کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
مؤسسهٔ ۱۳۰۲
اسم کتاب: الحجّة البالغة
مؤلف: آ سید ناصرالدین حجّت اصفهانی
موضوع تألیف: در مطالب مختلفه علمی و اجتماعی و مذهبی و فلسفی و غیره
۹
۲۷۹
شمارهٔ دفتر
۹۲۳۹

۵
۱۰۷۱

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی

اسم کتاب الحجة البالغه

مؤلف آقا سید ناصرالدین حجت اصفهانی

موضوع تألیف در مطالب مختلفه علمی و اجتماعی و مذهبی و فلسفی و غیره

۹
۲۷۹

مؤسسهٔ ۱۳۰۲

شمارهٔ دفتر ۹۲۳۹

کتابخانهٔ مجلس شورا
۵
۱۰۷۱

کتابخانه مجلس شورای ملی

(قل فلله الحجة البالغه)

کتاب نفیس الحجة البالغه که یکی از مصادیق آیهٔ شریفهٔ فوق است کتابی است دینی وعلمی ـ اجتماعی ـ فلسفی ـ ادبی با اسلوبی لطیف که مناسب با عصر حاضر است و برای هر طبقه خصوصاً جوانان خیلي سودمند است نسخهٔ شریفه از آثار قلمی یگانه دانشمند عصر حاضر ایران مجتهد الزمان آقای سید ناصر الدین حجت نجف آباد اصفهانی است حضرت معظم له با وجود دست بالائی که در علوم شرعیه و عقلیه وادبیه قدیمه دارند اکثر علوم جدیده را هم باید طولائی حیازت نموده‌اند والحق در انشأ مطالب علمی این کتاب داد سخن را داده و بدایع حقایق را بدرر الفاظ وعبارات آراسته‌اند. از فضل پروردگار امیدواریم که صرافان بازار حقائق این گوهر گرانبهای فائق را مغتنم و محترم شناسند واز روی مهر دلنمائی در نشر و ترویج آن مبادرت نمایند. باشد که مانند مهر منیر عالم گیر شود ودر تنویر قلوب تاثیر شایان تقدیر نماید

ان ذالك علي الله يسير

مشهد مقدس ـ مطبعهٔ خراسان

۱۰۷۱

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمدلله الذی ختم بحبیبه محمد خاتم الانبیاء دیوان الرساله وتمم به بنیان النبوة علیه و آله من الصلوات افضلها واز کیها ومن التسلیمات اکملها و انمیها

قبل از آنکه شمس مقاصد معنویه، از افق عبارات منویه، طالع شود. وپیش از انکه آفتاب افادات مقصوده، از مطلع جملات معهوده، لامع ومرتفع گردد. واسبق از آنکه طیور معانی، از وکر (١) الفاظ، پرواز کند وبر افنان (٢) افکار واغصان افهام، باز نشینند وبتغرید (٣) حقائق حقه قرآنیه ونشید (٤) دقائق احکام فرقانیه، عقول اولی الافئده را جذب وتسخیر نمایند بلکه در همان مطلع فجر تقریر واول صبح صادق تحریر لازم است اذان اعلان مقصود از وضع این مقاله، ونشر این رساله، از بالای گلدسته مسجد جامع این کتاب، مسامع اولی الالبابرا پر نماید تا خفتگان بیدار، وغافلان هشیار وبیداران خبر دار: گردند وچشم باز کرده، قصد نماز کنند از خواب غفلت برخیزند وبا آب عبرت تجدید طهارت کنند واگر در خواب سنگین غفلت، بآلایش بهائیت آلوده شده اند بسوی سرچشمه هدایت

(١) آشیانه (٢) شاخه ها (٣) خوانندگی (٤) بلند کردن آواز

بیایند ودر ماء الحیوة انابت، غسل جنابت نمایند وذاهبین الی الرب ومسرعین الی الحق (١) بصفوف جامعه اسلامیت، ملحق شوند و بشطر (٢) کعبه اسلام، وجه دل را مقبل کنند و با راکعین راکع، و با ساجدین ساجد، باشند تا بحقیقت بندگی واصل، وکنه جوهرهٔ عبودیت را حاصل کنند وخلعت قرب بپوشند واز کوثر یقین بنوشند (ذالك فضل الله يؤتيه من يشاء والله ذوالفضل العظيم) (٣)

چندی قبل از این، یك نفر از مبلغین ازمعاریف منسوبین ببهائیین موسوم بمنیر، ومعروف به نبیل زاده، عبورش به نجف آباد، که موطن ومسکن این بنده است افتاده بود، ودر آن اوقات، این فقیر بالذات والمستغنی بالله الغنی، ناصر الدّین بن محمد هاشم الحسینی، شبهای دو شنبه را مجلسی برای بیان اصول دین اسلام منعقد ساخته، و صلای عام انداخته بودم، که هر کس از طرف هر مذهب وملت، ودین وعقیدت، هر گونه اشکال وشبهتی که دارد، با کمال آزادی اظهار کند تا با نهایت مهربانی جواب شافی وکافی بشنود باین تقریب نبیل زاده بخیال ملاقات بنده افتاده شبی از شبها در منزلی از منزلها از این احقر باسم ضیافت دعوتی شد اجابت کردم و در آن مجلس با مشار الیه هم صحبت شدیم بدواً بعضی صحبتهای سیاسی راجع بمرام بالشویکی وسوسیالیستی پیش آمد ودر آخر مجلس

(١) روندگان بسوی راه پروردگار وشتابندگان بجانب حق (٢) جانب (٣) آنست بخشایش الهی عطا میکند انرا بهر کس که بخواهد وخدا صاحب بخشایش بزرك است (سوره جمعه)

5
71

طرح مباحثه مختصر دینی ریخته شد که نقلش مقصود نیست، و من بنده با کمال نرمی و دلگرمی از شبهات مشار الیه جوابهای صواب می دادم وهر گرهی که میزد بآسانی میگشادم تا وقتی که عرصه بر او تنك، و مرکب تقریرش لنك گردید ناچارساعت خود را ازجیب بیرون آورد و اظهار خستگی و تعب و عنوان کسالت و گذشتن شب نمود من بنده برای اتمام صحبت، بلکه محض اتمام حجت، خواهندهٔ مجلس دیگری شدم عذر آوردند که افسوس میخورم گاری کرایه کرده ام و فردا بطرف شیراز حرکت مینمایم و حال آنکه تا سه چهار روز بعد را واقف بودم که در نجف آباد متوقف بودند پس از زمانی دراز از شیراز مکتوبی بعنوان یکی از دوستان خود داده و بنده را هم سلام فرستاده و پیغام کرده بودند قریب باین مضمون که فلان را بگوئید حیف است کسی مثل شما باین قریحه واستعداد، از قبول رادشداد محروم باشد، عصبیت را کنار بگذارید و بآئین نازنین بهائی که مبنی برالفت ومحبت ودوستی وداد است درآئید (چون عین عبارات مشارالیه را محفوظ ندارم مضمون راعرض نمودم) بندههم مکتوبی مختصر در جواب پیغام، برای مشارالیه فرستادم؛ وچون تصور نمیکردم که این مقاله دنباله پیدا کند سواد مکتوب خودرا هم که نگاشتم برنداشتم وباین مضمون مشحون بود که؛ آئین بهائی بواسطه اشتمال بر کدام حقیقت فاضله، وطریقت کامله، برتری برشریعت عادله اسلام داردتامن

دست از حقائق قرآنی، وطرائق فرقانی کشیده، تابع آئین بهائی شوم هرگاه مقصود الفت ومحبت است، اگر مسئله حب الشیئی یعمی ویصم [١] در کار نباشد، تصدیق میشود که تألیف قلوب بواسطه اتباع احکام حضرت خاتم الانبیاء صلي الله علیه وآله وسلم، بروجه اکمل واتم انجام خواهد یافت وکدام یك از حقائق حقهٔ این عصر است که بروجه اتم و اعلی وابلغ واوفی در قرآن مجید ذکر نشده باشد، تاما، در طلب آن حقیقت بسوی کتابی دیگر بشتابیم ونیز بطور اختصار دوسهٔ خبرکه در آنها امر بالفت ومحبت شده بود در آن مکتوب، درج نموده بودم پس از فرستادن آن مکتوب زمانی گذشت مشارالیه از شیراز، جوابی مفصل ودراز فرستاده وبلند پروازیها نموده بود، کرّوفرّی کرده وشرح وبسطی داده بود و بواسطه آنکه تنها بخانه قاضی رفته خوشحالی هم برگشته بود وما عین آن مکتوب را برای استحضار خاطرقارئین گرام جملة قبل از شروع بجواب نقل مینمائیم و پس از آن مستمداً من الله بجواب مبادرت مینمائیم تاچشمها باز، وحق از باطل ممتاز شود وامید است که مشارالیه هم از تعصب انحراف جسته، بانصاف متصف گردد وبحق معترف شود ویالااقل از این میدان داری شرمساری برد واز مرکب غرور ونخوت فرود آید وبیزاری گیرد؛

در هوا چند معلق زنی وجلوه کنی
ای کبوتر نگران باش که شاهین آمد

(١) یعنی دوست داشتن انسان چیزي را همانا سبب میشود که شخص نسبت به محبوبش کور وکر میگردد

ولیکن مقصود اهم از نشر این رساله، آن است که لامحاله بعضی عوام کم فهم باینگونه شبهات باطله، در وهم نیفتند وبواسطه اشتباه گمراه نگشته واز راه خارج نشوند (وذکّر فانّ الذکری تنفع المؤمنین)(١) وهرچند حکماء عظام، وفلاسفه فخام، چه از سایر ملل، و چه از ملت اسلام، هیچ کدام شبهات واوهام ضعیفه وآراء سخیفه عقاید باطله ومفتریات زائله طائفه بابیه وبهائیه را در مباحث علمی راه نداده، واین اصوات را بانعیب غراب [٢] وطنین ذباب [٣] از یکباب، فرض نموده، قابل معارضه وجواب، ندانسته اند و نقد وقت خود را اشرف از آن دانسته‌اند که صرف حرف مزخرف شود ولي از طرف دیگر، خصم پررو بهر جانب، روکرده وهر جاجاهلي یاساده دلي را جسته؛ از کمین بیرون جسته وعقلش را میدزدد وفهمش را میبرد واین اعراض علما واغماض حکما را از راه عجز جلوه میدهد و هرساعت غافلیرا بدام انداخته واز جامعهٔ اسلام میکاهد و بواسطهٔ پررویي وپشت کار، وخیرگی و اصرار و دمبال گرفتن بالاستمرار، به مقصود باطل خود، نائل میشود واز اعراض و اغماض دانشمندان استفاده مینماید. از این رو امروزه برصاحبان علوم وحکم وارباب تصنیف وقلم، لازم بلکه الزم، وازهر مهمی اعظم است که ازاعراض اعراض کنند وازاغماض اغماض فرمایند وجواب آن شبهات باطله‌را بوضوح وانگذارند و

(١) یادآوری کن پس بدرستیکه تذکردادن سود میدهد مؤمنان را (سوره والذاریات)
(٢) بانك زاغ (٣) آواز مگس

بمبارزهٔ قلمی و نطقی از حوزه اسلام دفاع نمایند آیا نمی بینند؟ که دشمنان اسلام، باقتضای اوقات و ایام، بچه اصرار و ابرام، دست باقلام کرده و روی بارقام آورده اند وبضدیت بااسلام، قیام کرده، و در هدم اصول و احکام چگونه اقدام مینمایند. یاللعجب! که گفتن و نوشتن، حق علمای اعلام، و حکماء اسلام است و آنها قلم را بر زمین گذاشته اند تا دیگران بر داشته، و بر اضمحلالشان همت گماشته اند چندین هزار فضلاء نامدار، در هر گوشه و کنار، در اطراف بلاد و دیار، باطمینان قابل نبودن خصم دست از کار کشیده و بخواب غفلت والمیده اند وقلم‌را بدست دشمن سپرده‌اند وبیم آن‌است که‌خدای نخواسته بواسطهٔ تنبلي و اهمال بطرف ضعف و اضمحلال سیرنمایند:

دانی که چه گفت زال بارستم گرد
دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد

ونه آن است که‌خوف ما ازاین باشد که هبوب این بادهای‌اوهام بتواند شمس حقیقت اسلام را خاموش نماید. یا آنکه آن شجرهٔ کریمه را این ریاح‌عقیمه‌بتوانند ازجای جنبش دهند. هیهات‌هیهات بلکه غرض آن است که مبادا بواسطهٔ این عواصف گمراهی، خاك اشتباهی، در جشم سالك راهی ریخته شود که نتواند چاه را از راه تمیز بدهد یااینکه و رقه‌ای ازاین‌شجرهٔ طیبه منقطع شود و بدست صرصر شبهت: دربیداء حیرت ضایع بماند قال‌الله تعالی ☆ (وذکّر به‌ان تبسل نفس بما کسبت لیس لها من دون الله ولیّ ولاشفیع) (سوره انعام)

می فرماید پند ده ایشان را بقرآن مبادا که بهلاکت افتد نفسی بواسطه آنچه از بدیها کسب نموده که نیست برای آن نفس جز خداوند تعالی دوستی ونه شفیع شونده ای لهذا من بنده، باین وظیفهٔ مهمه، قیام نموده وبنص حدیث نبوی صلی الله علیه وآله بهترین هدیه را از برای دوستان تحفه می آورم (قال رسول الله صلی الله علیه وآله ما اهدی المسلم لاخیه هدیّة افضل من کلمة حکمة تزیده هدی او تردّه عن ردی) حاصل معنی آنکه هیچ هدیه ای که مسلمانی برای برادر ایمانی خود بفرستد، بهتر از کلمهٔ حکمتی نیست که موجب زیادتی هدایت او باشد تا او را ازهلاکت وطریقهٔ ناشایسته بازدارد. و من بدستور کریمه (اذهبا الی فرعون انّه طغی فقولا له قولا لینا) (١) در مخاطبه با طرف مقابل، حلوای بیان را بزهر تلخ گفتاری نمی آلایم، تا با صغای آن مایل شوند واز شنیدن رو گردان نشوند وهرچند کلیهٔ شبهات واهیهٔ طائفهٔ بابیه وبهائیه بقدری بی اساس و دور از عقل و قیاس است که حتی اواسط ناس، باندك التفاتی قادر بر حل آن شبهات توانند بود ولی محض آنکه از برای حرکات فکریه، و ترتیب مقدمات، برای رفع شبهات، ناچار، کم یا بسیار، مدتی درکار است ومن دوست نمی دارم که حتی برای یك لحظه هم خاطرهٔ شبهه ای در قلبی عبور، و بخاطری

(١) بروید بسوی فرعون چه او سرکش شده است پس بگوئید برای او گفتاری نرم وملائم «سوره طه»

خطور، نماید زیرا که درهمان یك آن، ازنور حقیقت دور، و در بحر ظلمت مغمور می گردد لهذا من بنده، برای آماده کردن اذهان ساده، مقدماتی ترتیب داده، و قبل از مکتوب نبیل زاده، بعرض قارئین کرام می رسانم که حتی برای یك آن هم بر اذهان اهل ایمان، غبارشك وگمانی ننشیند و از اخلاء روحانی هم بنام حق اخوت ایمانی مسئلت می نمایم که در وقت مطالعه این کتاب همین ترتیب صوابرا مراعات نمایند که اول مقدمات خمسه را مطالعه فرموده وبعدازآن مکتوب نبیل زاده را ملاحظه نموده بلکه بعد از خواندن مکتوب نبیل زاده، باز هم قرائت مقدمات خمسه را اعاده فرمایند و پس از آن شروع بفصول جوابیه نمایند و بعد از آن همت فرموده تا آخر کتاب را بدقت قرائت فرمایند ـ

(وقد سمیت الکتاب بالحجة البالغه فی تنبیه القلوب الزائغه ومن الله التوفیق وعلیه التکلان) (١)

مقدمه اولی

از بدیهیات اولیه ومسلمات ضروریه است که تدین بدیانت حقه الهیه وایمان بخداوند حی سبحان، وشناختن انبیاء و پیغمبران وعرفان خلفاء الله فی الارض وحجج الله علی البریه، که من جانب الله

(١) نامیدم این کتاب را بنام (الحجة البالغه) در آگاه کردن دلهای گمراه وازخداست توفیق وبراوست اعتماد

برای هدایت و تکمیل نوع بشر، در این عالم قدم گذاشته اند تنها وسیله ایست که آدمی صورتانرا بحقیقت آدمیت و معنی انسانیت نزدیک ساخته، از اسفل السافلین جهل وضلالت وپستی وحیوانیت، باعلی علیین کمال وسعادت واقصی اوج علم وانسانیت بالا میبرد وبالعکس خروج از دیانت حقه ومحرومی از عرفان مشارق وحی ومهابط امر وکفر بانبیاء ورسل و هادیان سبل وسرکشی از متابعت وانقیاد آن صاحبان عقل کل موجب هبوط بپست ترین مراحل حیوانیت بلکه سقوط در اسفل درکات پستی وحقارت خواهد بود وبالبدیهه صفت ایمان و ایقان، محبوب خداوند رحمن، وصفت کفر وبیدینی مبغض حق سبحان است. وبنا بر این شکی نیست که هر چند برحسب صورت، وشکل آدمیت شخص مؤمن بنبی وقت، با کافر معرض اهل مقت، هر دو یکسان، و بصورت انسان مینمایند ودر نظر ظاهر بینان، افراد متماثله از یک نوع واحد دیده میشوند. لکن بر حسب صورت باطنیه، ونشاهٔ نفسانیه هر یک از آنها فردیست از نوعی که با نوع آن دیگر، متخالف و متباین است وبیان این مدعی آن است که حقیقت در هر نوع طبیعی چون لؤلؤ وحجر، وانسان وبقر وامثال آنها صورت محسوسه آنها نیست بلکه معانی آنها است. وانسان، انسان است بروح ناطقه وحمار حمار است بروح بلیده (۱) وکلب، کلب است بروح ضاره (۲) وهمچنین است جمیع انواع طبیعیه، (لاسیما (۳) انواعی که برای آنها نفوس و

(۱) کند فهم (۲) موذیه (۳) بخصوص

ارواحی بعلاوه اجساد و اجسام هست، ولی در بین این انواع طبیعیه انسان، مخصوص است بخصوصیت دیگری وآن این است که جز انسان، از حیوان وجماد ونبات و غیر ها، ظواهر جسمانیهٔ آنها همیشه مطابق وموافق است با معانی وارواح آنها بخلاف انسان، که انسان مادامی که در نشاهٔ دنیویه است گاه میشود که ظاهر جسمانی او با روح وباطن نفسانی او مخالفت عظیمه پیدا مینماید بواسطهٔ دو امر، یکی اختلاف جوهری بر حسب فطرت اولیه، که بدواً در بین افراد ارواح آنها هست، ویکی دیگر اختلاف بر حسب فطرت ثانویه مکتسبه که بواسطه آنکه انسان قابل اکتساب ملکات واخلاق است وکسیکه مرتکب فعلی از افعال شد، یا متکلم بکلمه از اقوال گردید از آن فعل وکلمه، در نفس او اثری حاصل میگردد که زمانی باقی خواهد ماند وهرگاه افاعیل واقاویل از یک باب مکرر گردید آن آثار حاصله در نفس مستحکم گردیده آن اثر که حال و سریع الزوال، بود ملکه وصورت جوهری میگردد واز آن ملکه، صورت اعمال وافعال مناسبهٔ آن بسهولت ومن غیر رویّه (۱) حاصل میشود ومحتاج بتجشّم (۲) کسب جدید نخواهد بود. وحال آنکه قبل از آن چنین نبود. وتحصیل وتعلم صنایع ومکاسب علمیه وعملیه، همه از این باب و باین طریق است. پس این آثار واحوال، ملکات وصورت ذات، میشوند وملکه یعنی خلق بضم خاء صورت باطن است چنانکه خلق بفتح خاء صورت ظاهر است پس

(۱) فکر واندیشه (۲) تکلف

بسا باشد که خُلق وَخلق با هم متخالف میشوند و در بعضی از مردم
خَلق بشر است ولی خُلق نوعی دیگر، یعنی بهیمه ایست راعیه یا حیه
ایست ساعیه، یا سبعی است درنده، یا شیطانی است فریبنده، یا
حیوان عجیب و غریب دیگر است، که اسمی از برای او شنیده و
نظیری برای او دیده نشده است. وبشتر گاو پلنك مشابه میگردد و
ظاهر است که ما به‌الامتیاز انسان، با سائر انواع حیوان، همان
ادراك امور غیبیه، و حقائق ایمانیه لاریبیه است که از عالم حواس
ظاهره، بیرون، و از مسّ غیر مطهّرین، مکنون است و کافر بواسطه
ذهول (۱) از این مرتبه، و حرمان از این درجه، و تعطیل نفس خود
ازتحصیل این‌ادراك، واهمال در کسب این گوهر پاك ونداشتن این نور تابناك
وتجاوزنکردن از محسوسات ناپاك. در حقیقة، نفس خودرا باطل
و هلاك ساخته وبواسطه اعراض از آیات ربانیه و نفحات رحمانیه
استعداد وجود خود را باطل و پوچ گردانیده، و ملحق بحیوانات دیگر
گردیده و این است معنی خسران نفس، که در آیات قرآن و اخبار
ائمهٔ اطهار، بان تصریح فرموده اند. وهر چند استبصار (۲) عقلی
در اثبات این مدعی کافی است، ولی دلائل صریحه نقلیه نیز حجت
وافیه دیگری است که استبصار عقلی را روشن میفرماید. و بس است در
این مقام کریمهٔ (۳) ﴿ام تحسب انّ اکثرهم یسمعون او یعقلون

(۱) غفلت (۲) طلب بینائی و بصیرت (۳) آیا گمان میکنی که بیشتر از ایشان میشنوند یا اینکه تعقل میکنند مطالب را نیستند این جماعت مگر بر مثال چهار پایان بلکه ایشان گمراهترند «سوره فرقان»

ان‌هم الاّ کالانعام بل هم اضلّ سبیلا﴾ پس مؤمن و کافر هرگز
مساوی ویکسان نیستند و معقول نیست که‌یکسان باشند، والا ارسال
رسل وانزال کتب، لغو وعبث خواهد بود.

و از اینجا است که‌در قرآن مجید وفرقان حمید برای کشف حجاب
اوهام، از چهره عقول و افهام، بصورة تعجب و استفهام، محض
التفات مخاطب بانچه مرکوز در عقل ومفطوردروجدان انام است
میفرماید: ﴿قل هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون﴾ (سوره زمر)
یعنی آیا؟ مساوی هستند آنانکه میدانند و آنانکه نمیدانند یعنی هرگز
مساوی نخواهند بود و باز میفرماید: ﴿افمن کان مومنا کمن کان
فاسقا لا یستون﴾ (الم سجده) آیا؟ کسیکه بوده است مؤمن مانند
کسی است که بوده است بدکار، برابری ندارند ﴿افمن یعلم انّما انزل
الیك من ربّك الحق کمن هو اعمی انّما یتذکّر اولو الالباب﴾
«سورهٔ رعد» میفرماید آیا پس آنکسیکه میداند که همانا آنچه نازل
شده است برتوای رسول گرامی از آیات قرآن از جانب حضرت پرودکار، حق
و ثابت است مثل آن کسی است که کور و نابینا باشد یعنی این حقانیت
رانفهمیده باشد پس میفرماید این است وغیر از این نیست که متذکر
میشوند و بخود می آیند صاحبان عقول. تأمل فرمائید در این آیهٔ
مبارکه که با چه تأکید و مبالغه، نفی تسویه بین مؤمن وکافر را

میفرماید و چونکه آیات دالّه بر این معنی در قرآن مجید درنهایت کثرت است و بعضی از آن بر وجه بسط در ضمن مقاصد آتیه ذکر میشود در این مقام بهمین اندازه قناعت مینمائیم پس مؤمن و کافر هر چند در صورت بهم نزدیکند ولی بُعد (۱) و تفاوت بین آنها از بُعد بین الارض والسماء و بَون (۲) بین المشرق والمغرب بیشتر و زیادتر است بلکه اگر بُعد در میان مشرق و مغرب را با بُعد میان مؤمن و کافر بسنجند نسبت اولی بآخری نسبت ریگی است بصحرا یا نسبت قطره ایست بدریا زیرا که کافر در اسفل السافلین است و مؤمن در اعلی علیین و هر کس هم که گمان کند که مؤمن با کافر مساوی است البته ضال و غاوی (۳) و در ویل جهل و مساوی، (٤) هاوی است (٥) واین مقدمه از بسکه واضح وبرهانی است محتاج باقامهٔ دلیل وبرهانی نیست وآیات قرآنی بلکه تمام کتب آسمانی واخبار اهلبیت، مملو از شواهد براین معنی است وما محض اسکات خصم جاهل، واقناع طرف مقابل، عبارت خود[بها]رادراقدس، نقل مینمائیم تامجال حرف برای طرف، باقی نماند (قال ان اول ما کتب الله علی العباد عرفان مشرق وحیه ومطلع امره الذی کان فی مقام نفسه فی عالم الامر والخلق من فاز به فقد فاز بکل

(۱) بعد بضم با دوری است (۲) دوری (۳) گمراه (٤) بدیها (٥) سر نگون

الخیر والذی منع انه من اهل الضلال ولو یأتی بکل الاعمال) ﴿۱﴾

و در جای دیگر صریحاً ایمانرا بهشت و نفوس کافره را نار جهنم میشمارد ومیگوید؛ (قال این الجنة والنار قل الاولی لقائی و الاخری نفسك یاایها المشرك المرتاب (۲) و عنقریب در طی بیانات آتیه مؤیدات کثیره و شواهد بسیار از کلمات رؤسای این طایفه ذکر خواهد شد چنانچه خواهی شنید که خود (بها) در یك عبارت عربی معرض را کلب جربی حساب مینماید و الحاصل انکه بُعدی که در میان مار وعقرب وکلب اجرب و سائر حیوانات پست با انسان هست بسیار کمتر است از بُعدی که میان مؤمن وکافر است.

(مقدمه ثانیه)

از اوضح واضحات واظهر بدیهیات، آن است که لازمهٔ انصاف و عدالت و مقتضای عقل وحکمت و خاصیت علم وتمیزان است که با هر کس وهر چیز، هرچه در خور آن کس وآن چیز است سلوك ورفتار نمایند حکیم درستکار، وعادل درست رفتار، آنکس را میگویند که چون وارد در خانه‌ای و متصرف در کاشانه‌ای شود کاه را در کاهدان بریزد و

(۱) همانا نخستین چیزی که واجب کرده خدا بر بندگانش شناسائی مشرق وحی ومطلع امرش میباشد آنکه بوده است در مرتبهٔ نفس خدا در عالم امر وخلق - هرکه کامیاب شد بدو پس بتحقیق رستگار شده است بهمهٔ خوبیها و آنکه باز داشته شد همانا او از گمراه مردمانست اگرچه بیاورد هرکاری را (۲) گفت؛ کجاست؟ بهشت وآتش بگو اولی دیدار من است وآن دیگر تو خود هستی‌ای مشرك شك دارنده

۱۰۷۱

قالی و پرده و مبل را در حجرات نشیمن که بگسترد و بیاویزد، بهائم را در طویله و بهار بند جای بدهد و سك را در محلی که خارج از معاشرت است ببندد مهمانان عزیز را در صدر صفه، و ایوان بنشاند و هر کدام را، اعلم و افضل و اشرف و اکملند درمقامی بهتر، جای دهد و جهال و اطفال بی تمیز را در مقامی فرودتر تعیین مسکن نماید مار و موش را بکشد و عقرب و رتیل را هلاك نماید مرغ و خروس را در نزدیك طویله جای بدهد و نوکر امین را محبت نماید و نوکر خائن را تربیت ونصیحت و الا تنبیه و اهانت نماید و اگر قابل تربیت ندید از دائره تمشیت امور خود طرد و تبعید، و تهیه خادم جدید نماید چنین کسی را عادل و حکیم میخوانند و صاحب رأی مستقیم میدانند مولوی میفرماید؛

﴿ عدل چبود وضع اندر موضعش ☆ ظلم چبود وضع در نا موقعش ﴾

﴿ عدل چبود آب ده اشجار را ☆ ظلم چبود آب دادن خار را ﴾

وبالضروره هرگاه کسی اسب وحمار. موش. ومار سك وخنزیر صغیر وکبیر امیر ووزیر. عالم وجاهل وتمام سکان منزل را در یك جا بنشاند واز یك غذا بخوراند وهمان احسان که با انسان فاضل وعلماء محفلش مینماید باموش ومار، وکلب وحمار، هم همان طور رفتار نماید واین را عذر خود قرار دهد که میخواهم بعدالت و مساوات رفتار نمایم وبشیوه محبت والفت کار کرده باشم این شخص نه

تنها از قانون عدل وحکمت ودستور انصاف ومروت خارج شده وظالم و بی انصاف شمرده میشود بلکه دیوانه ومجنون واز حوزهٔ عقلا بیرون محسوب شده ومورد طعن وملامت قاطبهٔ اهل فهم و فطانت خواهد بود بلکه درمیان یکنوع ازحیوان، مثل اسب، واستر، شخص عاقل وعادل با انصاف، برحسب اختلاف احوال واوصاف، بمقتضای عدل ودانش، تفاوت فاحش می گذارد چنانچه بدیهی است که اسب عربی با هنر، وجواد (۱) اصیل راهوار را با یابوی بداصل بی هنر، باهم مساوی وبرابر؛ قرار دادن ظلم وبی انصافی وبا حکمت وعدالت منافی است وازبرای هر دو یك قیمت نیست وصحت این مقدمه مفطور در عقول و اذهان، و منکر آن، مکابر با عقل ووجدان است،

☆(مقدمه ثالثه)☆

رأفت ورحمت ودوستی ومحبت، بر دوقسم است یکی رحمت و محبتی که ناشی میشود ازضعف نفس وسرعت انفعال، که خارج از حداعتدال باشد ودوم رحمت ومحبتی که ناشی از کمال قوهٔ عاقله و از آثار حکمت، و صفاء نفس فاضله است و بعبارة اخری یکی رحمت و محبت زنانه ودیگری محبت و رحمت مردانه و شکی نیست که رحمت و محبت زنانه که از قسم اول است هر که موافق و مطابق با قسم دوم نباشد نه ازبرای راحم و محب صفت کمال است و نه از برای مرحوم و محبوب موجب تکمیل و اکمال بلکه ضرر اینگونه محبت هزار مرتبه از دشمنی

(۱) اسب نجیب

۱۰۷۱

وعداوت بیشتر خواهد بود وآن محب وراحم در نزد عقلای عالم، ناقص ومعیوب و دشمن حقیقی مرحوم و محبوب محسوب می گردد مثال محبت زنانه محبتی است که اغلب در نزد بعضی امهات، نسبت ببنین وبنات خود دیده می‌شود که راضی بآزردگی خاطر طفل خود نمی‌گردد وبخیال خود می‌خواهد که باطفل نادان در هرحال باروح و ریحان رفتار نماید هرچند در مواقعی باشد که بحکم عقل و خرد، این نوع محبت، مهلك و بد باشد چنانچه طفل بیمار باشد وبحکم طبیب آموزگار، باید دوای تلخ وبشع (۱) ونا گوار باو بخورانند یا آنکه او را فصد وحجامت نمایند و کودك نظر بنقصان طفولیت از اینمعنی اباء دارد، مادر: اگر بزبان لین نتوانست که آن طفل را متقبل و مطمئن نماید چنانچه اغلب هم نمی تواند، راضی باجبار کودك، وآزردگی خاطر آن طفل کوچك نمی‌شود وهمینقدر که آن طفل رنجیده وخواست بگرید مادر، او را در برگرفته می بوسد و می بوید ومی‌گرید و می گوید شمارابخدا طفلم را نیازارید واورا بحال خود گذاریدواذیت وآزارش نکنید و هکذا درموقع رفتن بمدرسه واستادوهمین محبت زنانه‌است که در فرض اول موجب هلاکت آن نور چشم عزیزش می گردد و در فرض دوم مؤدی بجهل وحقارت، وبدبختی وذلّت اومی‌شود. و همچنین در مقام جلوگیری از اخلاق ذمیمه‌وصفات رذیله وتبدیل آنها بملکات جمیله، همین رحمت را اظهار می نماید و باین رحمت، مادام الحیواة آن طفل را در زحمت

(۱) بد مزه

وعالمی را بمشقت می اندازد واماپدر دانشمند، در بارهٔ فرزند دلبند، این مهر ومحبت‌را پسند نمی‌نماید وبمحض آنکه ازمدارا مأیوس گردید وملایمت را موجب‌تعویق مقصوددید ازروی کمال محبت عاقلانه که با کودك دردانه خود دارد بالکره و الاجبار، دوای تلخ ناگوار را بآن طفل بیمار، می خوراند وباچشم اشك بار، درزیر نشتر فصاد و تیغ حجام می نشاند ودرصورت ابا، برحسب مراتب لزوم، تنبیه می‌نماید واز گریه او متأثر نگردیده می داند که لین‌زبان وروح وریحان دراین موقع سم سریع وزهر نقیع است واین شدّت و غلظت که در نظر طبایع زنانه، بقساوت ودل سنگی تعبیر می‌شود عین رحمة و صرف محبت است من‌دراین باب، ازصاحبان الباب انصاف می‌طلبم اگرپدری مهربان‌طفل نادان‌خودرا دید که کارد تیز وبرّانی‌را بدست گرفته وعنقریب آن‌طفل بی‌تمیز، از آن کارد تیز، جراحتی فاحش، بر خود وارد می سازد یا نوك آن را در چشم خود فرو می برد و ممکن نشد که بارشاد وموعظه آن کارد را از او بستانند مگر آنکه‌او رابقهر برنجانند گنجور عقل، ما را بچه دستور، مأمور مینماید آیا باید دست از آن طفل مغرور بر داشت واو را بحال خود گذاشت یا باید باشّد زجر ومنع آن طفل را از این فعل مضر، ممنوع داشت بلکه طوری کنند که اطفال دیگر هم متنبه شوند گمان ندارم عاقلی دراین باب، رأی اول را صواب بداند واز رأی ثانی اجتناب نماید.

واز آنچه مرقوم افتاد، ظاهر ومعلوم شد که دوست ومحبّ عالم و خیر خواه بشر ومکمل نوع بنی آدم کسی است که آنها را وا دارد بخیر واحسان وسوق دهد بجانب ایمان وعرفان، اولا بالطوع والاختیار والاّ بالکره والاجبار، بهرقسم که اصلح واوفق باشد.

وبدیهی است که در عالم، نفوس شریرهٔ دنیه وقلوب قسیة ردّیه بسیار هست که محال است با موعظه وملائمت ولطف ورأفت، دست از کفر وضلالت وظلم وشرارت خود بر دارند بلکه بواسطه لئامت وپست فطرتی که دارند هر قدر شفقت ومحبت بیشتر اظهار شود بر لجاج وقساوت افزوده واز نور هدایت محروم تر میگردند ونه تنها این نیش را برجان خویش میزنند بلکه گروهی را مثل خود گمراه ساخته وجمعی را فاسد وتباه میسازند واز حیات ابدی ونجات سرمدی بسوی قعر درکهٔ هلاکت وچاه کفر وضلالت میکشانند ولی بمحض آنکه در قدرت، مقهور شدند وخود را زبون ومجبور دیدند تبسم نموده آرام میشوند و خندان منقاد ورام می گردند وغالب آنست که بالاخره لذت اهتدا را که الذّ لذّات است کم کم درك نموده وتسلیم اجباری، آنها را بایمان حقیقی، سوق میدهد واز اعمال گذشته، نادم وبرای تلافی وجبران مقدم میگردند وتمام این مطالب از امور محسوسه است که در هر عصر وزمان شواهد وامثله آن پر وفراوان است.

مقدمه رابعه

از مسلمات بدیهیه است که اوامر شرعیه وتکالیف الهیهٔ جزئیه و کلیه، موقوف بر قدرت وتمکن واستطاعت است بلکه هرگاه مستلزم سختی ومشقت فوق العاده باشد در شریعت اسلام، با وصف تمکن و قدرت، آن حکم وامر، از تنجز و فعلیت خواهد افتاد و بحکم کریمهٔ ﴿ما جعل الله علیکم فی الدین من حرج﴾ (۱) ومبارکه ﴿یرید الله بکم الیسر و لا یرید بکم العسر﴾ (۲) آن حکم، مرفوع میگردد ونیز هرگاه واجبی با واجبی دیگر که اهمّ از او باشد معارض ومنافی شود یا فعل حرامی، مقدمهٔ واجب اهمی واقع شود که بدون آن فعل حرام، ممکن نگردد بحکم ادّله عقلیه و نقلیه که در کتب فقهیه واصولیه، مبین و مشروح است واجب اهمّ را مقدّم داشته از غیر اهمّ چشم میپوشند وحرام غیر اهمّ هم ازحرمت افتاده بلکه گاه باشد که واجب می گردد چنانکه دخول درملك غیر، بروجه غصب، حرام است ولي هرگاه حفظ نفس محترمی موقوف برآن شود که بدون اذن ورضای مالك وارد ملك او شوند، حکم شریعت اسلام، بر.

(۱) قرار نداده وتحمیل ننموده است خدای متعال برشما در دیانت هیچ سختی را «سورهٔ حج» (۲) اراده نموده است باری تعالی بشما آسانی را وقصد نکرده است بشما سختی ودشواری را «سورهٔ بقره»

آنست که وارد ملك غیر شده آن نفس محترم را محفوظ بدارندونیز از مسلمات دیانت اسلامیه، آن است که حفظ بیضه اسلام وشریعت حضرت خیر الانام اهمّ واجبات دینیه وفرائض اسلامیه است و برهرچه متوقف گرددآنرابجای آورده وحفظ اسلام رامقدّم میدارندوهریك ازاین مسائل مرقومه از جملهٔ آن مطالب معلومه است که نزد اغلب افراد این اُمّت مرحومه، از پرتو تعلیمات سیدّ عالم ونبیّ خاتم صلی الله علیه وآله وسلم معلوم ومسلم است چنانچه اغلب اطفال مکاتب و کودکان مدارس، اهمیت حفظ اسلام ولزوم اهتمام در این مرام وتقدّم تمام این حکم را برمادون آن از احکام دانسته و میدانند تاچه رسد بعلماء و حکماء این اُمّت که ورثهٔ مقام نبوّتند و حضرت ختمی مرتبت بنص کریمهٔ

﴿یزکیهم ویعلمهم الکتاب والحکمه﴾(۱)

نفوس مستعدّه آنانرا از زنك کدورت وغبار غباوت [۲]، صیقلی نموده وعلم کتابرا بآنها آموخته وبر صدر سریر حکمت، متمکن فرموده فصلی الله علیه و آله الطیبین بافضل ماصلی علی احد من انبیائه المرسلین

مقدمه خامسه

هریك از انبیاء و پیغمبران، که حضرت حقّ سبحان، در این عالم، در میان بنی آدم فرستاده، طبیبی هستند روحانی که برای معالجه

(۱) تزکیه مینماید پیغمبر «ص» اخلاق امت را و میآموزد ایشان را قرآن مجید وحکمة الهیه را «سورة جمعه» (۲) کودنی

امراض قلوب بندکان وشفای دردهای آنان، در میان عائله بشریّت قدم گذاشته وباذن الله، بمداوا و معالجهٔ امراض قلوب مشغول گشته اند. ولیکن چون انبیائی که قبل از حضرت خاتم الانبیاء والمرسلین قدم در عرصهٔ عالم گذاشتند شریعت آنها از برای دوام الی الابد، و استقرار الی یوم القیام، نبود بلکه مخصوص بود بزمانی محدود و ایامی معدود واز این جهت اغلب دساتیر طبیه وادویهٔ شرعیهٔ قلبیه که همراه آورده بودند مخصوص بود بامراض وافده وبائیه که اهل آنزمان را فراگرفته وعموماً بآن مبتلا بودند و در نزد ایشان نبود ادویه و دساتیر دیگری که مناسب باعصر دیگر وامراض وبائی غیر زمان خودشان باشد مگر بقدر بسیار کم و مختصر که احیاناً و اتفاقاً وعلی سبیل الندره از برای تك تك ویك یك از اهل آنزمان، اتفاق بیفتد وهمینطورهم بایستی باشد زیرا که مقتضای حکمت، همین است واز این جهت در شریعت عیسی [ع] جز ادویه لینهٔ ملائمه و دستور لینت ونرمی و تسلیم ونحو آن یافت نمیشود الا نادراً و بالعکس در شریعت حضرت کلیم [ع] همه ادویهٔ قویهٔ تندوتیز ودساتیر تشدّد آمیز و امر بکیفر و سخت گیری در احکام و عبادات و غلظت درحدود و سیاسات است چنانچه از کیفیت سلوك خود آن دو پیغمبر بزرك و صحائف وکتب منزله بر آن دونبی سترك [۱] آنچه بدون تحریف،

«۱» بزرك

باقی مانده و موجود است این امر، بخوبی مکشوف ومشهود میگردد وگمان ندارم که محتاج بتفصیل ومزید تطویلی باشد وباین سبب نه‌شریعت‌عیسی(ع) ونه‌شریعت‌موسی(ع) هیچ‌یك صلاحیت ازبرای بقاء الی الابد را نداشت زیرا که همانقدر که آن امراض وافده برطرف میگردید و مرض دیگر که‌طبیعت‌اوبرضدطبیعت‌مرض‌اول‌بودبروزمینمودعمل کردن بآندساتیر سابقه وتدابیر ماضیه، موجب ضرر وخسران، وخرابی و زیان بود نه موجب بهبودی وشفاء وبرء (۱) از اذی (۲) وبالجمله در زمان هر یك از انبیاء سلف بواسطهٔ غلبه یا انحصار تقریبی امراض قلوب، در نوعی مخصوص از امراض وعیوب وموقت بودن ایام احکام آنها وسائر انبیاء آن دوره که اطبای وقت ودافعین مقت بودند تدابیرمنحصر بود در یك شعبه مخصوص از علاج، مناسب امراضی که رواج داشت وبواسطهٔ عمومیت و انتشار آن امراض، کلیهٔ دساتیر ویا اغلب تدابیر، موافق طریقه علاج واصلاح مزاج، ودفع آن امراض وافده‌بوده نه تدابیر حفظ الصحی مطلقه باینمعنی که اگر دستوراتی هم برای حفظ الصحه وصون السلامه‌داشته‌اند نسبت بنوع مرض وافد، منظور بوده نه بطور اطلاق، نظیر کتابچه هائی که در ایام بروز امراض وبائی، برای حفظ صحت و دفع مرض کذا وکذائی (۳) طبع ومنتشر میسازند.

وچون مرض، عبارت است ازخروج ازاعتدال واستقامت‌حال بسوی

«۱» بهبودی «۲» رنج «۳» چنین و چنانی

طرفی ازحرارت یابرودت مثلا باصطلاح سابقین یا تهیج یا استینیا☆ باصطلاح بعضی متأخرین، ناچار، ادویهٔ مستعمله هم باید خارج باشد از اعتدال، بطرف ضد مرض تا بتواند که مرض را رفع نماید وباعتدال صحی برگرداند. پس شریعت هریك ازانبیاء سلف، باقتضاء دورهٔ محدوده وایام معدوده‌ای که‌داشته‌اند وبمناسبت امراض وافده‌آن دوره، لزوماً خارج ازاعتدال حقیقی صحی بوده وبایستی هم که باشد. و اما حضرت خاتم الانبیاء (صلعم) بملاحظه خاتمیت منصوصهٔ قرآنی وثابته‌باخبار متواتره بتواتر لفظی و معنوی وضرورت دین اسلام بلکه متفق علیها بین تمام مذاهب که آنحضرت دعوی خاتمیت نموده و فرموده که بعد از من پیغمبری نخواهد آمد، چون شریعت مقدسه آن رسول مؤید، از برای دوام الی الابد، وبقاء همیشگی وسرمد، بود ومتکفل معالجه کل احد، در کل ازمنه واوقات بعد ازخود بود، بتمام الحکم وجوامع الکلم (۱) ممتاز گردید یعنی‌در دورظهور وطلوع نور آن سید عالم، صلی الله علیه و آله‌وسلم مردم بالطبع برسه قسم، منقسم شده بودند بعضی بواسطه تجربه و اعتبار ازحال گذشتگان واستکمال عقول آنها بواسطه عبرت ازپیشینیان، ازقبح طرفین افراط وتفریط، مطلع، ودرحول وحوش (۲) اعتدال، واقع بودند وبعضی ابتداء یا بوراثت. از آباء وامهات مبتلای بطرف تفریط یاافراط بوده واز مرحله اعتدال واقعی دورافتاده بودند وطب روحانی آن طبیب ربانی هم‌طب کلی آسمانی وبرای همه امراض، درهمه‌اوقات

(۱) کلمات جامعه (۲) اطراف

وکل اشخاص، درکل حالات، مرتب گردیده بود ومنحصر بوقتی محدود و جمعی معدود نبود لهذا شالودهٔ شریعت آنحضرت، برمتن عدالت وحاق وسط وصراط مستقیم ریخته شده ﴿یوقد من شجرة مبارکة زیتونة لاشرقیه ولاغربیة یکاد زیتها یضیئی ولولم تمسسه نار نور علی نور﴾ (۱) وشواهد براین مدّعی در کتاب خدا و کلمات ائمهٔ هدی فوق حدّ عدّ واحصا است از آنجمله نظر فرمائید در آیه شریفه ﴿وکذالك جعلناکم امةً وسطا لتکونوا شهداء علی الناس و یکون الرّسول علیکم شهیداً﴾ (۲) که بمقتضای این آیه مبارکه، بواسطه توسط واعتدال شریعت مقدسه نبیّ خاتم، صلی الله علیه وآله وسلم، امّت مرحومه آنحضرت که خیرالامم بودند، مستحقّ آن شدند که شاهد برکلّ ناس وتمام اهل عالم باشند زیرا که غیر این امّت قوّهٔ تمیز وفهمیدن خروج از اعتدالرا ندارند ودارای این کمال نیستند زیراکه شاهد و حاکم عادل، بایستی که مایل بهیچ طرفی نباشد تا بواسطه توسّط دراحوال، خروج از اعتدال را درك نماید وحکم فرماید وچونکه این امّت مرحومه متوسط بین الافراط والتفریط، و متحاشی (۳) از تجاوز و

[۱] برافروخته می‌شود ازدرخت مبارك زیتون که نه شرقی است و نه غربی نزدیك است روغن قندیل روشنائی دهد و اگرچه نرسیده است اورا آتش نوریست فوق نور [سورهٔ نور] [۲] همچنان قرار دادیم شما را امتی متوسط ومیانه رو تا اینکه باشید ناظر اعمال دیگر امم و می باشد پیغمبر هم ناظر اعمال شما [سورة البقرة] [۳] احتراز کننده

تخلیط، وحائز مقام عدل بسیط، وسالك برصراط وسیط اند (۱) شاهد برتمام امم وحاکم برکل عالمند و چون این اعتدال هم عرض عریضی داشت سید عالم ونبی خاتم (ص) را شاهد برامت گماشت تا آنها را به حاقّ وسط راهنمائی وبمتن اعتدال، پیشوائی فرماید وامّت آنحضرت، در پنج وقت عبادت، بابتهال وضراعت (۲) تکمیل درجات و دوام و ثبات این هدایت را از حضرت ربّ العزت، مسئلت مینمایند ﴿اهدنا الصراط المستقیم صراط الّذین انعمت علیهم﴾ (یعنی محمد و آله الطیبین) ﴿غیر المغضوب علیهم﴾ (یعنی الیهود) ﴿ولا الضالین﴾ (یعنی النصاری) (۳) این است اصل و شالودهٔ دستوردیانت اسلامی وشریعت محمدیّ (ص) و شکّی نیست که این دستور چون در وسط واقع است مفید ونافع است از برای کلّ خصوصاً آنان که بواسطه استکمال عقل دور اندیش و اعتبار از حال گذشتگان پیش، چندان از مرحله اعتدال، اعتزال نگرفته و دور نرفته باشند. اما چون شریعت، شریعت ابدیّت وموضوع برای سر مدّیت است و طب محمدّی (ص) طبّ کلّی تامّ و اتمّ و

[۱] طریق متوسط [۲] تضرع [۳] ثابت بدار مارا براه راست، راه آنانکه انعام کردی برایشان (یعنی رسول اکرم وخانوادهٔ او) نه راه کسانی که خشم گرفتی بر آنها (یعنی یهودان) و نه راه گمراهان (یعنی نصارا) [سوره فاتحه]

متکفل علاج کلیهٔ امراض عالم است پس در دوا خانه شریعت مقدّسهٔ آنحضرت ادو یهٔ منحصر بیك نوع و یك نسبت نیست بلکه برای زمان های مقتضی و و با های عارضی و امراض عمومی یا خصوصی که اتفاق می افتد از هر نوع و از هر قبیل که باشد ادویهٔ متکثرهٔ گونا گون و تدابیر متنوعهٔ رنگا رنك، آماده و مهیا است. اگر محتاج بدوای نرم ولینّ وتدابیر ملائم وهینّ (۱) شدند تدابیر و ادویهٔ صحیحه موجود دارد که الف مرّه از ادویهٔ حضرت مسیح ملائم تراست، واگر محتاج بادویهٔ تند وتیزوتدابیر سخت وغلیظ شدّت آمیز شدند نیز تدابیر غلیظه و ادو یهٔ قو یه هست که هزار مرتبه از ادویهٔ موسویهّ، تند و تیز تر است و امّت مرحومهٔ آن حضرت هم بیمن تکمیل و تربیت آن شمع هدایت، خصوصاً سلسلهٔ علماء و راسخین در علم که قاهرین بر قوّتین غضب و حلمند و بنصّ آنحضرت بمنزلهٔ انبیاء بنی اسرائیل بلکه افضل واکملند عالم بوقت استعمال و موقع انتخاب هر یك از آن ادویهٔ سنیهّ و مقدار شربت و قدر حاجت بآن ادویه و تبدیل دوائی به دوائی وغذائی بغذائی بوده وهستند، وطریقهٔ دعوت بسوی شریعت مطهره اشرا مثل طریقهٔ دعوت بعضی انبیاء منحصر در فرد قرار نداده بلکه دائر مدار اقتضای وقت و مصلحت و مقتضای عقل و حکمت مقرر فرموده آیا بس نیست از برای هر زمان و هر عصری آیهٔ کریمهٔ محکمهٔ متقنه

(۱) آسان

لایتغیرولایتبدّلی که میفرماید ﴿ادع الی سبیل ربّك بالحکمة والموعظة الحسنة و جادلهم بالّتی هی احسن﴾ یعنی بخوان و دعوت فرما خلق را بسوی راه خداوند بطریق حکمت که منقسم میشود بسوی حکمت نظریّه که عبارت باشد ازبراهین متقنهٔ علمیهّ، وحکمت عملیه که عبارت باشداز کیفیت مشی و رفتار و سعی و کردار عملی که برای حصول مقصود اوفق و بجهت وصول بمراد الیق باشد یعنی اگر حکمت مقتضی تشدّد است تشدّد کنند و اگر مقتضی تودّد است تودّد، اگر جای اعراض است اعراض نمایند و اگر جای اغماض است اغماض و اگر وقت گفتن است بگویند واگرهنگام گوفتن است بکوبند و اگر وقت رفتن است بروندواگر جای شنفتن است بشنوند واگر محتاج بمال است صرف کنند و اگر مقتضی حرف است حرف بزنند و هکذا و دیگر بطریق موعظه که عبارت باشد از نصیحت و دلالت و بیان مفاسد و مضارّ و تفریق بین نافع و ضارّ وذکر مرغّبات و مشوّقات بسوی خیرات و بیان مقبحات و منفرّات برای محذورات وتأیید حقّ مقطوع به بخطابیات و اقناعیات و نحو ذالك و دیگر بطریق مجادله و استشهاد ازمسلمات و مشهورات و معارضه بمثل و جوابهای نقضیات و بالجمله هر نوع معارضه و مخاصمه که احسن و انفع و اجمل و اوقع در مقام باشد و از برای شرح این مجمل، بیانات مفصل، در مواقع مختلفه ذکر فرموده پس از برای موقعی ﴿محمد رسول الله والذین معه اشدّاء

علی الکفار رحماء بینهم ﴾ (۱) و از برای جائی ﴿وما ارسلناك الاّ رحمة للعالمین ﴾ (۲) فرموده و در مقامی که حکمت مقتضی سکوت است ﴿لکم دینکم ولی دین ﴾ (۳) میفرماید وبرای آنموقع که حکمت مقتضی تألیف قلوب و محبّت است ﴿والمؤلّفة قلوبهم﴾ فرموده و یك سهم از زکوة را مخصوص از برای انفاق بر کفار بجهة تألیف قلوب آنان مقرر داشته واز برای انموقع که لین کلام مناسب مقام است ﴿وقولوا للناس حسنا ﴾ (٤) میفرماید و برای انموقع که حکمت مقتضی حمایت از مشرکین است ﴿ وان احد من المشرکین استجارك فاجره حتی یسمع کلام الله ﴾ (٥) میفرماید تا کار بانجا میرسد که برای پیشرفت امر دین در جائی که حکمت اقتضا نماید امر می فرماید که مسلمین از کفار، بدو ناهموار بشنوند و نا ملائمات به بینند و صبر وتحمل نمایند چنانچه میفرماید ﴿ ولتسمعنّ من الذین اوتو الکتاب من قبلکم ومن الّذین اشرکوا اذی کثیراً وان تصبروا

---

(۱) محمد صلی الله علیه وآله فرستادهٔ خداست وکسانیکه با اویند سخت دلند نسبت بکفار ، نرم دل ومهربانند بالنسبة بخود ها شان (سوره فتح)

(۲) مبعوث ننمودیم ترا برسالت مگر رحمتی برای جهانیان (سوره انبیاء)

(۳) برای شماست دینتان ومراست دین من (سوره جحد) (٤) بگوئید برای مردمان گفتاری نیکو (سورة البقره) (٥) و اگر یکی از کفار پناهنده شود ترا پناه ده او را تا اینکه بشنود کلام خدا را (سوره توبه)

وتتقوا فانّ ذالك من عزم الامور ﴾ (۱) وکار بآنجا میرسد که در مقام تألیف قلوب وتودّد، بشخص حضرت ختمی مرتبت صلی الله علیه وآله در مقابل بدی و اسائهٔ که کفار و دشمنان نسبت بانحضرت مینمایند امر بخوبی و احسان میفرماید چنانچه میفرماید:

﴿ ولا تستوی الحسنه ولا السیئة ادفع بالّتی هی احسن فاذا الّذی بینك وبینه عدواة کانّه ولیّ حمیم ﴾ (۲) وامّت انحضرت را هم تحریض بر این امر مینماید و میفرماید ﴿وما یلقیها الاّ الّذین صبروا وما یلقیها الاّ ذو حظّ عظیم ﴾ (۳) و در بارهٔ کفاری که با مشرکین مظاهرت (٤) میکردند و با آن حضرت هم عهد بسته بودند و عمداً لایزال وعلی الاتصال کتب آسمانی را برای اخفاء امر آن حضرت تحریف میکردند وهر زمان خیانتی از آنها نسبت باسلام ظاهر میگردید میفرماید ﴿ یحرفون الکلم عن مواضعه و نسوا حظا

---

(۱) هر آینه بخدا قسم البته میشنوید از کسانیکه عطا کرده شدند کتاب را پیش از شما کلمات زشت را و میرسد از جانب مشرکین بشما رنج بسیار و اگر تحمل کنید و پرهیز کار باشید پس همانا این طریق از امور مطلوبه است (سوره آل عمران)

«۲» برابری ندارد خوبی بابدی دفع کن بطریقهای که نیکو تر است تا برخلاف انتظار بشود کسی که میان تو واوست دشمنی . گویا اودوستی است صمیمی «سوره فصلت» «۳» داده نمیشود آن عادت را مگر کسانیکه صابرند ونمیرسند بدان خوی مگر اشخاصیکه صاحب بهرهٔ بزرگند از خوبیها «سوره فصلت» «٤» هم پشتی

مما ذكّروا به و لا تزال تطلع على خائنة منهم الّا قليلا منهم فاعف عنهم واصفح ان الله يحبّ المحسنين ﴿ (۱) و در جای دیگر میفرماید وان تدعوهم الى الهدى لا يسمعوا و تريهم ينظرون اليك و هم لا يبصرون خذ العفو وأمر بالعرف و اعرض عن الجاهلين ﴿ (۲) و هکذا آیات و احادیث صریحه و اضحهٔ دیگر بلکه ادلّ و اصرح و اوضح از آنچه مذکور شد که انشاءالله در طی جواب از فقرات مراسله مرسله [۳] بموقع خود عرض خواهد شد و در این مقام بآنچه ذکر شد اکتفا میگردد و کیفیة سلوك ائمهٔ ما علیهم السلام در هروقتی با اعداء و دشمنان دیانت حقه که گاهی جنك فرموده و گاهی صلح کرده و گاهی سکوت نموده و گاهی احتجاج فرموده و گاهی تصریح بمقامات علیه و زمانی تقیه و امر بتقیه میفرموده و گاهی بکشتن و گاهی بکشته شدن، ترویج دین نموده و در هروقت، بروفق حکمت و اقتضای مصلحت، همّ خود را مصروف اعلاء دین الله فرموده اند در اثبات مدّعی کافیست

«۱» تغییر میدهند کلمات را از محلهای خود و فراموش کردند از آنچه تذکر داده شدند بآن و پیوسته تو آگاه شوی برخیانتی از ایشان مگر کمی که خائن نیستند پس عفو کن از ایشان و در گذر همانا دوست میدارد خدا نیکو کاران را «سوره مائده» «۲» و اگر بخوانی ایشان را بجانب هدایت گوش نمیدهند و می‌بینی انها را نگاه میکنند بسوی تو در حالتیکه تورا نمی‌بینند بگیر طریق عفو را و فرمان ده بخوبی و روی بگردان از مردمان نادان «سورة الاعراف» «۳» فرستاده شده

اکنون که مقدمات مقصوده، ممهدّ (۱) و مبانی تحقیق مشید (۲) گردید عین مراسلهٔ مرسلهٔ نبیل زاده را نقل مینمائیم

صورت مکتوب نبیل زاده

بسمهٔ تعالی شأنه قدوة الاسلاما این بنده در اطراف و اکناف (۳) سیار بودم چون بشیراز مراجعت گردید مکتوب مرغوب خوش اسلوب عالي مانند بدر تمام روشنی بخش دیده سروسر شد و چون مسك اذفر (٤) دماغ جانمرا معطر ساخت واز بروز عواطف قلبیهٔ عالي امتنان حاصل گشت و مزید شکر گذاری شد و نهایت سرور و حبور (٥) رخ گشود در ضمن مرقوم رفته بود هرگاه مسئلهٔ حب الشیئی یعمی و یصم در کار نباشد تصدیق میشود که تألیف قلوب بوسیلهٔ اتباع احکام حضرت خاتم الانبیاء [ص] بهتر و اکمل تر انجام خواهد یافت .. (لفظا کمل تر در مکتوب بنده نبود) و نیز سؤال شده بود که کدام یك از حقائق حقهٔ این عصر است که بروجه اتم و اعلي و ابلغ و اوفی در قرآن مجید ذکر نشده باشد ... اگر چه حضوراً بتمام این مسائل جواب عرض شد و تخمین چهار ساعت در این مواضع با شواهد عقلي و نقلي بل حسی ثابت و محقق نمودم که در دیانت مبارکه اسلام امر بمحبت و الفت و عدالت و مواسات شده ولي مجمع علیه است که مخصوص و محصور در بین برادران دینی بوده نه باعموم اهل دنیا و غیر

«۱» آماده و گسترده «۲» استوار شده «۳» جوانب «٤» تند بو «٥» سرور

مؤمنین باسلام و همچنین اظهر من الشمس نمودم که شاه راه ترقی و تعالی و نجات مردمان آخرالزمان یعنی این عصر جدید و قرن بدیع را حضرت رب رحمن در قرآن شریف وحضرت رسول[ص] وائمه‌هدی[ع] در احادیث و اخبار بطریق اوضح نمانده‌اند وآن صراط مستقیم همان بشارت بنبأ عظیم یعنی شناسائی واطاعت اوامر ظهورین اعظمین حضرت صاحب الامر ومظهر روح‌الله یا بعبارة اخری رجعت حسینی روحی وروح العالمین لهما الفداء بوده وهست

﴿ گر بجوئی توره در ارض وسماء ☆ نیست راهی جز این بسوی خدا ﴾

اما برای اینکه‌شاید ازخاطر عالی محو شده باشد و هم رقیمه انور بلاجواب نماند تاحدیکه در خور این نامه است مختصر جوابی عرض میشود مستدعیم بادیده تحرّی [۱] حقیقت و فکر ثاقب با رق و نظر عدالت در او بنگرید مقدمة محض رفع شبهه رجلوگیری از سوء تفاهم که خانه تمام ملل عالم را این قضیه خراب نموده بعرض میرساند که مقصد نویسنده آن نیست که خدای نا کرده مثل پارهٔ از فلاسفهٔ غربی اصول وشریعت اسلامرا مخالف تمدن و وجدان و انصاف جلوه دهد و نکات انتقاد(ولتر)فیلسوف معروف فرانسوی، یاعبارات کتاب(لاردکرومر) را که تماماً بررد دیانت اسلام و اثبات مخالفت تعالیم قرآن مجید باترقی وتمدن این عصر است نقل نماید حاشا وکلاّ اهل(بها) هرگز اینگونه افکار رابخود راه‌نداده‌وحتی تفوّه(۲) بعبارات دشمنان اسلام هم

«۱» طلب کردن (۲) بزبان آوردن

نخواهند نمود چه‌که موقن بدیانت اسلامند و فرقانرا آیات الله ومن عندالله میدانند خلاصه کتاب(لارد)مذکور اخیراً در اروپا چنان انعکاسی نمود که کلیهٔ ملل متمدنهٔ عالم غربی قرآن شریف را نعوذبالله مایهٔ تقهقر وسنك راه ترقی امم شرقی دانسته ! اما بهائیان حقیقت شریعت اسلامرا مبرا و مقدس از این انتسابات دانسته در آمریك واروپ وسائر قطعات خمسه جهان بافلاسفه و قسیسین طرف شده شفاهاً وکتباً جوابهای شافی کافی کفتند وبقوهٔ نیروی تعالیم وبراهین قاطعه آئین نازنین بهائی که طرف دار عاقل صمیمی اسلام وهمهٔ ادیان حقه است متانت وحقیت دیانت اسلام را ثابت کرده‌ومیکنند منتهی این است که علت تنزل وتقهقر ملل اسلامی را بهائیان تنها عدم فهم حقائق قرآنی وحلول آراء ومبتدعات علماء واثر وقت وموعود نشناسی ودو بینی پیروان کنونی قرآن مجید میدانند که از مصلح‌دین ومبین کلام مبین ومجدّد وحقیقت روح‌اسلام دوری میجویند وبواسطه تعصبات جاهلیت وبقول فرنگیان تشبث باصول فناتیسم وتنبلی و کسالت دماغ نموده خود را از ترقی وتعالی وتمدّن وتدّین عصر جدید محروم‌ساخته‌اند ولی بهائیان دوبینی را بکنار کذارده‌وبمفادآیهٔ کریمهٔ ﴿ لا نفرّق بین احد من رسله ﴾ (۱) عمل نموده بعروة‌الوثقای‌حقیقت اسلام تمسك جسته جواب دشمنان اسلام وهمه ادیان را بموجب‌تعالیم

(۱) جدائی نمیاندازیم میان احدی از پیغمبران (سورة‌البقرة)

بدیع منیع بهائی که عین حقیقت اسلام ودیانات موجوده در دنیا است میدهند ودر جامعهٔ دیانات ومدنیت عالم علم افراخته سرافراز وفاتح میگردند واین مسئله امروز باندازهٔ عیان است که هر موحّد حساس بسهولت میتواند حس فرماید قدوة الاسلاما علیکم بالا انصاف آیا میتوان با وجود نصوص قرآنی و صریح اوامر رحمانی که میفرماید ﴿یا ایّها الذین آمنوا لا تتخذو الیهود والنصاری اولیاء بعضهم اولیاء بعض ومن یتولّهم منکم فانّه منهم انّ الله لا یهدی القوم الظالمین﴾ (۱) وآیهٔ مبارکه ﴿اقتلوا لمشرکون کافّة﴾ (درمکتوب آیهٔ شریفه را غلط بصورتی که نقل نمودیم نوشته بودند رجوع بپاورقی شود بعلامت (۲) وآیهٔ کریمهٔ ﴿اذا رائیتم الذین کفروا فاضربوا الرقاب﴾ (این آیه‌را غلط نوشته‌بودید رجوع بپاورقی شود بعلامت (۳) وآیهٔ کریمه (واقتلوهم حیث وجدتموهم واقعدوالهم کلّ مرصد) (این آیه را هم در مکتوب باین صورت نوشته بودند و در قرآن باین

(۱) ای کسانیکه گرویده‌اید فرانگیرید یهود ونصاری رادوستان پاره‌از آنها دوستان پاره دیگرند وهرکه تولای آنها را داشته باشد از شما پس بدرستیکه او هم از آنها است بدرستیکه خدا هدایت نمیکند ستمکارانرا (سوره مائده) (۲) درقرآن آیهٔ باین صورت نیست بلکه باین صورت است (وقاتلوا المشرکین کافة کما یقاتلونکم کافة) (سوره توبه) وفرق میان این دو بیان بقدر فرق هذیان باقرآن است.

(۳) باین صورت آیهٔ در قرآن نیست بلکه چنین است (فاذا لقیتم الذین کفروا فضرب الرقاب)

صورت نیست رجوع بسوره‌توبه شود) تنها بعبارت ضعیفهٔ غیرمعموله ﴿لاخیر فیمن لا یألف ولا یؤلف﴾ که مرقوم نموده ومدرك قرارداده بودید میشود مسلمین را بموالات واخوّت با ملل و مذاهب مختلفه اجنبیه وادار نمود لا والله آیا تاریخ یگهزار وسیصد سالهٔ اسلامیرا میتوانید حك کنید ویا تغییر دهید ویا تعبیر فرمائید آیا اعمال ورفتار وگفتار ومعاملات سیزده قرن اولیاء واصفیاء وعلمای راشدین دین مبین اسلام را که با غیر مسلمین معمول میداشتند میتوانید منکر شوید واز صفحهٔ روزگار محو بفرمائید گذشته از اینکه در احادیث واخبار هر کجا ذکری ازمحبت واستیناس میشود صریحاً در بین مؤمنین وبا مسلمین قید فرموده اند نه با کفار ودر تفاسیر قرآن شریف هم بصریح عبارت محبت و اخوّت و معاشرت صمیمانه را محصور با مؤمنین ومسلمین فرموده‌اند مستدعی است رجوع بتفسیر همان آیهٔ مبارکه ﴿واعتصموا بحبل الله جمیعا ولا تفرّقوا﴾ (سورهٔ آل عمران) که‌خودسرکارمرقوم داشته بودید بنمائید تا بآنچه عرض نموده ام موقن گردید وهمچنین در تفسیر آیهٔ شریفهٔ سورهٔ آل عمران ﴿لا یتخذ المؤمنون الکافرین اولیاء من دون المؤمنین و من یفعل ذالك فلیس من الله فی شیئی الا ان تتقوا منهم تقاة﴾ بدقت‌نظری بفرمائید که بعلاوهٔ اینکه ظاهرآیه موالاة قلبی ومحبت صمیمی

را كه اساس اشتراك منافع وروابط امم مختلفه است منع ميفرمايد بعضى از مفسرين
درقسمت ﴿الاّ ان تتقوا منهم تقاة﴾ نوشته اند ﴿الاّ ان تخافوا من جهتهم امراً
يجب ان يتقى ويتحفظ منه فيجوز لكم ان توالوهم في الظاهر بشرط
ان لا يكون في قلوبكم شيئ من محبتهم اصلا﴾ بناء عليها براى
منصف متقى جاى ترديد نيست كه اخوت ومحبت و مواسات و عدالت
درشريعت مباركهٔ اسلام بوده است ولي بنا بمصلحت و حكمت بالغهٔ
الهيه محدود ومحصور دربين مؤمنين ومسلمين بوده نه با ملل اجنبيه
ومذاهب مختلفه بلى چون آن جناب وامثالكم حس فرموده ايد كه
درچنين عصر مشعشعى كه دوستى و مشاركت و اتحاد قلبى با عموم
بشر مايهٔ نجات واساس وبناى روابط بين المللى گشته وعلاجى جزابراز
محبت واخوّت باعموم بشر براى پيشرفت مقاصد سياسى و روحانى
واثبات انسانيت نيست وجز بوسيله عمل بآيهٔ مباركهٔ عاشروا
مع الاديان كلها بالروح والريحان و آيه مباركهٔ همه
بار يك داريد وبرك يك شاخسار هرگز نمى توان درجامعهٔ وحدت
عالم انسانيت داخل گشت ودرمعركهٔ حفظ ديانت و سياست امروزه
فاتح شد و هم بمناسبت ﴿حب الشيئى يعمى ويصم﴾ نمى خواهيد از
جاى خود حركت نموده قدمى بالاتر گذاريد و درظل تعاليم آسمانى
حضرت بهاء الله جل ذكره كه روح اين عصر و جان جهانيان است

در تائيد اين است كه بمفاد الغريق يتشبث بكل حشيش براى
محاجه بعبارت ضعيفه غير مصوبه دراسلام كه اوهن ازبيت عنكبوت است
متمسك شده واز آيات صريحه قرآنيه و تفاسير ائمه (ع) و علماء
واعمال وافعال وعقايد هزاروسيصد ساله بنا بمصلحت خويش موقتاً
چشم پوشيده ايد كه ايرادى شايد براى اين فانى تراشيده باشيد از اين
مسأله هم گذشته بنظر ظاهر بينى وتشبث بظاهر شريعت مباركهٔ اسلامى
درمسئلهٔ قضايا و قصاص و ديه و بسيارى ازمسائل فقهى اختلاف
حقوق مسلمين باتابعين سائر اديان كه ضدّ مساوات و محبت
عمومى است اظهرمن الشمس است وصله بردار نيست اين قبيل قضايا
از جمله مسائلى است كه دراين عصر قابل اجراء نيست قهراً توليدشقاق
ونفاق بين نوع نموده ومسلمين را از شركت در جامعهٔ اخوّت و محبت
صميمى عمومى و مواسات عالم بشريت ممنوع ميدارد براى نمونه
عرض مى شود آيا مى توانيد شرعاً مسلمى رابقصاص خون كافرى بكشيد
آيا مى توانيد لعن برمنابر ودرمعابر را كه بملل ومذاهب اخرى شيعيان
مى نمايند با آنكه مضرّات لانهاية بحال هيئت جامعهٔ اسلاميه دارد
نظر بتولّي وتبرّى شيعه اثناعشرى باشيد و شيعيانرا منع از اين
عمل ركيك مضرّ بنمائيد آيا جرائد را نمى خوانيد كه هنوزهم در يزد
وكاشان بجرم اين كه زردشتيان ويهوديان لباس نو پوشيده وكلاه بسر
نهاده ويامدرسهٔ براى تربيت اطفال خويش تأسيس نموده اند نداى

و اشريعتـاى علمـاء و عوام بعنـان آسمـان رسيده منتهى اينست تظلم بـاوليـاى امور وبدول متمدنه نمودند تـايك اندازهٔ بواسطه رعيت‌پرورى اوليـاء امور وتلـگرافـات خـارجه درامـان مـاندند آيـا مخبر نيستيد ونمى شنويد كه‌بـاوجودهشتـاد سنه امتحـان وبى‌نتيجه مـاندن اضطهـاد وفشـار بر بهـائيـان كه موفق‌بـاسلامند بـاز درگوشه و كـنـار علمـاى ذوى المجد والاحترام بـا كمك خواص وعوام‌بقدر قوه بلعن وطعن وايذاء واذيت وبهتـان حزب مظلوم بهـائى مي‌كوشند ودر حقيقت تيشه برداشته بريشهٔ خود مى زنند ومشعرنيستند واقعـاً بى‌رود وبـايستى مي توانيد اين اعمـال واقوال را منكر گرديد وازعقيدهٔ مذهبى شيعى ندانيد و يـا عقيدهٔ شيعه را ضدّ قرآن مجيد تصور كـنيد بنده نميخواهم در اينجـا دنبـاله مطلب را طولانى‌سـاخته‌داخل يگـان‌يگـان مسـائل‌قضـائى اسلامى‌شوم‌ودر ﴿الحرّ بـالحرّ العبد بـالعبد و الانثى بـالانثى﴾ و صد هـا مسـائل قضـايـائى اسلامى ب اثرخـارجى آنهـا بحث كـنم ويـادرموضوع حكم سـارق وزانى وزانيه وربـاوتبـاين حقوق‌نسـاء بـارجـال وفرق معـاملات بـااين جنس را يكى يكى بشمـارم و بـامقتضيـات اين عصر موازنه كـنم واين نـامهٔ مختصر را بمسـائلي كه هركدام درخور نكارش رسـالهٔ عليحده است اطنـاب دهم همين قدر آنجنـابرا توصيه مي نمـايم كه مـا بين خود وخدا اغلب مسـائل‌ديـانت حقهٔ‌اسلامى وعقـايد واعمـال و اقوال علمـاء وشيعيـانرا بـااوضـاع كليهٔ كـنونى دنيـا در حسـاب امكان اجراء گذارده

وازروى حقيقت بسنجيد كه آيـاممكن است هيئت جـامعهٔ بشريه را بـا آن معتقدات دراين عصر تمدن ودور جديد اداره نمود ومحبت و الفت صميمى بـامتدينين بديـانـات سـائره ومذاهب مختلفه‌ومتمدنين روى كره‌حـاصل كرد يـا نه درخـاتمه مراجعه بمطالب معروضه در مقدمه مى كـنم آقـاى من‌نمى‌گويم‌شريعت‌مقدسهٔ‌اسلام نعوذ‌بـالله اصلا صلاح نبوده ويـانـاقص وغير كامل بوده است بلـكه عرضم اينست كه در همهٔ كـتب مقدسهٔ سمـاوى از جهتى شريعتى كافى ووافى به مقتضيـات آن قرون واعصـار نـازل و صـادر گشته وامر بـاطـاعت وعمل بآن‌شده ودر ضمن ، بشـارت داده شده كه هر زمـان اوضـاع دنيـا ديگر گون گشت وامراض اجتمـاعى‌بشرى تغيير يـافت وآن شريعت ازنفوذ وقوه افتـاد دست خدا بسته نيست و قدرت خدا تمـام نشده وبـاز نفسى را مبعوث يـا ظـاهر مى فرمـايد و آنچه را كه آن موعود بـاذن‌الله فرمود صلاح دنيـاوآخرت عموم بشر بـالاخص منتظرين آن موعود در اطـاعت اوست و رستـكارى و عزت ابدى اسلاميـان بل جهـانيـان منوط‌ومشروط بشنـاسـائى واطـاعت قوانين اوجل قدرته است لا غير ولي بد بختـانه همواره دريوم ظهور نظر بهمـان﴿ حب الشيئى يعمى و يصم ﴾ كه مرقوم نموده بوديد و جهـالت آخرى منتظرين وعجل‌الله‌فرجه گويـان‌بهـانه‌جوئى كرده‌وبهمـان امراض‌مزمنه‌اديـان سـابقه گرفتـار شده‌بمربّى‌ومنجى‌خود گفتند آنچه‌را كه گفتند و كردند آنچه‌را كه كردند بيش‌ازاين مزاحمت نمى دهم گرخـانه كس است يك‌حرف بس است‌تـاريخ

شوال سنه ۱۳۳۹ (اقل الاحقر منیر نبیل زاده) سهو قلمی اشتباهی شده باشد شما درست بخوانید انتهی اکنون بعون الله شروع درجواب نموده واز خداوند استمداد می نمائیم.

بسم الله الرحمن الرحیم

بهائیت مدارا شیوا نامهٔ طیبت شمامه که در جواب مکتوب حقیقت اسلوب بنده شاید برسم مطایبت باقلم ظرافت رقم مرقوم گردیده بود لذت وصول داد و نمی توان گفت که شکرانه چه بود و شادیانه چیست جز حضرت اقدس اله دیگری خبیر و آگاه نیست که تاچه پایه ومایه، پیرایه قانون بهجت ونشاط ونغمه‌ساز ساز مسرت وانبساط گردید الحق مومیائی خاطرشکسته بود و کلید قفل دل از غم بسته ضمناً هم در مقام تقویت آئین بهائیان، شرحی مفصل نگاشته و در وادی مغالطه قدم گذاشته و یمکن که ازروی مزاح، هزل قراح را بصورت جدّ صراح مرقوم داشته بودید نمی گویم در مقام تعمیه و چشم بندی قصوری در بیانات آنجناب بوده ولی چون اصل مدعی فاسد وخراب بوده بیش از این قبول اصلاح ومرمّت نمی نموده است [حیف از طلا که خرج مطلاّ کند کسی] وچون لازم بود که جوابی نوشته شود واحتمال می‌رود که بعضی ازبیانات

مرقومهٔ ازنظر آنجناب محوشده باشد وهم اگرثالثی بخواهد ازموضوع بحث میانهٔ ما مطلع شود و از روی عدل‌وانصاف حکمیت نماید از ماجری بی‌خبر نباشد بهتر آن دانستم که‌عین عبارات آنجناب را بطور متن ثبت‌نموده و آنچه در مقام جواب به‌نظر می رسد بطور شرح بنکارم و ضمیر پاك و وجدان تابناك اولی الالباب، از قارئین کتاب و فطرت سلیمهٔ اصلیهٔ خود آن جنابرا بانصاف و داوری طلب می نمایم و از حضرت رب الارباب نیروئی می خواهم

فصل اول

مرقوم داشته بودید (بسمه تعالی شأنه) عرض میکنم بدء آنجناب باسم مستطاب حضرت رب الارباب، واقع است در غایة القصوای حسن و پسندیدگی و موافق است با وظیفهٔ بندگی و لیکن در اینجا دو نکته هست یکی متعلق بلفظ و دیگری متعلق بمعنی اما نکتهٔ متعلق بلفظ، آنکه احسن و اولی و ابلغ و اعلی آن بود که بجای کلمهٔ بسمه کلمهٔ مبارکهٔ ﴿بسم الله﴾ را مرقوم‌داشته بودید زیرا که‌کلمهٔ‌جلالهٔ ﴿الله﴾ اسم‌است ازبرای ذات پاك خداوند جل و علا با ملاحظهٔ جمیع صفات جلالیه و جمالیه وکمالیه واما کلمه مبارکه ﴿هو﴾ که

در وقت اتصال ، بصورت هاء اسمه بر می آید اشاره منقطعه است به سوی هویت محض و غیب مطلق که نه از برای اواسمی است و نه رسمی و هر اشارهٔ هر چند که اشارهٔ عقلیه باشد قبل از وصول بسوی قرب حضرتش منقطع و بریده خواهد شد و هیچ وصفی وهیچ شأنی از برای حضرتش در آن مرحله اثبات نمیتوان کرد نه بمعروفیت منعوت و نه بغیبوبة مذکور و در آن مرحله اسمی نیست تا بفرمائید بسمه و نه درآن مرحله شأنی میتوان اثبات کرد تا بفرمائید تعالی شأنه پس بهترآن بود که متابعت قرآنرا فرموده فریب عبارات سست معنای بعضی مجسمه ها و ابوالهول های این عصر را نخورید ﴿کسراب بقیعة یحسبه الظمآن ماء حتی اذا جائه لم یجده شیئا﴾ [١] و هر چند ممکن است که ببعضی وجوه یا توجیهات عبارت بسمه را درست دانست ولی روح و صفا و لطف و بهاء عبارت از بین خواهد رفت.

و اما نکتهٔ متعلق بمعنی آن است که ابتداء بنام خدا و استعانت باسم الله در وقتی خوب و مرغوب است که فعل مبتدا به و امر مشروع

منعوت - موصوف غیبوة - پنهانی - «١» مانند سرابیست در زمین هموا ری که می پندارد آنر تشنه که آب است تا وقتیکه میاید او را نمی یابداو را چیزی «سورة النور»

فیه از قبیل افتراء علی الله و تکذیب انبیاء الله و اطفاء نور الله نباشد والاّ کسیکه میخواهد در مقابل (انّ الدین عند الله الاسلام) [١] اثبات دین دیگری نماید و بر خلاف ﴿ولکن رسول الله و خاتم النبیین﴾ [٢] پیغمبری بتراشد و برر غم کریمهٔ ﴿قل لئن اجتمعت الانس والجنّ علی ان یاتوا بمثل هذا القرآن لا یأتون بمثله و لو کان بعضهم لبعض ظهیراً﴾ (٣) کتابی را مثل قرآن وا نمود نماید و هکذا و هکذا دیگر ابتداء به نام خدا چه معنی دارد زیرا که در امثال این صورت اگر برحسب لفظ و صورت هم ابتداء بنام خداوند رحمن شود در معنی ابتداء به نام شیطان است چنانچه در وقت قتل امام مبین تکبیر گفتن از شعائر دین نیست.

﴿ویکبرّون بان قتلت و انّما ☆ قتلوا بك التّکبیر و التهلیلا﴾ [٤]

«١» بتحقیق که دین در نزد خداوند اسلام است «سوره آل عمران»

«٢» ولیکن محمد «ص» پیغمبر خدا و خاتم انبیاء است «سورة الاحزاب»

«٣» بگو هر آینه اگر جمع شوند انس و جن برانکه بیاورند بمانند این قرآن نتوانند اورد مانند انرا و اگر چه باشند بعضی ازانها برای بعضیهم پشت «الاسری»

«٤» و تکبیر میگویند ابتداء بسبب انکه تو کشته شدی ای حسین «ع» و حال انکه جز این نیست که کشتند بکشتن تو تکبیر وتهلیل را.

فصل دوم

نوشته بودید قدوة الاسلاما این بنده در اطراف و اکناف سیار بودم چون بشیراز مراجعت گردیدمکتوب مرغوب خوش اسلوب عالی مانند بدر تمام روشنی بخش دیده سروسر شد و چون مسك اذفر دماغ جانم را معطر ساخت و از بروز عواطف قلبیهٔ عالی امتنان حاصل گشت ومزید شکر گذاری شد و نهایت سرور و حبور رخ گشود عرض میکنم اینکه بنده را قدوة الاسلام لقب داده اید از فرط لطف و مرحمت میشمارم ولی هیچ وقت خود را قابل این لقب ندانسته و نمیدانم بلکه نهایت آمال خود آنرا میدانم که اسلامرا قدوة خود قرار داده و بفهم حقائق اسلامی مفتخر باشم و اما اینکه مرقوم داشته بودید که دراطراف و اکناف سیار بوده اید بهتر آن بود که سیر را بر صراط مستقیم و طریق قویم مقرّر فرمائید واز میل به اطراف محترز باشید زیرا که هرگاه بر صراط سوّی وخط مستقیم سیر میفرمودید در هر قدمی که بر میداشتید بسوی مقصود اصلی نزدیکتر می شدید ولی چون سیر را باطراف انداختید پس از مدتی که سیار بودید باز درجای اول یعنی شیراز خودرا ملاحظه خواهید فرمود و اما تمجیداتیکه از مکتوب بنده رقمزده کلك آداب‌دان ونگاشتهٔ صفحهٔ مودت بنیان، شده در حقیقت تمجید از صفای باطن ونورانیت ضمیر روشن خود فرموده‌اید

وسرور وحبوری که اشاره فرموده بودید از سرچشمهٔ قلب و عین جان خودتان جوشیده وتشکر وامتنانی را که اظهار فرموده اید ابراز کمالات انسانیهٔ خود را فرموده‌اید ومن بنده‌هم سپاس‌دارآن هستم که مکتوب بنده را بهانه ودست آویز بروز وظهورنور ونور[۱]فطری خود فرموده اید

فصل سوم

مرقوم داشته بودید[در ضمن مرقوم رفته بود که هرگاه مسئلهٔ ﴿حب الشیئی یعمی و یصم﴾[۲] درکار نباشد تصدیق میشود که تألیف قلوب بوسیله اتباع احکام حضرت خاتم الانبیاء صلي الله علیه وآله وسلم بهتر واکملتر[۳] انجام خواهد یافت..] ونیز سؤال شده بود که کدام یك از حقائق حقهٔ این عصر است که بروجه اتم واعلي وابلغ واوفی در قرآن مجید ذکر نشده باشد] عرض میکنم بلی این دوجمله را این بنده در مکتوب سابق درج نموده و حالا هم همان را عرض مینمایم ولي انجنابرا قسم میدهم بحق ذات پاك خداوند متعال جل جلاله که هرچند خالی کردن قلب از محبت متمکنه در آن متعسر بلکه در اغلب متعذر است ولی از آنجناب خواهشمند

(۱) نور اول بفتح نون ــ کنایه از صفا وثانی بضم ــ روشنائی (۲) دوستی چیزی کور وکر میگرداند (این عبارت در حدیث است) متمکنه ــ جای‌گرفته ــ متعسر دشوار ــ متعذر ــ نشدنی (۳) (درمکتوب احقر کلمهٔ اکمل بدون لفظ «تر» بود)

هستم که بقدر امکان سعی و کوشش بنمایند که تا درجه که ممکن است از حبّ متمکن در قلب خود بکاهند وزنهار زنهار این تصور و پندار را در ضمیر منیر راه گذار ندهند که هرگاه کلمهٔ حقی وبیان صدقی از این بنده شنیده وتصدیق فرمایند بر شؤنات آنجناب نقصی وارد شود یا از برای مقامات کمالیه کسری داشته باشد لا والله این توهم باطل وفاسد واصل تمام مفاسد است بلکه یقین داشته باشید که فرضاً آنجناب سعی و کوشش وجهد وجوشش نمودید که حقی را بپوشانید واز جواب وانمانید در نزد وجدان صاف خود وهم در پیشگاه حقیقت وانصاف ونزد آنها که باین اوصاف، اتّصاف دارند؛ ملوم وغیر معاف خواهید بود اما هرگاه صفت نصفت را از دست نداده وحق را پذیرفته هم در نزد وجدان پاك، و هم در پیش صاحبان فهم و ادراك وارباب عقول تابناك، روسفید وسرافراز، وگردن رفعت را تا سماك میرسانید ای‌های های چقدر شیرین است انصاف، در نزد ارباب عقول واحلام، ای‌وای وای چقدر سخت ومشکل است اعتراف بخلاف، در نزد گرفتاران ظنون واوهام وپس از این توقّع و خواهش و بعد از این وصیت وسفارش این نکته را نکارش ونمایش میدهد که هر چند از مطویّات مقدّمات ممهده سابقه وبیانات لاحقهٔ فائقه اثبات مدّعی کالشمس فی رابعة النهار، واضح وآشکار شده وخواهد شد و لیکن نکته ای که در این مکان، مخصوص به بیان است آنست که تألیف قلوبی که بواسطه

اتّباع آیات و بر وفق تعلیمات حضرت خاتم الانبیاء علیه وآله افضل الصلوات و التسلیمات حاصل شود با تألیف قلوبی که بواسطه پیروی عبارات مولای بهائیان صورت به بندد ازجهات عدیده فرق دارد که من باب نمونه ببعضی از آنها اشاره میشود [اول] آنکه قلوبی را که شارع شریعت اسلام علیه الاف التحیة و السلام بیگدیگر الفت میدهد قلوب طیبه طاهره وافئدهٔ نیرّهٔ باهرهٔ از اهل ایمانست که بنور ایقان، منوّر وبطیب عرفان معطّر ومصداق حقیقی (والطیبات للطیبین) ﴿١﴾ است واما نفوسی را که مولای بهائیان میخواهد تألیف بدهد قلوب منکوسه ونفوس منحوسه ودلهای مظلمهٔ خبیثهٔ کفار و گمراهان است که بتصریح خودش دراول اقدس باوجود کل حسنات اعمال، از اهل ضلال خواهند بود ومصداق واقعی (الخبیثات للخبیثین) «٢» است (ویجعل الخبیث بعضه علی بعض) «٣» واگر چنانچه فرضاً قلب طاهری از اهل اسلام مثلا یا بعقیدهٔ خود بهائیان از اهل بهاء در آن ضمن داخل باشد بقدری کم است که بحکم [الحکم لمن غلب او للاغلب] «٤» ملحق باعم اغلب خواهد بود و این قلوب مختلفهٔ مؤتلفه من حیث المجموع مصداق ﴿ او کظلمات فی بحر لجّی یغشیه موج من فوقه موج (٥) خواهد بود وثمرهٔ حاصله از الفت

(١) پاکها خاص از برای پاکانند «سورة النور» «٢» پلیدها خاص ازبرای پلیدانند «سورة النور» «٣» و نهد پلید را بعضی بربعضی «الانفال» «٤» حکم باآن کس یاآن چیز است که فزونی دارد(٥) مانند تاریکیها در دریای عمیق که فرو پوشد آنرا موجی که از بالایش موجی باشد «سورة النور»

اولی اشراق وفروزندگی وخاصیت مترتبهٔ بر آن دیگر، احراق و سوزندگی
است مولوی میفرماید؛

﴿عقل با عقل دگر دوتا شود ☆ نور افزون گشته ره پیدا شود﴾
﴿نفس با نفس دگر خندان شود ☆ ظلمت افزون گشته ره پنهان شود﴾

(دوم] آنکه شارع شریعت اسلام علیه صلوات الله الملك العلام
باین کیفیت تشکیل وحدت وترتیب الفت میدهد که قلوب طیبه وطاهرهٔ
اهل هدایت را اصل مرکز الفت وسرچشمهٔ جمعیت محبت قرار داده وبا
هم یار فرموده ودلهای مظلمهٔ معرضین ومنکرین آیات الله را مبدل
بنورانیت وصفا ومحول بروشنی وضیا میفرماید واز جنس قلوب طیبهٔ
طاهرهٔ اهل ایمان میسازد و در این باب بانواع وسائط واقسام
وسائل می پردازد وبر وفق حکمت واقتضاء مقام کوشش و اهتمام
میفرماید واگر دلی نعوذ بالله بواسطه تعصبات جاهلیت، یا بستگی
بعادات مبرمهٔ کفر وضلالت، یا تقلید پلید از آباء وامهات، یا صفت
خبیثهٔ لجاج و عناد و تیرگی ذات، یا نچشیدن لذات رحیق مختوم
معارف وآیات، از قبول روح ایمان ونور ایقان دور افتاده باشد
دست از او بر نداشته واو را بحال خود نگذاشته بشرط اقتضای وقت و
زمان وگنجایش حال ومکان طوعاً او کرهاً او را در خم خانهٔ
﴿صبغة الله ومن احسن من الله صبغة﴾ [۱] برنگ اسلام در آورده فوراً

[۱] رنگ آمیزی خداوندی وکیست بهتر از خدا در رنگ آمیزی [سورة البقره]

در سرچشمه ﴿ولا تقولوا لمن القی الیکم السلام لست مؤمنا﴾ [۱]
فرو برده آلوده گی های گذشته را به آب ﴿عفی الله عما سلف﴾ [۲]
شستشو داده خلعت گرانبهای ﴿انما المؤمنون اخوة﴾ [۳] را بر پیکر
او پوشانیده برتخت عزت وسریر کرامت ﴿ولله العزة ولرسوله وللمؤمنین﴾ [٤]
می نشاند پاسبان ﴿ولن یجعل الله للکافرین علی المؤمنین سبیلا﴾ را
[۵] را بقراولی او میگمارد و تمام مسلمین کرهٔ ارض را بسعی در
حوائج وانجاح مقاصدش بر وفق صدها نصوص متواتره و اخبار
متظافره مأمور ساخته تاج وهاج ﴿الله ولی الذین آمنوا﴾
[٦] را بر سرش گذاشته جقهٔ حقه ونشان درخشان
☆(رضی الله عنهم ورضوا عنه) ☆ [۷] را در پیش روی آن تاج وهاج
نصب فرموده ندیم کریم ﴿فاولئك مع الذین انعم الله علیهم من النبیین﴾
[۸] الی الاخر را برای منادمتش مقرر ساخته نغمات موزون

[۱] ونگوئید مر انکس را که بیندازد بسوی شما سلام [یا صلح را بنا بر
قرائت دیگر] که نیستی تو مؤمن [سورهٔ نساء]
«۲» در گذشت خداوند از گذشته «مائده» «۳» جز این نیست که مؤمنان
برادرانند «الحجرات» «٤» ومر خدار است عزت ومر رسول او را ومر مؤمنان را
«المنافقون» «۵» هرگز قرار نمیدهد خداوند از برای کافران برمؤمنان راهی «النساء»
«٦» خدا است دوست آنها که ایمان آوردند «البقره» «۷» خوشنود گشت خدا
از ایشان وخوشنود گشتند ایشان از خداوند «التوبه» «۸» پس آنگروه با
انهایند که انعام کرده است خداوند بر ایشان از پیغمبران «النساء»

﴿قد افلح المؤمنون﴾ [۱] را بگوش هوشش رسانیده بادهٔ طهور ﴿یحبهم و یحبونه﴾ [۲] را بگردش در آورده وبا هزاران هزارپرسش وجوشش وکرور کرور نوازشهای دیگر که شرحش را هزار ها دفتر باید او را سر خوش و دلشاد ساخته باغ دلگشای حقوق مؤمن علی المؤمن را بتصرف او داده که انواع گلهای رنگا رنك و ازهار و انوار قشنك را داراست وشمارهٔ آن هفتصد وبیشتر تخمین شده وکمتر حقش بنص خبر﴿ایسر حقّ منها ان تحبّ له ما تحبّ لنفسك و تكره له ما تكره لنفسك﴾ (۳) آن است كه بمنزلهٔ جان وروان هر مسلمان وبا هر یك مساوی ویكسان خواهد بود وبصریح خبر دیگر كه بیان حقوق مؤمنین بر یگدیگر فرموده می فرماید﴿ان تجتنب سخطه و تتبع مرضاته وتطیع امره وتعینه بنفسك ومالك ولسانك ویدك ورجلك وتكون عینه ودلیله ومرآته واذا علمت انّ له حاجة تبادرالی قضائها قبل ان یسئلكها﴾ (٤) تمام افراد اهل

«۱» بتحقیق كه رستگار شدند مؤمنان «سورة المؤمنون» «۲» دوست میدارد خدا آنها را ودوست میدارند آنها خدا را «المائده»

(۳) كوچك و آسانتر حقی از آن حقوق آنست كه دوست بداری برای او آنچه را برای خود می خواهی وناخوش بداری برای او انچه را ناخوش میداری برای خود (٤) بپرهیزی از كراهت او وپیروی كنی خوشنودی اورا وكمك كنی اورا واطاعت كنی فرمان او را بجان ومال وزبان ودست وپای خود وبوده باشی چشم او وراهنمای او وآینه او وهركاه بدانی كه اورا حاجتی است بشتابی بانجام آن پیش از آنكه از تو بخواهد

ایمان را مطیع فرمان وخادم خاندان ومال وجان او می دارد ودست وزبان وسائر جوارح ایشان را وقف مرضات او می فرماید و هكذا وهكذا واز طرف دیگر در عقب سر او هول و هراس ﴿اشدّاء علی الكفار﴾ (۱) وسایر تهدیدات و تشدیدات بر كفار را تعبیه فرموده تا تمام قوی و ادراكات عشقیه وعقلیه ووهمیه وخیالیه وخوف ورجاء وحرص وهوی وطمع وشره وحب خیر وعلوّ نفس وسائر صفات وحالات مختلفه انسان را در كشت وتربیت بذر ایمان درقلب او متفق می فرماید بنوعی كه هر قدر لجوج وقسیّ وبله و غبیّ باشد ناچار، بیك بار، خودرا در بحبوحه كلزار ایمان، بگلچینی كلهای یقین وعرفان، مشغول خواهد دید واندك اندك عادات سوء، ازاو بر طرف و بیك سو شده و بعادات حسنه ایمانیه، الفت و خو گرفته و تعصبات باطله، ریخته وسلاسل پنداز، گسیخته می گردد وشهدا یمان وعرفان را چشیده واز كوثر ایقان واطمینان نوشیده خودو ذرّیات واتباعش الی یوم القیام ازماء الحیوة ایمان، سرخوش وریّان می كردند. واما تألیف قلوبی كه پیشوای بهائیان، پیش گرفته و پیشنهاد می نماید آنست كه قلوب طیبهٔ اهل ایمان را شبیه بقلوب خبیثهٔ اهل ضلال نموده اظهار همدردی وهمجنسی با ایشان نموده درباب دیانت، طریقهٔ مداهنه ومسامحه را پیش گرفته اگر نتوانست گمراهی را بصورت اهل حق در آورد خود را

«۱» شدیدند (انها كه همراه پیغمبر (ص) هستند) بر كفار «سورة الفتح» بله وغبی «كول وتفهم. بحبوحه ـ میان

بصورت گمراهان، نزدیك یا ملحق ساخته امر دیانت را بلااهمیت، قرار دهند وطریق دعوت را همه جا و در همه حال، منحصر بهمین یکراه آنهم بطور مشروح بدانند بدیهی است در این صورت جز ساده دلان مستضعف ویك یك ازگله دور افتادگان ابله کسی بدام نخواهد افتاد، گیرم که در بعضی اوقات وپارهٔ حالات این راه بمنزل رسد ولي دربسیاری از مقامات، بی نتیجه بلکه مضر خواهد بود و اگر شکاکی درادراك این حقیقت شاك باشد پیشرفت صد سالهٔ اسلام را با پیشرفت صد سالهٔ بهائیان از روی انصاف درترازوی عقل ووجدان باسنك تمام تاریخ بسنجد تاحق از باطل ممتاز شود

سوم آنکه چون بنای تألیف بهائیان برجمع بین مختلفات است ورابطهٔ محکمهٔ اتحاد دیانت که اعظم روابط واوثق وسائط است دربین نیست الفت حقیقی و محبت واقعی هرگز بین اهؤ تلفین در صورت، صورت نخواهد بست ومحبت واقعی اختیاری نیست بلکه منوط بمناسبت است مگر صورت محبت که دائر مدار اغراض مختلفه خواهد بود بدیهی است یك نفر بهائی با یك نفر مسلم ویك نفر یهودی فرضاً در مجلس باهم نشستند وگفتند وشنیدند وخوردند وخندیدند پارهٔ دروغ و زبان بازی هم خرج یگدیگر کردند وهر یك بخیال خود رفیقش را تحمیق کرده و غالباً هریك هم دروغ دیگری را می فهمند ولي کجا آن صمیمیت معنوی دربین حاصل خواهد شد مگراینکه هیچ کدام باطناً دین

ریان - سیر آب . مداهنه سهل انگاری

نداشته باشند بجای دوری نمی رویم و حرف غیری را نمی زنیم از شخص آن جناب طرد الملباب و من باب المثال سؤال می کنم ومقدار یك خردل انصاف را درجواب کافی میدانم و بوجدان انسانیت قسم میدهم که ازاین جزئی انصاف مضایقه نفرمائید آیا انجناب همانطور که مرقوم فرموده بودید مکتوب بنده را مثل بدر تابان تلقی فرمودید وآنرا روشنی بخش دیده سرور ودماغ جانتان را از آن معطر یافتید یا آنهارا برای جذب و تسخیر سادهٔ لوحی چون حقیر نگاشته بودید اگر فی الحقیقة همان طور که نگاشته اید اعتقاد داشته اید برای چه ؟ آن عبارت بیغرضانه واخلاص مندانه که بنده محض واقع گوئی وبیخیالی عرض نموده بودم «حب الشئی یعمی و یصم» (۱) این عبارت سرتاسر حقیقت را دور از جنابعالی بشکل فحش تلقی کرده چند جا بطرف این بنده پرتاب کرده اید وازروی غیظ و غضب بعبارات زشت الغریق یتشبث بکل حشیش (۲) مبادرت نموده وآیات قرآن مجید و احادیث اهلبیت عصمت را نعوذ بالله تعبیر بحشیش نموده و العیاذ بالله الف مره اوهن ازبیت عنکبوت تعبیر نموده اید عاشروا مع الادیان بالروح والریحان [۳] چه شد؟ جنابعالی را با انهمه متانت وخلق خوش ولین عریکه، چه چیز بر روی دو کندهٔ زانوی دفاع بلند

(۱) دوستی چیزی کور و کر میکند (۲) غریق شده بهر علفی میچسبد (۳) معاشرت کنید با دینها براحتی و عطف خوشبو) . این عریکه - نرمی طبع

نمود وبرای این تعبیرات جز عصبیت دینی که در آئین بهائی باشد منع نهی شده چه منشاء ومبدئی میتوانید وانمود نمائید ونه آن است که بنده از آن عبارات تلخ و تیز وسرد برودت آمیز که از انجناب شنیده از دوستی عاقلانه با آن آشنای بیگانه صرف نظر کرده باشم بلکه بحکم کریمهٔ ﴿ادفع بالتی هی احسن السیئه﴾ (۱) با محبت مردانه، مشتاقانه از عقب جنا بعالی میآیم وچشم بانصاف والطاف انجناب دارم والحاصل آنکه صرف رابطه اتحاد صوری بشریت در استحکام رشته الفت و صمیمیت محبت کافی نیست بخلاف آنکاه که رابطه وحدت صوری بشری و جسمانی با وحدت واقعی قلبی و ایمانی بهم بپیچیده شود چنانچه در دیانت حقه محکمه اسلامیه است دیگر انقطاع وانفصام برای آن عروة الوثقای حقیقی نخواهد بود و اما آنکه سؤال شده بود (کدام یك از حقایق حقهٔ این عصر است که در قرآن نباشد) خواهش دارم کلمهٔ حقائق وکلمهٔ حقه را فراموش نفرمائید وبجای حقایق حقه نمایشهای باطله وتمویهات زائله تحویل مخلص خود ندهید،

فصل چهارم

مرقوم داشته بودید اگر چه حضوراً بتمام این مسائل جواب عرض شد وتخمین چهار ساعت در این مواضع باشواهد عقلی ونقلی بل حسی ثابت ومحقق گشت که در دیانت مبارکهٔ اسلامی امر به محبت و الفت و

(۱) دفع کن بخصلتیکه آن نیکو تر است بدیرا (سورة المؤمنون)

عدالت ومواسات شده ولی مجمع علیه است که مخصوص و محصور در بین برادران دینی بوده نه باعموم اهل دنیا وغیر مؤمنین باسلام

عرض میکنم اولا هرچند مجلس ملاقاتی که بین بنده وآنجناب اتفاق افتاد ساعاتی طول کشید ومطالبی مذکور گردید لیکن بیشتر از نصف وقت از ابتداء مجلس بمذاکرات مختلفه ومطالب متفرقه گذشت واغلب مذاکرات متعلق بمرام بالشویك ها وانتقاد افکار انها بود و در آخر مجلس رشتهٔ کلام، بطریقه بهائیان انجامید وبا وجود آنکه بنده متعمد بودم بر اینکه در سؤال وجواب با آنجناب تاخت وتازی نکنم محض آنکه چون لقیهٔ اول بود وحشتی از مذاکرهٔ با بنده ننمائید وبدانید که مقصود تحقیق حقّ است نه ایذاء ودقّ و رشتهٔ مذاکرات هم رشته دیگری بود غیر از این رشته که در این اوراق اتفاق افتاده وکلام در اثبات معجزات بود وراجع بتحریفاتی بود که بهائیان در نقل اخبار نموده اند مع ذلك هرچه فرمودید جوابهای صواب شنیدید وهر شبهتی که القاء نمودید حجتی در جواب اصغا نمودید که آن شبهت ملغی گردید ودر عین حالی که متاع احتجاج، رواج پیدا کرد ساعت را از بغل اخراج نموده نزدیك سراج آوردید واظهار گذشتن شب وتصریح بخستگی وتعب نمودید وچون بنده خواستار شدم که وقت دیگری را برای ملاقات، معین نمائید اعتذار جستید و گفتید افسوس می خورم که صبح زود را عازم حرکت

لقیه - ملاقات

ازاین مکان و مأموربطرف هندوستان هستم بازبنده اصرار کردم که یك روز را تأخیر بیندازید جواب دادید که چون گاری کرایه کرده‌ام وگاری حرکت می کند مختار نیستم ' وحال آنکه بعد فهمیدم که سه روز دیگر درنجف‌آباد مقیم بودید بااین حال خیلی عجب است که مي فرمائید حضوراً بتمام این مسائل جواب داده وبدلائل عقلی ونقلی وحسی ثابت نموده‌اید **وثانیاً** شنیدم در شیراز جوانی دلاك که خود را چابك و چالاك می دانست ازجست وخیز خود حکایتی تعجب آمیز می نمود . مي گفت من دراصفهان درقریه (جز) ازنهری که بیست گز عرض او بود جستن نمودم که تمام‌اهل (جز) دیدندوانگشت عبرت بدندان مي‌گزیدند هزار نفر آفرین گفتند ودوهزار کس تحسین کردند صدنفر برایم اسفند مي سوزاندند وپنجاه کس . برایم قربانی نمودند در هر مجلس از چابکی من صحبت‌واز چالاکیم حکایت مي کردند . رندی از میان مستمعین عرض کرد کاکاجان هرچند جسارت ورکیك است ولي اگر(جز) دوراست گز نزدیك است می توان همین جا هم امتحان کرد (در مثل مناقشه نیست) این که جنابعالي مي فرمائید حضوراً جواب بتمام این مسائل داده‌اید وچهار ساعت باشواهد عقلی و نقلی بل حسی ثابت ومحقق نموده اید هرگاه آن کلمات حضوری جزء هوا گردیده و دیگر شنیده نمی شود می توانید مرقومات شریفه‌را که البته باتأمل و دقت بیشتری مرقوم داشته اید نمونهٔ فرمایشات حضوری خودتان قرار بدهید

که باقي و برقرار خواهد ماند .

(واما الکلام) در آن جهت امتیاز وبرتری و تفضیل و بهتری که برای آئین بهائی بردین متین خدائي یعنی دین حنیف اسلام ' در این مقام ' ذکر نموده اید وتقریباً تا آخر مراسله ' درصدد اثبات او بوده‌اید وآن این است که دردیانت مبارکهٔ اسلام ' امر بمحبت والفت ومواسات وعدالت شده ولي مجمع علیه است که مخصوص و محصور در بین برادران دینی بوده نه باعموم اهل دنیا ، عرض میکنم حاصل امتیاز و ترجیح ولبّ برتری و تفضیل که برای بهائیت ' اثبات نموده اید آن است که بهاء وبهائیان دشمنان خدا و پیغمبران خدا و دشمنان اوصیاء وائمهٔ هدی را دوست مي‌دارند وبااعداء الله واعداء مظاهر الهیه وطلعات عزّ صمدانیهّ ' محبت قلبیهٔ صمیمیه دارند و آنکسانی که نعوذ بالله سبّ خدا ورسل مي کنند وطعن بهادیان سبل می زنند بلکه سعی در قتل انبیاء الله وفصل باسفراء الله وجهد درخوار کردن اهل الله و جدّ در ابطال شرائع واضلال ودائع مي‌نمایند همه عزیز دل و تاج سر و محبوب قلب ونور بصر بهائیان اند و جاحدین آیات الهی و معرضین از اوامر ونواهی الهی وساعیان دراطفاء نورالله واستهزاء کنندکان بامرالله وتمسخر کنندکان بحجت وقت ' واهل ضلالت و لجاج و مقت همه‌را باید از روی صمیم قلب ' دوست داشت وآنهارا بااهل‌ایمان و ایقان ودوستان خداوند رحمن وانصار واتباع دین خدا و پیغمبران و آن

کسانی که مال وجان وعرض وناموس وفرزندان را در راه رضای خداوند منان واعلاء کلمة الله ، بذل و قربان می نمایند باید در یك درجه ومیزان قرارداد وهمه‌را بیك چشم باید دیدومساوی باید قرار داد والحاصل آنکه طوائف دهریه و طبیعیه و نیچیریه ومادیه وآنهائی که سعی درتخریب‌دیانات‌می‌کنند وجدّ دراضمحلال شریعت مي نمايند وقلوب‌اهل ایمانرا بوساوس وشبهات ، بسوی ظلمات کفر وضلالت می کشانند وتقریراً وتحریراً وجاناً ومالاً وقلباً وعملاً دربرهم زدن شرائع حقه می کوشند وبهیچ وجه خدای یکانه وحجج الهیه وکتب سماویه را نشناخته اند یاشناخته اند و بواسطه حبّ جاه و مال ومنصب ومنال یاتعصبات جاهلیت یا کبر وسرکشی وحمیت از ضلالت یاسائر اغراض ، عمداً اعراض و اغماض می کنند و سعی‌و کوشش وجد وجوشش‌هم می کنند که تمام اهل عالم را با خود همدست و همداستان ویك دل ویك زبان کنند تمام آنهارا باید دوست داشت وبامقرّبان درکاه احدیت و کوشش کنندکان در راه هدایت و اعلاء کلمة الله ونصرت‌دین‌الله‌که تقریراً وتحریراً وقولاً وعملاً و روحاً و مالاً در ترویج نوامیس‌سماویه و شرائع الهیه می کوشند باید مساوی و یکسان داشت و فرقی در میان افراد آنان نگذاشت همه باریك دار و میوهٔ یك شاخسارند ، اف باد

برین دیانت ، نیست باد این عقیدت ، شرمسار باد صاحب این دعوت ، نابود باد این طریقت ، ذلیل بادمروّج این بدعت ـ بهائیت مدارا خدای‌عزوجل شاهدو گواه‌وذات‌پاکش خبیروآگاه است اکرمسئلهٔ حبّ الشئی یعمی و یصم کذائی در کار نبود و نسبت این عقیده را کسی بانجناب میداد از خجالت آب میشدید لکن شما باین افتخار میکنید ، نیست مگر تاثیر آن امرمهمّ که حب‌الشیئی یعمی ویصم بهائیت مدا را خود بهادر بعضی‌عبارات ، که بصورت مناجات ، بیان نموده بعضی‌از طغاةوعصاةرااژدهانامیده وبعضی‌را مارقرارداده وبعضی را سك میخواند چنانچه میگوید قل‌اللهمّ یاالهی ترانی‌بین عصاةخلقك وطغاة عبادك‌واشتدّ علیّ الامر فی‌حبك علی‌شأن اری من الیمین ثعباناً فاغرافمه و قاصداً نفسی‌بما آمنت بك و بایاتك و من یساری حیة تسعی و تصیی متوجهة جهتی بما اجبتك اذاارتفع ندائك واظهرت بيناتك وعن ورائی اسمع نداء کلبة زعراء [۱] با این‌حال چگونه‌خودش وشما محبت آنها را برّ واحسان وآنها را با اهل ایمان مساوی ویکسان میدانید وجز بواسطه ایمان‌به بها ، چرا باید مؤ من ، با سك همتا

(۱) بگو خدایاای‌خدای من می‌بینی مرا میان عاصیان خلق خود و طاغیان بندکان خود و سخت شده است بر من کار در دوستی تو بر طوریکه می بینم از راست اژدهائی را که باز کرده دهانش را و قصد کرده است خودم را بسبب آنکه گرویدم بتو و آیات تو و از چپم ماریرا که سعی میکند و صدا میکند در حالتیکه رو بمن کرده بسبب آنکه اجابت کردم وقتی بالا آمد ندای تو و پیداکردم روشنهای ترا و از پشت سرم میشنوم ندای ماده سك جربی را

شود، اژدهای دمنده و مار گزنده و سگ درنده را باید کشت و هلاك ساخت یا باید مساوی با نفوس طاهره پاك وارواح طیبهٔ تابناك قرار داد و بانتقام قتل حیه ای نفس زکیه ایرا بقصاص بر دار زد بهائیت مدارا چنانچه سابقاً گذشت خود بها نفوس غیر مؤمنه را آتش جهنم قرار داده میگوید قال این الجنة و النار قل الاولی لقائی و الاخری نفسك یا ایها المشرك المرتاب[۱] چرا باید خودش و شما محبت صمیمی و میل قلبی بجهنم داشته باشید ـ بهائیت مدارا پیشوای شما بها منکرین آیات ومعرضین ازجمال مظاهر صفات ترا بزعم خود دشمن ذات خدا میخواند ومی میگوید ای رب ترانی بین اعادی نفسك الذین انکروا آیاتك وادحضوا برهانك و اعرضوا عن جمالك[۲] چرا باید خودش و شما دوستی صمیمی بادشمنان ذات خدا داشته باشید حال دارید داشته باشید چرا باید اعلیحضرت محمد رسول الله [ص] بواسطه آنکه مثل شما نیست از نبوت معزول شود بهائیت مدارا خود نقطه بیان در تفسیر سورهٔ کوثر اهل انکار حجت را لعنت میکند و میکوید و انّ فرعون من قبل اتی بشیئی من السحر و انهم قدجعلوا انفسهم فی الایمان ادنی من کفر فرعون لعنهم الله بما عملت اید یهم ضربت علیهم الذلة فی الحیوة الدنیا و اولئك هم یوم القیمة فی النار

(۱) گفت کجاست بهشت و آتش بگو اولی ملاقات من است و دیگری خود تو ای مشرك شاك
(۲) ای پرودکار من می بینی مرا میان دشمنان خودت آنکسانیکه انکار کردند آیات ترا وزائل کردند دلیل ترا ورو گردانیدند از جمال تو

لیحضرون [۱] واز این بالاتر در سطر بعد میگوید هرکه غائبانه یاری منکرین آیات را کرد خدا و ملائکه وهرکه تابع حق است آنها را لعنت می کنند وعبارت او این است وان الذین نصرهم بالغیب الله ربك یلعنه ثم ملائکة السموات والارض ثم من عباد الله من اتبع الحق بالحق وکان علی یقین مبین [۲] پس بحکم نقطه بیان هرکه تابع حق است بحق و اهل یقین است و بر حق باید آنها را لعن کند چنانچه مسلمین می کنند در اینصورت چگونه شما بهائیان بحکم پیشوای خودتان محبت انهارا قلباً واجب می شمارید معلوم است شما تابع حق نیستید بهائیت مدارا نقطه بیان شما کسی که آیات را بخواند و خاشع نشود قلب او را مرده و نجس می خواند باوجود آنکه در دیانت شما قاذورات و عذره وکثافات پاك است می گوید قل انّ قلوبهم میتة نجسة حیث یقرؤن کتاب الله ولا یخشعون (۳) دلهای مرده نجس چطور

(۱) و بدرستیکه فرعون ازپیش آورد چیزی از سحر را و بدرستیکه آنها بتحقیق قرار دادند نفس خود را در ایمان پست تر از کفر فرعون لعنت کند آنها را خدا بسبب آنچه کرده است دستهای انها زده شد بر انها ذلت در حیوة دنیا و اینگروه آنها روز قیامت در آتش هر آینه آورده میشوند (۲) و بدرستیکه آن کسیکه یاری کرد انها را بغیب خدا پرورد کار تو لعنت میکند او را پس ملائکه اسمانها و زمین پس از بندگان خدا کسیکه متابعت کرد حق را بحق وبود بر یقین روشن کننده (۳) بگو براستیکه دلهای انها مرده است نجس است از این جهت که میخوانند کتاب خدا را و خشوع نمیکنند

لایق دوست داشتن است بهائیت مدارا نقطه بیان شما میگوید اگر توبه وانابه هم کردند در دنیا باید ذلیل وخار باشند وعبارت او در تفسیر سورهٔ کوثر این است قل اذا تابوا وانابوا ضربت علیهم الذلة فی الحیوة الدنیا بما اکتسبت ایدیهم فی دین الله وساء مایحکمون (۱) اگر با وجود توبه وانابه باید در حیوة دنیا ذلیل باشند بدون توبه چه طور مثل اهل ایمان وبا آنها یکسان ودارای همان عزت وشأن وشرف و مکان خواهند بود.

بهائیت مدارا با وجود آنکه مولای شما حکم بریدن دست را از دزد برداشته در حق منکرین خود که متعرض بهائیان میشوند یا بد میگویند نفرین کرده که خدا دست آنها وزبان آنهارا قطع کند چنانچه میگوید ای رب اقطع الایادی التی مدت الیهم بالظلم والطغیان والالسن التی طالت علیهم بالغل والعدوان [۲] ازجنابعالی سئوال میکنم هرگاه زبانی بواسطه بد گفتن بیك بهائی مستوجب قطع وجدائی است چرا باید زبانهائی که نعوذ بالله سب انبیاء عظام را مینمایند دارای احترام وبا زبانهای مادحین یك قیمت ویك مقام داشته باشند وای براین دیانت اف براین عقیدت ــ

(۱) بگو هرگاه توبه کردند وباز گشت نمودند زده شد برآنها خواری درزندگانی دنیا بسبب آنچه کسب کرد دستهای آنها در دین خدا و بداست آنچه حکم میکنند

(۲) ایخدای من جدا کن دستهائی را که دراز شد بسوی آنها بظلم و سرکشی وزبانهائیرا که دراز شد برآنها بکینه و دشمنی

بهائیت مدارا انصاف بدهید آیا جزمسئلهٔ (حب الشیئی یعمی ویصم) امر دیگری میتواند چنین پردهٔ ضخیم در مقابل عقل سلیم بکشد که این حقائق ظاهره را که مرکوز در تمام عقول باهره است مستورنماید ﴿ختم الله علی قلوبهم وعلی سمعهم وعلی ابصارهم غشاوه﴾ (۱)

فصل پنجم

مرقوم داشته بودید وهمچنین اظهر من الشمس نمودم که شاهراه ترقی وتعالی ونجات مردمان آخرالزمان یعنی این عصرجدید وقرن بدیع راحضرت رب رحمن در قرآن شریف وحضرت رسول [ص] و ائمهٔ هدی [ع] در احادیث واخبار بطریق اوضح نمایانده‌اند وان صراط مستقیم همان بشارت بنباء عظیم یعنی شناسائی واطاعت اوامرظهورین اعظمین حضرت صاحب الزمان ومظهر روح الله یا بعبارةاخری رجعت حسینی روحی وروح العالمین لهما الفداء بوده وهست

﴿گربجوئی توره در ارض وسما ❊ نیست راهی جزاین بسوی خدا﴾

عرض میکنم اولا درتشریح عبارت سابقه عرض شد که جنابعالی هر شبههٔ که در ضمن فرمایشات القا فرمودید فوراً وبلا فاصله جواب شافی کافی از بنده اصغا نمودید وثانیاً شکی

[۱] مهر نهاد خداوند بردلهای آنهاوبرگوشهای انها و بر چشمهای ایشان پرده است «سورة البقره»

نیست در اینکه حضرت اقدس احدیت جل اسمه و حضرت مقدس ختمی مرتبت [ص] وحضرات ائمهٔ راشدین صلوات الله علیهم اجمعین شاه راه ترقی وتعالی ونجات رابرای تمام قرون واعصار وکل ازمنه وادوار، کالشمس فی رابعة النهار، به بیان اوضح اظهار فرموده‌اند وهیچ دقیقهٔ ازدقائق هدایت رافرو گذار نفرموده‌اند واختصاص بعصر حاضر وقرن جاری ندارد بلکه هرگاه بنده وجنابعالی تا هزار قرن دیگر علی التوالی، باین عالم بیائیم جزئیات وکلیات وسائل سعادت وتعالی را در خور همان عصر وقرن در قرآن مجید واحادیث واخبار ائمهٔ طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین روشن ومبین خواهیم دید و آن صراط مستقیم وسبیل قویم همان دیانت حقهٔ اسلامیه ومتابعت شریعت محمدیه (ص) و موافقت احکام وتعلیمات قرآنیه است قال الله تعالی فی کتابه الکریم ﴿وانّك لتدعوهم الی صراط مستقیم﴾ (١) وبنص صریح که میفرماید ﴿ما فرّطنا فی الکتاب من شیئی﴾ (٢) بیان هیچ امری در قرآن مبین فرو گذار نشده واز جملهٔ بیانات مهمه که در آیات محکمهٔ قرآنی برای هدایت بسوی سعادت دوجهانی شده آن است که نبوت باعلیحضرت محمد صلی الله علیه وآله ختم ومهر شد چنانکه می‌فرماید ﴿ولکن رسول الله وخاتم النبیین﴾ (٣) و نیز بیان فرموده که دین

[١] وبدرستیکه تو هر آینه میخوانی ایشانرا بسوی راه راست «المؤمنون» (٢) فرو گذار نکردیم دراین کتاب از هیچ چیز (الانعام) (٣) ولیکن محمد (ص) فرستادهٔ خداست وآخرین پیغمبران است

در نزد خدا اسلام است لاغیر چنانچه می فرماید ﴿انّ الدین عند الله الاسلام﴾ (١) و در آیهٔ دیگر می فرماید ﴿وما عند الله باق﴾ (٢) و چون اسلام دین عندالله است وهرچه عندالله است باقی است پس اسلام باقی و ابدی خواهد بود ودر آیات دیگر می فرماید که بعد از اسلام هرگاه کسی در طلب دین دیگر برآید آن دین مردود ونا مقبول است چنانچه می فرماید ﴿ومن یبتغ غیر الاسلام دینا فلن یقبل منه﴾ (٣) وهمچنین درآیات کثیره بعبارات صریحه، روشن و مبین فرموده که آن سید وسرور، نبی وپیغمبر وهادی وراهبر است ازبرای کل بشر چنانکه میفرماید ﴿وما ارسلناك الّا رحمة للعالمین﴾ (٤) ودر جائی دیگر می فرماید ﴿لیکون للعالمین نذیراً﴾ (٥) وغیر ذالك از آیات باهرات محکمات که احصاء آن آیات و بیان فنون دلالات آن درخور این مختصر نیست و شمهٔ از آن نیز در فصل بیست وسوم مشروح‌تر بعرض خواهد رسید ولله الحمد که اهل اسلام بهمین عروة الوثقای قرآنی متمسك و در همین صراط مستقیم فرقانی سالك هستند.

اما آنچه که مرقوم داشته‌بودید که آن صراط مستقیم همان بشارت

(١) بدرستی که دین نزد خدا اسلام است (آل عمران) (٢) وآنچه نزد خداست باقی است (النحل) (٣) وهر که بجوید جز اسلام دینی پس هرگز قبول نمی‌شود ازاو (آل عمران) (٤) ونفرستادیم تورا مگر رحمتی ازبرای جهانیان (الانبیاء) (٥) تا باشد آن حضرت برای جهانیان بیم دهنده (الفرقان)

بنبأء عظیم یعنی شناسائی واطاعت اوامر ظهورین اعظمین حضرت
صاحب الامر ومظهر روح الله یابعبارة اخری رجعت حسینی بوده وهست
ظاهراً مقصود انجناب ازحضرت صاحب الامر صاحب بیان میرزا
علي محمد باب وازمظهرروح الله صاحب کتاب ایقان میرزا حسین علی
بها باشد که بعبارة دیگر مقصود از رجعت حسینی همان میرزا
حسین علي باشد ودراین خصوص اشتباهی که شده در تعیین مصداق است
و سبب این اشتباه عدم تأمل در همان بشارات و علامات
مذکوره در آیات قرآنی وبینات فرقانی ونفهمیدن مقاصد ومعانی
آن کلمات آسمانی وتشبث به تاویلات بارده سست مبانی دراخبار حقانی
است که از اهل بیت وخانوادهٔ طهارت صادر گردیده

دراینکه خداوند سبحان

درمواضعی از قرآن وحضرت
خاتم پیغمبران وحجج خداوند رحمن علیه وعلیهم صلوات الله المنان
در احادیث واخبار صحاح وحسان بشارت بظهور موفور السرور
حضرت صاحب الزمان داده اند شبهه واشکالی نیست ولی درهمان
آیات واخبار که بشارات ظهورشرا اظهار فرموده اند نشانیها
وعلائم وآیاتی ذکر فرموده اند که بهیچ وجه منطبق برصاحب بیان
وصاحب ایقان نبوده ونخواهد بود پس اگر آن آیات مبشره و
آن اخبار مدله، حجت وواجب القبول است البته درتمام مفاد و
مدلول خود حجت ومقبول است نه اینکه همان صرف یك بشارت

بظهوری قبول شودواما علائم وآیات ونشانیها وصفات وآثار وکیفیات
ظهور که درهمان آیات و اخبار مذکور است طرح و تبدیل ویا
بلاجهت ودلیل، تاویل شود وکریمهٔ ﴿ افتؤمنون ببعض الکتاب
و تکفرون ببعض ﴾(۱) بر فساد این اعتقاد و خرابی این بنیاد
باعلی الصوت فریاد می فرمایدوهرگاه بنده خواسته باشم که یکان یکان
آیات واخبار مبشرهٔ بظهور حضرت صاحب الزمان را در معرض
بیان آورده و علائم ظهور که درآنها مذکور گردیده شرح بدهم
ونشانه ها وعلامات وجود مقدس آنحضرت و بیان کیفیت سلطنت
وصورت وسیرت آن مظهر قدرت راعرضه بدارم بمجلدات کثیره تمام
نخواهد شد لیکن محض نمونه بشرح یك آیهٔ از آیات باهره اشاره
نموده ﴿ عرض میکنم ﴾ کهازجمله آیات منزلهٔ درشأن حضرت صاحب الامر
عجل الله تعالی فرجه این آیه کریمه است که میفرماید ﴿ هو الذی
ارسل رسوله بالهدی ودین الحق لیظهره علی الدین کله ولو کره
المشرکون ﴾(التوبة) اما بودن این آیه در شأن حضرت صاحب
الامر یعنی قائم آل محمد صلوات الله علیهم اجمعین قابل شبهه
و انکار نیست نظرباخبار متکثرهٔ مخصوصه که در این باب بخصوصه
وارد شده حتی آنکه خود میرزا علی محمد در تفسیر سوره کوثر

(۱) آیا پس ایمان می آورید ببعضی از کتاب وکافر می شوید ببعضی [البقره]

در آن مطلعی که آیات واردهٔ درشأن حضرت قائم را از قرآن جمع کرده و ذکر میکند از ان جمله همین آیه شریفه را ذکر می نماید پس دیگر مجالی از برای انکار بهائیان در این باب باقی نمیماند و در تفسیر قمی در این آیهٔ مبارکه می گوید ﴿نزلت في القائم من آل محمد﴾ (١) و درکتاب اکمال یا کمال الدین شیخ صدوق از حضرت صادق روایت می کند درباب این آیه که آن حضرت فرمود ﴿و الله ما نزل تاویلها بعد ولا ینزل تاویلها حتي یخرج القائم﴾ (٢) و معنی این آیهٔ شریفه برحسب آنچه در تمام کتب تفاسیر از تفاسیر عامه وخاصه ذکر شده آناست که میفرماید اوست آنخدائی که فرستاد رسول خود را که حضرت محمد صلی‌الله علیه واله باشد بهدایت ودین حق که‌دین متین اسلام باشد تاغالب گرداند آن دین حق اسلام را یاآن رسول گرامی را که محمد صلی‌الله علیه وآله باشد بنابربعض تفاسیر برتمام دینها و همهٔ مذاهبی که در عالم هست باینکه تمام‌دینهای دیگر را مضمحل ومنسوخ فرماید وهرچند که مشرکان وکافران کراهت داشته باشند ودر تفسیر مجمع البیان از حضرت باقر «ع» روایت می فرماید که‌انحضرت‌فرمود ﴿ان ذالك یکون عند خروج المهدی من آل محمد فلا

«١» نازل شده است این آیه در حق قائم آل محمد صلوات‌الله‌علیهم‌اجمعین «٢» قسم‌بخدا فرودنیامده‌تاویل این آیه‌هنوزوفرودنمیآیدتا آنکه‌بیرون آیدحضرت قائم‌عجل‌الله‌فرجه

یبقی احد الا اقر بمحمد﴾ (١) ودرکتاب‌کمال الدین شیخ صدوق در تفسیر این آیه از حضرت صادق روایت می کند که انحضرت فرمود ﴿و الله ما نزل تأویلها بعد ولا ینزل حتی یخرج القائم﴾ یعنی بخدا قسم تاویل این آیه نازل نشده ونازل نمی شود یعنی واقع نگردیده و واقع نمی گردد تا وقتی که حضرت قائم (ع)خروج فرماید و بعد از آن می فرماید ﴿فاذا خرج القائم لم یبق کافر بالله العلیم و لا مشرك بالامام الا کره خروجه حتي لو کان کافر او مشرك فی بطن صخرة لقالت یا مؤمن فی بطنی کافر فاکسرنی و اقتله﴾ میفرماید پس در وقتی که‌حضرت قائم عجل‌الله فرجه خروج فرمود باقی نمیماند کافری بخدا وند عظیم و نه‌شریك قرار دهندهٔ در امامت‌مگر آنکه خروج انحضرت راکاره‌باشند حتی انکه اگر بالفرض کافر یامشرکی در بطن سنك خارا پنهان شود آن سنك خارا می‌گوید ای مؤمن در شکم من یك کافری پنهان است مرا بشکن وآن کافر را بقتل برسان ودر کتاب کافی از حضرت کاظم «ع» باز حدیثی روایت می کنند که این امر در زمان حضرت قائم «ع» خواهد بود راوی سؤال میکند که این معنی تنزیل قرآن است

«١» بدرستیکه این امر میباشد نزد خروج مهدی از آل محمد صلوات الله علیهم پس باقی نمیماند احدی جز آنکه اقرار کند بمحمد «ص»

حضرت میفرماید بلی این تنزیل قرآن است وغیر این معنی هرمعنای دیگری گفته شود تأویل است و باز در کافي در حدیث مناجات موسي باخداوند میفرماید ﴿وقد ذکر الله محمداً قال حتمت کلامی لاظهرنّ دینه علی الادیان کلها﴾ یعنی خداوند تعالی برای موسی ذکر محمد صلی الله علیه و آله را میفرماید ومیفرماید بانجام خواهد رسید کلامی که فرموده ام که هر آینه البته دین محمد(ص)را غالب و مستولی بر ادیان خواهم فرمود بر همه آن ادیان ودر احتجاج شیخ طبرسی روایت میفرماید از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه در حق حضرت صاحب الامر عجل الله تعالی فرجه می فرماید ﴿و عند ذالك یؤیّده الله بجنود لم تروها و یظهر دین نبیه علی یدیه علی الدّین ولو کره المشرکون﴾ (۱) تأمل فرمائید که حضرت ولی الله امیر المؤمنین علیه السلام بچه تصریح وتبیین ونص مبین میفرماید خداوند دین محمد صلی الله علیه و آله را بر دست حضرت صاحب الامر صلوات الله علیه غالب ومستولی میفرماید بادیان دیگر هرچند باکراه مشرکان باشد ودرصافی ازحضرت امیرالمؤمنین (ع) درتفسیر این آیهٔ از قرآن مبین چنین روایت می فرماید که آنجناب

[۱] ودراین هنگام یاری دهد آن حضرترا خداوند بلشگر هائی که نمی بینید شما آنهارا وغالب می گرداند خدا دین پیغمبر خود را بردست آن حضرت بر دیگر دین ها اگر چه نخواهند مشرکان

ولایتمآب با بعضی از اصحاب فرمود که آیا حالا مفاد و مدلول این آیهٔ شریفه ظاهر شده که دین اسلام بتمام ادیان عالم غالب وقاهر شده باشدعرض کردند بلی حضرت فرمود ﴿کلاّ﴾ یعنی هرگز نشده ﴿فوالذّی نفسی بیده حتی لا یبقی قریة الاّ وینادی فیها بشهادة ان لا اله الا الله ومحمدّ رسول الله بکرة وعشیا﴾ یعنی ظاهر نگردد مفاد این آیهٔ شریفه بحق آن کسی که جان من در قبضه قدرت اوست مگر وقتی که باقی نماند یك ده کوچك در دنیا مگر آنکه صبح و شام دراو ندای (اشهدان لااله الاالله واشهدانّ محمد رسول الله) بلند باشد بهائیت مدارا خواهش می کنم تأمل نمائید دراین اخبار شریفه که درتفسیر این آیهٔ لطیفه از خزّان علم ربّانی ومعادن حکمهٔ صمدانی شرف صدور یافته وملاحظه نمائید اقرار خود صاحب بیان را باین که این آیهٔ وافی هدایه در شأن حضرت قائم عجل الله فرجه عزّ نزول ارزانی فرموده و پس از آن با نظر عبرت تأمل ودقت در نفس خود آیهٔ شریفه نمائید که چگونه باعلی الصوت ندا میفرماید که خداوند احد، اعلیحضرت محمد صلی الله علیه وآله را مبعوث فرموده بدین حق که دین همان سید امجد باشد وبرای این فرستاده که همان دین حق محمدیرا (ص) نه دین دیگریرا برکل ادیان که در این جهان امکان است غلبه واستیلا

بدهد واگر کفار بمیل واختیار از قبول دین آن سید ابرار، ابا وانکار داشته باشند باکراه والاجبار این دین حق را بآنها بقبولاند پس از روی انصاف تصدیق فرمائید آیا تمام این دلالات وبشارات واین هدایات وعلامات اعلی درجه مخالفت و اقصی مرتبهٔ مباینت وضدّیت با آنچه صاحب بیان وایقان کرده و میکنند و گفته و میگویند و آنها وشما دیگران وما را بآن دعوت مینمائید دارد یا نه بهائیت مدارا ـ حضرت حق جلّ وعلا وحضرت خاتم الانبیاء علیه صلوات الله الاعلی وحضرات ائمهٔ هدی علیهم صلوات الله تعالی ما را خبر داده و بشارت فرستاده و امر فرموده اند بتصدیق وانتظار و ایمان واقرار و اطاعت و امتثال موعودی مسعود که دین اسلام وشریعت حضرت خیرالانام را بر کل ادیان عالم بالتمام، غلبه بدهد وشما ما را دعوت می نمائید بتصدیق کسی که می خواهد دین وآئین متین سیدالمرسلین را محو ومنسوخ نماید آنها ما را امر میفرمایند بتصدیق واطاعت کسی که ندای اعلای (اشهد انّ محمداً رسول الله) را در تمام بقاع و قرای زمین غرا بلند فرماید وشما ما را دعوت مینمائید بتصدیق واطاعت کسی که می خواهد (اشهد انّ محمداً رسول الله) را ازروی زمین بر اندازد آنها ما را امر فرموده اند باطاعت و تصدیق کسی که با کفار بقهر و غلبه سلوك میفرماید شما ما را میطلبید بتصدیق کسی که با آنها بروح

مباینت ـ مخالفت

وریحان مسلوك میدارد آنها ما را امر فرموده اند بتصدیق کسی که درزمان او درتمام قراء جهان اذان گفته شود.شما ما را دعوت می نمائید بتصدیق کسی که در زمان او در شهرهای معظم اسلام کمتر اذان شنیده میشود آنرا هم که شنیده میشود او میخواهد که موقوف نماید آنها ما را امر فرموده اند بگرویدن وتصدیق کسی که کافر را ازدل سنك خارا بیرون کشد وبکشد شما ما را میخوانید بتصدیق کسی که کافر را بامؤمن برابر وبرادر ودوعضو از یك پیکر ودوشاخ از یك شجر وهم قدر وهم قدر مقرر و مقدر میدارد و میگوئید این همان موعود منتظر وخود آن سرور است والله این بی انصافی است که میکنیدوبالله این دروغ شفافی است که میگوئید واین افسون در احدی نمی گیرد واین باطل را احدی نمی پذیرد مگر کسی که دیوانه و بکلی از خرد بیگانه باشد ودر صدف کوشش لؤلؤ هوش نباشد ودر عمق بحر حمق فرو رفته باشد واز نقد تمیز بکلی فقیر وبی چیز باشد و اگر بجای عسل حنظلش بدهند بخورد و نفهمد و اگر بجای مشك پشکش بدهند بخرد ونشناسد واگر گفتند مقصود از آسمان زمین است بگرود واز سر بزمین راه رود و پا را در هوا بلند کند یك چنین ابله گول می باید تا قبول نماید که مقصود از قاهریّت مقهوریّت و مقصود از غالبیت مغلوبیّت است و مراد از بسط اسلام در تمام روی زمین، نسخ ومحو آن دین مبین، وغرض از بلند کردن ندای اذان، در تمام

نقاط جهان، برطرف کردن این ندا از عرصهٔ کیهان است ومنظور
از سیادت وسروری همسری وبرابری ومدّعی از قتل وکشتن کفار،
اخوت وبرادری است ختم نبوت بآن است که پیغمبران جفت جفت بیایند
وضعف کفار از این قرار است که قوی و کلفت شوند مقصود از
سیف وسنان روح وریحان ومراد از قرآن اقدس وبیان است و
هکذا فعلل وتفعلل بهائیت مدارا - در تفسیر همین آیهٔ سابقه در
صافی از مجمع از حضرت ختمی مرتبت (ص) روایت میکند که فرمود

«لا یبقی علی وجه الارض بیت مدر و وبر الا ادخله الله الاسلام
امّا بعزّ عزیز او بذلّ ذلیل امّا یعزّهم فیجعلهم الله من
اهله فیعزّوا به واما یذلّهم فیدینون له»

میفرماید باقی نمی‌ماند برروی صفحه زمین خانه گلین یا پشمین
یعنی خانهای شهریان و دهاتیان ویا چادرهای مردم صحرانشین
مگر آنکه خداوند عادل، اسلام را در آن خانها داخل میفرماید
یا بعزّت برای عزیزی ویا بذلّت برای ذلیلی، یا اینست که خداوند اهل
آنخانه را از اهل اسلام مینماید که بالطوع اسلام اختیار می
کنند واز عزت اسلام برخوردار میگردند یا آنکه اسلام آنها را
ذلیل وخوار میکند که ناچار گردن نهاده واقرار مینمایند این است
آن مژده وخبر که درباب موعود منتظر، بامت پیغمبر، داده شده شما

چگونه مارا دعوت می نمائید بتصدیق کسی که اسلامرا از روی
زمین حتی از بیوت مسلمین‌هم می‌خواهد بیرون کند و دین دیگری
که اساسش برضد دیانت اسلام است بجای اسلام عرضه میدارد
وحتی آن دینی‌هم که خود آورده آنراهم درهرخانه وکاشانهٔ داخل
نمی‌کند واکثر نقاط وبقاع زمین‌هم خالی‌از اسلام و هم خالی
از این آئین است آدمی که بنك نخورد و چرس نکشد چگونه این
رنك ننك را می پذیرد واین درس نحس را گوش میگیرد. بهائیت
مدارا - پس نگوئید که این موعود منتظر وموصوف است که درنزد
ما معروف است بلکه بگوئید آن وعده موقوف ومصروف است واین
فتنه را از نوانگیخته وطرح این فساد راتازه ریخته اند شاید که
این تعبیر وتقریر در نزد مردمان گول بواسطهٔ ضعف عقول امکان
قبول داشته باشد. بهائیت مدارا انچه دراین مقام عرض شد شمهٔ
مختصری بود راجع بیکی ازآیات مبشرهٔ بظهور موفورالسرور ولیّ عصر
عجل الله فرجه وهرگاه در باب تمام آیات و اخبار واردهٔ در
این باب تکلم نمائیم مثنوی هفتاد من کاغذ شود، فقط نکتهٔ دیگری
هست متعلق به تقریر جنابعالی که نوشته بودید «مظهر روح الله
یا بعبارة اخری رجعت حسینی» که ظهور بهارا رجعت حسینی دانسته
اید واورا مظهر حضرت سیدالشهداء علیه الصلواة والسلام پنداشته اید
وآن این است که هرمظهری باید آئینهٔ اطوار ومحل ظهور صفات

وآثار انکس باشد که این مظهر، مظهر اوست

پادشاهان مظهر شاهی حق عارفان مرآت آگاهی حق

و سیرت و خلق حضرت سید الشهدا علیه آلاف التحیة و الثناء چنانچه بر بیگانه و آشنا روشن و پیداست ان بوده که باوجود قلت انصار واعوان، با کمال علوّ نفس، واباء دل وجان، با دشمنان خدا جهاد فرماید وقائمهٔ شمشیر را از کف نگذاشته اعداء الله را حصاد نماید و با مخالفین ومعرضین جنك فرموده وعرصه را برانها تنك نماید واز انها بکشد تا شهید شود وهیچ وقت زیر بار مداهنه و مسامحه و تملق و مسالمه نمی رفت آیا چه شده که مظهر غیرت وحمیت حالا که رجعت فرموده بکلی تغییر سبك و سیرت و روش وروبت داده و نعوذ بالله از ان آباء نفس و علوّ همت ندامت حاصل نموده مگر العیاذ بالله گمراهی بگوید که شاید ازواقعه کربلا تجربهٔ برای آن سید و مولا و صاحب همت والاحاصل شده که کار باید برفق ومدارات وتملق و مماشات از پیش برود وبلند پروازی وگردن فرازی عاقبت بجائی نمیرسد از این جهت شمشیر را کنار گذارده وبجای سیف وسنان روح و ریحان را در کار آورده باشد غرض این که این ظهور را رجعت حسینی خواندن بهیچ وجه مناسبت وموافقتی ندارد باز اگر عودت حسنی یا رجعت سجادی خوانده میشد برای اغفال عوام راهی داشت

چو قاضی بفکرت نویسد سجل زدستار بندان نگردد خجل

آیا جائز است شخصی نحیف البنیه و ضعیف القوّه را مظهر رستم یا مردی ممسك را مجلای حاتم قرار داد مسلّم و بدیهی است که میفرمائید جائز نیست اگر مسئلهٔ (حب الشئی یعمی ویصمّ) معمی وصمّ ومانع ازتصدیق این امر مهمّ نگردد.

فصل ششم

مرقوم داشته بودید اما برای انکه شاید از خاطر عالی محو شده باشد وهم رقیمهٔ انور بلا جواب نماند تا حدی که در خور این نامه است مختصر جوابی عرض میشود مستدعیم بادیده تحرّی حقیقت وفکر ثاقب بارق و نظر عدالت دراو بنگرید **عرض میکنم** حاصل فرمایشات جناب عالی را بخوبی در نظر و محفوظ در خاطر دارم واز اینهم که مکتوب احقر را بلاجواب نپسندیده اید امتنان بیمر دارم واز خلاّق اکبر این مسئلت را مکرر دارم که من بنده را یاری وتوفیق دهد که جز بنظر عدالت و تحقیق در مرقومات جناب سامی بلکه در هر موقع و مقامی و در هر کتاب و کلامی نظر ننمایم ای خدای یکتائی که بانوار هدایات ربانی، دلهای عارفان حقیقی را روشن وبازهار افاضات سبحانی، قلوب حقائق شناسان واقعی را گلشن میفرمائی

معمی - ومصم - کورکننده، کرکننده، تحرّی - جستجو، ثاقب - سوراخ کننده، بارق - روشن

از کرم عمیم ولطف عظیم تو مسئلت مینمایم که خاطر مرا در پژوهش، قرین نکوهش وخامهٔ مرا در نگارش، دستخوش لغزش نفرمائی بحق محمد وآله الطاهرین المعصومین صلوا تك علیهم اجمعین واز جناب عالیهم متمنیم که شیوهٔ مرضیهٔ انصاف واحتراز از اعتساف را از کف نداده وبمفاد ﴿الحق احق ان یتبع﴾ (۱) خود را برای تصدیق بحق، آماده فرمائید قال الله تعالی ﴿یا ایها الذین آمنوا کونوا قوامین بالقسط شهداء لله و لو علی انفسکم اوالوالدین والاقربین(۲)

فصل هفتم

مرقوم داشته بودید مقدمتاً محض رفع شبهه وجلوگیری از سوء تفاهم که خانهٔ تمام ملل عالم را این قضیه خراب نموده بعرض میرساند که مقصد نویسنده آن نیست که خدای نا کرده مثل پارهٔ از فلاسفهٔ غربی اصول وشریعت اسلام را مخالف تمدن و وجدان و انصاف جلوه دهیم و نکات

(۱) حق سزاوارتراست بانکه متابعت کرده شود (۲) ای کسانیکه ایمان آورده اید بوده باشید ایستندگان بعدالت گواهان از برای خدا اگرچه بر ضرر خود یا ضرر پدر و مادر و نزدیکان شما باشد [سورة النساء]

انتقاد (والتر فیلسوف) معروف فرانسوی را و یا عبارات کتاب لاردکرومر را که تمام ارد دیانت اسلام و اثبات مخالفت تعالیم قرآن مجید باترقی وتمدن این عصر است نقل نماید حاشا وکلا اهل بها هرگز این گونه افکار را بخود راه نداده وحتی تفوه بعبارات دشمنان اسلام هم نخواهند نمود چه که موقن بدیانت اسلام اند و فرقان را آیات الله ومن عندالله میدانند)

عرض میکنم بیاناتی که محض رفع شبهه وجلوگیری از سوءتفاهم نموده اید برای بازی دادن اطفال وفریب دادن جهال بسیار مناسب است وبعینه حکایت مثل یا افسانهٔ معروف است که صیادان عیار در وقت صید کفتار محض رفع شبهه و دفع ریبه وجلوگیری ازسوء تفاهم ودفع سوء ظن و توهم بصدای بلند وفصیح از گفتار که بیچاره کفتار بشنود می گویند ما هیچ کاربا کفتار نداریم ومی دانیم اصلا کفتار دراین دیار منزل وقرار ندارد کفتار ساده لوح هم بهمین گفتار مغرور گردیده و راحت در سوراخ خود خابیده است بااین اطمینان که اولا آقایان مطلقاً بامن غرض سوئی ندارند وثانیاً از بودن من دراین صحرا بوئی نبرده اند بیچاره تا وقتی هم که در دست صیادان مشرف بتلف است اعتقادش آن است که صیادان بااوطرف نیستند بلکه خلفاً عن سلف حامی طرف وراعی

شرف او هستند بهائیت مدارا مستدعیم که جنابعالی با وجود آن ابا
واستیحاش که از تفوه بکلمات (لارد کرومر) وعبارات (ولتر) بخرج می دهید
وکاهی در مقدمه وگاهی در خاتمه درج کرده اید خودتان ثانیاً رجوع بمرقومات
خود نموده دقت نمائید وبه بینید مقصود شما با مقصود (لارد کرومر) و(ولتر) یکی
هست یا نه صریح عبارت جنابعالي است که لارد کرومر در مقام
اثبات مخالفت تعالیم قرآن مجید با ترقی و تمدن این عصر است
وحاصل فرمایشات خود تان بتصریحي که در خاتمه نموده اید
همین است که تعالیم قرآن مجید با ترقی وتمدّن این عصر مخالف
ومنافی است پس جنابعالي باولتر و لارد کرومر در یك وادی سیر
می نمائید. بقول جنابعالی فلاسفهٔ غرب وولتر ولارد کرومر می خواهند
اثبات کنند که تعالیم قرآنی نعوذ بالله بدرد امروز نمی خورد
وباید برطرف شود و بجای آن تعلیمات دیگری بر قرار شود مقصد
جنابعالی هم بتصریح خودتان همین است لاغیر پس هر دو در مقصد
یکی هستید منتهی آن است جنابعالي درلباس دوستی دشمني خود را
بکار می برید ولارد کرومر بی رنك ونیرنك درهمان لباس، دشمنی خودرا
اظهار می نماید وازروی انصاف و واقعیت ضرر امثال جنابعالي
برای عالم اسلامیت بمراتب بیشتر ازضرر ولتر ولارد کرومر است جنابعالي
فرقی که بالارد کرومر دارید این است که بعد از ذکر حضرت محمد
صلي الله علیه وآله یك عبارت روحی وارواح العالمین له الفداء می گوئید

تفوه - بردهان آوردن

وباین کلام گوش ساده لوحان عوام ازاهل اسلامرا برای خرج کردن
شبهات واوهام خام لارد کرومر مستعد وآرام می نمائید واگر بتوانید
همان نتیجهٔ که لارد کرومر می خواهد شما اخذ می کنید بلکه لارد
کرومر هرشبهه واعتراضی که بردیانت اسلام دارد فقط راجع باحکام
متعلقهٔ بسیاست وانتظام است ولي جنابعالي دست ازسر عبادات اسلامی
هم برنمی دارید وصلوة وصیام وسجود وقیام راهم می خواهید برهم بزنید ودرهر
حال دشمنان این دین قویم ومعترضین برآیات قرآن حکیم منحصر بولتر ولارد
کرومر ونحوهما نیست واختصاص باین عصر هم ندارد بلکه ازیوم ظهور نور محمدی
صلی الله علیه وآله تا امروز وازامروز ببعدهم تا یوم ظهور قائم آل محمد صلی الله
علیه وآله بوده وهستند وبانواع لباسها درآمده وسعی خودرا در اطفاء نور الله
کرده وخواهند کرد ﴿یریدون ان یطفئوا نور الله بافواههم ویأبی
الله الا ان یتم نوره ولو کره الکافرون﴾ (۱) اهالي اسلام از
امثال ولتر و لارد کرومر وبقول جناب عالی فلاسفهٔ غرب تعجب
ندارند که در مقام انتقاد بردیانت حقهٔ اسلامیه بر آمده باشند
و شبهاتی نشر داده باشند این فلاسفه همان فلاسفه اند که در
مقام انکار حضرت واجب الوجود جلت عظمته و ترویج عقاید
(ناتورلیسمی) طبیعی [وماتیر لیسمی) مادی و اشاعه مذهب

[۱] قصد میکنند کافران که خاموش نمایند نور خداوند را بدهانهای خود
وابا میفرماید خداوند جز آنکه تمام فرماید نورخودرا وهرچند کراهت داشته باشند
کافران [سورة التوبه]

اباحه واشتراك ، کتابها نوشته و تألیفات کرده اند و معظم
این فلاسفه ، امروز بسوی این عقاید سخیفه رفته اند و کلیه برضد
اساس دیانت کتابها ومجلات وجراید نشر کرده و میکنند و در
ممالك غربی مشهور عند الجمهور میگردد پس هر گاه امثال این
کفره و لئام بر ضد دیانت حقهٔ اسلام ، مقالهٔ نشر داده باشند
عجیب نیست عجب از جناب عالی و اهل بها است که با انکه
بقول خودتان موقن بدیانت اسلام اند و فرقانرا آیات الله ومن
عند الله می دانند با یك خوشحالی قلبی که از لهجهٔ عبارات
مرقوماتشان پیداست در لباس ابا واستیحاش بگوش اهل اسلام
می رسانند ودر چشم آنها میترکانند که ما نمیخواهیم نکات
انتقاد ولتر فیلسوف معروف فرانسویرا ویا عبارات لارد کرومر
را که تماماً رد دیانت اسلام و اثبات مخالفت تعالیم قران
مجید با ترقی و تمدن این عصر است نقل نمائیم یعنی ما ملاحظه
ادب و احترام میکنیم والّا دیانت شما چنین وچنان است و در
حقیقت اشاره بمطالب ولتر و لارد کرومر ننموده اند مگر بجهة
تأیید دعاوی واهیه خودشان یعنی ای اهل اسلام بدانید که ما
بهائیان منفرد نیستیم در اینکه تعالیم قران مجید را مخالف
با ترقی و تمدن این عصر میدانیم ولتر و لارد کرومر هم باما
متفق اند یعنی ای اهل اسلام کتاب لارد کرومر را بخوانید وتصدیق

کنید که دیانت اسلام بکار امروز نمی خورد واز این جهت از
این قبیل زنادقهٔ بدسابقه که بوی حکمت فائقه وفلسفهٔ حقه به
مشام ایشان نرسیده برای احداث رعب در دل اهل اسلام وبرای
عظمی که در دل خام خودشان دارند بعبارت (فلاسفهٔ غرب)تعبیر
می نمایند واز آنچه عرض کردم معلوم و روشن گردید که ان
عبارت (حاشا وکلاّ) که مرقوم داشته بودید چه حال دارد ودر
صمیم قلب چه قدر مبتهجید از کتاب لارد کرومر که بعبارات
منقوله ماضیه قناعت ننموده بودید و عبارت آتیه را که در فصل
هشتم نقل میشود نوشته بودید ،

فصل هشتم

مرقوم داشته بودید خلاصه کتاب لارد مذکور اخیرا در اروپا
چنان انعکاسی نمود که کلیهٔ ملل متمدنهٔ عالم غربی قرآن شریف را
نعوذ بالله مایهٔ تقهقر و سنك راه ترقی امم شرقی دانستند
عرض میکنم خوب در این عبارت خودتان تأمل کنید
و به بینید که باوجود کمال نگاهداری وتحفظ که از قلم خودنموده
اید چگونه بی اختیار باطن خود را اظهار نموده اید وباچه
بهجت و انبساطی امر کتاب لارد کرومر را نقل نموده اید و چه
قدر او را عظمت داده اید ومؤید مطالب خود دانسته اید وعجب

آن است که با وجود آن نعوذ بالله بان بزرگی وباآن تحاشی که
مرقوم داشته اید خود جنابعالی هم در عبارات آتیه که نقل
شده و باز هم می شود صریحا قرآن مجیدرا نعوذ بالله مایهٔ تقهقر
و سنك راه ترقی امم شرقی می دانید چنانچه در وقت نقل کلمات
آتیه بآن اشاره خواهیم نمودورغماً لانف (لارد کرومر وواتر) وفلاسفهٔ
غربی روشن و مبرهن خواهیم نمودکه ترقی و تعالی وسعادت ورفعت
جز در ظل تعالیم منیعهٔ قرآن مجید برای احدی میسر نخواهدگردید

و نمیدانم جنابعالی چگونه بی تاب شدید ونتوانستید جلو قلم
را نگاه دارید تا آنکه نوشتید که (کلیه ملل متمدنهٔ عالم غربي
قرآن شریف را مایهٔ تقهقر و سنك‌راه ترقی امم شرقي دانستند)وحال
آنکه جمیع فلاسفه امم غربیه ومطلعین برحقایق تاریخیه از اهالی
اروپ که بزیور صدق وانصاف متصف و از طریق کذب و اعتساف
منحرف اند مقر و معترفند که اساس جمیع شئون تمدنیهٔ اروپ
مقتبس از اسلام است چنانچه مؤلف محقق مشهور (دری بار)
ازاهل فرانسه که در نزد جمیع دانشمندان اروپ مهارت
و دانائیش مسلم است در کتاب مسمی بترقی امم در ادبیات که از
تألیفات مشهوره اوست در باب اکتساب ملل اروپ قوانین نظام
ومدنیت و قواعد ترقی و سعادت را از اسلام شرحی مبسوط بیان
نموده و در ان کتاب مدلل و مسجل مینماید که جمیع شئون تمدن اروپ

تقهقر ــ پس برگشتن

از قوانین وعلوم وعادات ورسوم وحکم ومعارف وصنایع وطرائف و
ادبیات ونظام و سیاست و انتظام واخلاق فاضله وفنون‌متدا وله
حتی بسیاری از الفاظ مستعملهٔ در لسان‌فرانسه وشعر وادب همه‌مقتبس
از عرب ومکتسب ازاسلام وقرآن‌است وهریك را فرداً فرد بتفصیل ذکرکرده
وثابت ومبرهن داشته که هریك را درچه زمان وبچه وجه و عنوان
از این دین عالی اساس اقتباس نموده‌اند و همچنین تفصیل می‌دهد
دخول مسلمانان عرب را در بلاد غرب که الیوم مملکت اسپانیا
است واینکه این ملت جلیله، در مدت قلیله، مدنیت کامله ونظامات
فاضله را در آن ممالك بچه‌نحو تأسیس نموده‌اند وسیاست مدن
ومعارفشان درچه درجه عالیهٔ از کمال بوده واز ممالك اروپ
چه بسیار اطفال بزرکان که بمدارس قرطبه و غرناطه و اشبلیه‌و
طولید آمده تعلم معارف و فنون واکتساب مدنیت و علم و
قانون اسلامی مینمودند و ذکر کرده که یکی از اهالی اروپ که
موسوم (بکر برت) بود بمملکت عرب آمده درمدرسه کوردفا که
از ممالك عرب بود داخل و تحصیل معارف وفضائل نموده در
مراجعت باروپ بقسمی شهرت یافت که بر سریر ریاست دینیهٔ
کاتولیك استقرار یافته پاپ گشت و در آن کتاب مینویسد که
کلیهٔ قوانین حسنه و نظامات متقنه که در کل ممالك اروپ
جاریست مسائلش مقتبس از کتب فقهیه وفتاوای علمای‌اسلامیه

وقوانین قرآنی ودساتیر فرقانی است و (ارنست رینان) فیلسوف
معروف فرانسوی میگوید (دین حق آن است که‌عقل او راقبول‌نمایدو
علم او را تصدیق بکند چنین دین پاك فقط حقیقت اسلام واساس متین‌او
کلمهٔ توحید است) ودر جای دیگر می‌گوید اگر کسی بخواهد بکتاب
منزل اعتقاد بکند فقط قرآن‌است زیرا این کتاب بی‌تحریف بعصرما
رسیده ودر حضور مبعوث بتبلیغ او ضبط شده که کتب دیگر منسوب
به‌آسمان‌این امتیاز را ندارند و(مسیومسمر) که از بزرگان‌مستشرقین
است می‌گوید (فضل در منع مسکرات عاید بدین اسلام است بااین جهة
انتظام امور اجتماعی اسلامیان مایهٔ تعجب نیست و اگر این‌شأن
در نزد ماجری ومراعات می‌شد حالت اجتماعیه‌ما بااین حالت
سیاه امروزمنجرنمیگردیداز قبیل‌تشکیل میخانه‌ها ومجالس ملاهی که
هریك از اینها علت تامه‌است از برای موت اجتماعی ومی کشاند
عاقبت ملت را بفقر وفلاکت الخ وهم [ارنست‌رینان] می گویدهرزمان
بیکی از جوامع اسلامی داخل می‌شوم احساس می کنم که قلب مرا
یك مسرت ووجد عمیقی احاطه کرده است راستی سزاوار است بااینکه
تاکنون داخل در دین اسلام نشده‌ام تأسف‌نمایم [ومستر جونسون]
امریکائی در کنفرانسی که در باب مسکرات می دهد می گوید « مابیك
حقیقتی که محمد«ص» پیغمبر بزرك مسلمانان در بین گذارده شروع
می کنیم ما تمام قانونهای او را در قوانین خود داخل نمودیم

« و مسیوها نوتو » می کوید بعضی صاحبان رأی
اساس دین اسلام راعالی‌تر وبلندتر از دین مسیحی دانسته‌اند
پس میگوید (مسیولوازون) اقرار و اعتراف نموده که اسلام دین
مسیحی است که آراسته وپیراسته شده وفرانسویان را نصیحت میکند
که کمشده های خود را که در مسیحیت گم کرده اند در اسلام پیدا
کنند وقسیس معروف‌انگلیزی (اسحق طیار) رئیس کنیسه میگوید
(اسلام در افریقیا پهن میشود وهر کجا میرود فضایل با اوسیر
میکند کرم وعفاف وبزرگواری از آثار اوست و شجاعت واقدام از
انصار او هستند) وسخت متأسف است از آنکه شراب وزناوقمار
در میان آنها بر اثر دعوت دعاة مسیحی رواج یافته و میگوید
(من اسلام بی سکر را بر مسیحیت با سکر ترجیج میدهم) وغیرذالك
نمیدانم چرا جنابعالی کتاب لارد کرومر را میخوانید و اینقدر اورا
بزرك میکنید وبر خلاف انصاف کلیهٔ ملل متمدنه عالم غرب‌را با
او هم عقیده میشمارید وهیچ نظر در کلمات امثال این فلاسفهٔ
معروف که بحقیقت گوئی موصوف اند نمینمائید بهائیت مدارا هم
جنابعالی وهم ولتر وهم امثال شما وهم لارد گرومر، بدانید،
که قرآن سنك راه ترقی امم شرقی نشد بلکه عمل نکردن باحکام
قرآن وفریفته شدن بشبهات دشمنان، موجب انحطاط وهبوط امم
شرقی گردید لا غیر وهم بدانید که‌از برای بحر بی کنار اسلام اینگونه

جزر ومدّ ها بسیار واقع شده وخواهد گردید وچیزی از عظمت او نخواهد کاهید اگر وقتی قرص خورشید را در حضیض دیدید منتظر خاموش شدن نباشید که دو باره باوج خود خواهد رسید .

فصل نهم

مرقوم داشته بودید اما بهائیان حقیقت شریعت اسلامیرا مبرا و مقدس از این انتسابات دانسته در آمریك واروپ وسائر قطعات خمسه جهان بافلاسفه وقسیسین طرف شده شفاها وکتبا جوابهای شافی گفتند وبقوهٔ نیروی تعالیم وبراهین قاطعه آئین نازنین بهائی که طرف دار عاقل اسلام و همهٔ ادیان حقه است متانت وحقیقت دیانت اسلامیه را ثابت کرده ومیکنند عرض میکنم چنانچه سابقاً اشاره نمودیم ودر آتیه هم دو باره میگوئیم بهائیان خود مایهٔ این انتسابات غیر لائقه هستند ودر حقیقت باسم اعتقاد بقرآن واعتماد باسلام وایمان، باعلی درجهٔ ضدّیت وعداوت با دیانت حقهٔ اسلام قیام و اقدام نموده ومینمایند وبسا میشود که برای ضدیت با این دین وشریعت، بلطائف الحیل، در مکاتیب خود، مطالب امثال ولتر را درج نموده ونشر میدهند وحال آنکه ولتر، ضدّیت با اساس

دیانت ودشمنی با جمیع انبیاء وصاحبان شریعت دارد وکتب عدیده در رد جمیع ادیان تصنیف نموده واعتراضات وقیحانه وبیشرمانه بر هریك از انبیاء خصوصاً حضرت مسیح علی نبینا وآله وعلیه الصلوة والسلام وارد آورده که قلم از ترقیمش مستعفی است باانکه دستور حضرت مسیح، بر حسب آنچه در اناجیل حالیه دیده می شود آن بوده که اگر نفسی برطرف ایمن روی تو طبانچه زند طرف ایسر را پیش بیاور وانچه را که امثال جنابعالی منشأ اعتراضات خیالی، بر دین متعالی اسلام قرارداده اید از قبیل امر بجهاد ودفاع وقتال ونزاع با اعداءالله ومجازات اشرار و مخالفین با امرالله وامثال ان در اناجیل موجوده دیده نمی شود ودر هر حال بهائیان جز اینکه لا یزال، بیهوده سعی دراطفاء نور محمدی(ص) وبرهم زدن مؤسسات احمدی(ص) می کنند کاری دیگر ندارند و اگر وقتی نفسی را بسوی دیانت با متانت اسلام ترغیب کرده اند مقدمهٔ بیرون بردن او از مینوی دلجوی شریعت مصطفوی بوده و اگر روزی شخصی را بسوی این سر چشمهٔ حیات و منهل عذب فرات می آورده اند برای غرق کردن و خفه ساختن او کوشش می کرده اند اگر قصاب گوسفندیرا بسوی مرتعی خوش و سبزه زاری دلکش مي برد منت حق حیات بر گوسفند ندارد دیانت حقهٔ اسلام از چنین طرف دار عاقل صمیمی بیزار وبیماری او از همین پرستار است .

﴿مرا بخیر تو امید نیست شر مرسان﴾

قال المولوی

﴿معرفتهای توچون بانك صفیر ☆ بانك مرغان است امامرغ گیر﴾
﴿صدهزاران مرغرا اوره زده است ☆ مرغ غره کا شنائی آمده است﴾
﴿درهوا چون بشنود بانك صفیر ☆ از هوا آید شود این جا اسیر﴾

بهائیان اگر وقتی با فلاسفه و قسیسین طرف شده از اعتراضات باطلهٔ آنها جواب داده اند نه بواسطه خدمت بعالم اسلامیت بوده بلکه چون نقشهٔ سکه قلب مغشوش انها از روی دنانیر پاک خالصهٔ مسکوکه بسکه قرآنی بر داشته شده مجبورند که نقد شریعت مقدسهٔ اسلامرا ترویج نمایند تا بتوانند سکه قلب خود را هم بطفیل آن بخرج ببرند.

﴿گر نبودی درجهان نقد روان ☆ قلب هارا خرج کردن کی توان﴾
﴿تانباشدراست کی باشددروغ ☆ ان دروغ از راست می گیرد فروغ﴾
﴿بر امید راست کژرامی خرند ☆ زهر درقندی رود آنکه خورند﴾

و اما آنکه مرقوم داشته بودید که بقوّه نیروی تعالیم و براهین قاطعه آیین نازنین بهائی متانت اسلامرا ثابت می کنند حقیقة بقدری بی انصافی نموده اید که دل هر منصفی را می سوزاند چرا که بهائیان هر وقت بخواهند برای آئین خود شان استدلالی کنند جز تقلید صوری از ادلهٔ اسلام چیزی در دست ندارند و اولین شبههٔ که برای

فریب عوام در دست می گیرند آن است که میگویند بهر حجت که دیانت اسلام را ثابت میکنید مثل ان از برای آئین بهائی هست وفی-الواقع تا این درجه عرض اندامی هم که بهائیت در عالم دیانت می خواهد بنماید بجهت آن است که خودرا بشریعت مقدّسهٔ محمدی(ص) منتسب مینماید واز این نکته غفلت نموده اند که بزرگان گفته اند

گیرم که مارچوبه کند تن بشکل مار ☆ کوزهر بهر دشمن و کومهره بهر دوست
خاقانی آنکسان که طریق تو میروند ☆ زاغند و زاغرا روش کبك آرزو است

نمیدانم بهائیان اگر راستی براهین قاطعهٔ دارند چرا برای اثبات امر خود اظهار نمیکنند که کمال احتیاج وخصاصه را دارند دین متین سید المرسلین چون سید ادیان روی زمین است صدقه از کسی قبول نمی نماید.

فصل دهم

مرقوم داشته بودید منتهی این است که علت تنزل وتقهقر ملل اسلامی را بهائیان تنها عدم فهم حقائق قرآنی و حلول آراء و مبتدعات علماء و اثر وقت و موعود نشناسی و دوبینی پیروان کنونی قرآن مجید میدانند که از مصلح دین ومبین کلام مبین ومجدّد وحقیقت روح اسلام دوری میجویند و بواسطه تعصبات جاهلیه وبقول فرنگیان تشبث باصول فناتیسم و تنبلی و کسالت دماغ نموده خود را از ترقی

وتعالی وتمدّن وتدّین عصرجدیدمحروم ساخته اند **عرض میکنم**
اما بیان علل واقعیهٔ وجهات حقیقیه از برای تنزل و تقهقر ملل
اسلامیه محتاج بنوشتن رسالهٔ علیحدّه است ودر این زمینه بسیاری
از دانشمندان عظام، وسیاسیون و فلاسفهٔ اسلام، مقالها ای
نوشته وقلم فرسائیها فرموده اند وبدلایل عقلیه و شواهد تاریخیه
وامثلهٔ حسیه علل تقهقر اسلام را مسلم ومعین ساخته اند وازجمله
اموری که بالقطع والیقین از علل انحطاط مسلمین شمرده مي شود
همان زائل شدن عصبیت دینی وغیرت مذهبی و حمیت اسلامی و
دوستی جاهلانهٔ با کفار، و خلطه غافلانه با اغیار، وآمیزش
ابلهانه با آروپائیان مکار است که موجب شد کسب عادات فضیحه
واخلاق قبیحه ورسوم مذمومه وافعال مشؤمه از اهل فرنك را. و ترك
علوم مهمه، وصنایع لازمه، واستغراق در استعمال امتعه خارجه،
وترك امتعه داخله، وتمایل بسوی عادات غربیه، ونداشتن آلات و
وادوات حربیه، ومرتب نبودن ادارات کشوری، وتجهیزات لشگری،
ولوازم دفاعیه، وضروریات اجتماعیه، وترك مقاتله با کفار،
ومدافعه از اغیار، ویگانگی با بیگانگان، وبیگانگی با یگانگان
وعدم اعتصام بحبل الله المتین، وهجر از قرآن مبین، وعمل نکردن
بدساتیر خاتم النبیین، وبالاخره حدوث فتنهٔ عمیاء، وداهیهٔ دهیاء
بابیت وبهائیت. که یك قسمت عمدهٔ این نکبت وخذلان که با

مسلمانان خصوصاً اهالی ایران دست بگریبان شده مستند بنیران
موقده بهائیان وبابیان است یکروز بر حسب الواح خود شان
شاه پرست بودند وبعوض پرستیدن تیر بسلاطین میزدند وشاه میکشتند
یکروز مشروطه طلب بودند ودر عین مشروطه طلبی در الغاء ارکان
مواد قانون اساسی جد مینمودند یکوقت جمهور طلب میشوند وملت
را در فتنه وهرب می اندازند فرض کنیم جمهوریت روی کار بیاید
قرار نمیگیرند وفساد دیگر پدیدار میکنند وآرام نمیگیرند بلکه خوش
دارند که خدای نخواسته ممالك اسلامیرا در دست اجانب ببینند
شاید باین وسیله کاملا بکام دل مایل بباطل وآشوب پسند خود برسند

دارم از زلف سیاهت کله چندان که مپرس   که چنان زو شده ام بی سروسامان که مپرس

پس بدیهی شد که سنك راه ترقی امم شرقی اقدس وبیان است نه قرآن
وهر یك ازاین اوضاع، که از امراض مهلکه اجتماع است محتاج
بشرح وبیان مفصلی است که این اوراق گنجایش نکارش آنرا ندارد ولی
هر عارف منصف، بمحض اشاره، بحقیقت آن معترف می شود واما
آنچه را که بهائیان علت تنزل وتقهقر اسلام شمرده اند اکثر آنها
ازقبیل کلمهٔ حقّ یرادبها الباطل است وبعضی ازآنها بهتان صرف وکذب
محض است مثلاً عدم فهم حقائق قرآنی البته مدخلیت در تنزل و تقهقر ملت
اسلام دارد ولی نه بآن قصدی که بهائیان می گویند چنانچه بهائیان
تبعاً لمولاهم چون مقصود ازآیهٔ کریمهٔ محکمه ﴿وقل جاء الحق وزهق الباطل

ان الباطل کان زهوقا (۱) را نفهمیده اند چنان گمان کرده‌اند
که مفاد ومقصود از این آیهٔ قرآن آن باشد که هیچ باطلی درجهان
طول زمان پیدا نخواهد کرد. وهرگاه امری از امور مثلا پنجاه یا
صد سال زوال نیافت ودوام پیدا نمود نفس این دوام دلیل حقانیت
این امر خواهد بود وباین سند و مستند چون مشاهده نمودند که
آئین بابیت وبهائیت مثلا هشتاد سنه یا ازید باقی ماند و
نیست ونابود نگردید گمراه گردیده ودر اشتباه افتادند چنانچه
در تقریرات خود نقطهٔ بیان وایقان و مؤلفات سائر رؤساء
ایشان همین بیان کراراً بمیان آمده وهمین بقاء را دلیل اعظم
حقانیت خود قرار دادند وباسفل مهاوی گمراهی، هاوی وغاوی
گردیدند وهیچ تأمل وتعقل نکردند که اگر مطلب چنین ومفاد آیه
همین بود که اینان تخیل وتصور کرده اند بایستی طوائف دهریه
وطبیعیه ومنکرین کل انبیاء وپیغمبران وهم طوائف عبده کواکب
واوثان وغیره وغیره که از قبل از زمان خلیل الرحمن
الی الان در عرصهٔ جهان و سطح کیهان باقی و بر دوام
وپر وفراوان بوده وهستند وبعضی از ایشان آن بآن مخصوصاً در
این زمان برجمعیتشان افزوده واتباع آنها بیشترمی گردد همه برحق

(۱) وبگوای پیغمبر اکرم آمد حق و ناچیز شد باطل بدرستی که باطل باشد
ناچیز (سورة الاسری) مهاوی - پرتگاه. هاوی - پرت. غاوی - گم گشته.
دهریه کواکب - ستاره‌پرستان، اوثان - بتان زهوق. ناچیزشدن. مجیئی - آمدن نهی بضم نون عقل

وبحزب الله ملحق خواهند بود ونفس این بقاء و دوام، برای حقانیت
آنها دلیل تام خواهدبود ونفهمیدند که مقصود از زهوق باطل در وقت
مجیئی حق، ظهور بطلان باطل وزوال نمایش حق نمائی و خود آرائی
اوست که قبل از مقابلهٔ باحق، بحق مشابه می‌نمود وامر آنها مشتبه
می بود وبدیهی است که مقصود ازظهورهم ظهور نزدعقلا واصحاب فهم ونهی
است نه درنزد سفهاوبلها ومقصود آن نیست که اصل باطل، ازوجه الارض
زائل شود وبالکل محوومضمحل گردد یا واضح بر هر سفیه و جاهل
باشد چنانکه طلای قلب مزوّر در وقتی که برمحك نخورده وبا طلای
خالص تمام عیار، روبرونشده درکمال وقاحت، خود نمائی و صورت
آرائی میکند ودعوای طلائی اعلائی دارد وخود را طلای احمر و از هر
زری بهتر مینامد وبربسیاری از خلق حتی اغلب برصرافان شناسا
هم امر خود را مشتبه ساخته ولاف هستی ذهبی میزند ولی وقتی که
بامحك پیوست وطلای احمر حقیقی هم پهلوی اونشست بواسطه آمدن
طلای حق صادق آن قلب مغشوش، زاهق شده وآن دعوی طلائی باطل
ودر نزد مردمان عاقل از میان می‌رود ولی نه آنست که بواسطه
مجیئی طلای حق، نفس ماده آن قلب مزوّر و مردود، از عالم محو
ومفقود و در همه‌جا نیست و نابود شود بلکه شاید هزارها شهور
واعوام بگذرد که در عالم باقی و بردوام بماند و هرجا جاهلی
بی بصیرت وغافلی بی‌خبرت را یافت یا آنکه حضور طلای خالص را

دور دید همان دعویرا از سر می گیرد و همین‌طور هست تا یوم فصل که بکلی حق و باطل ازیکدیگر ممتاز ومنفصل گردد.

﴿ رك رك است این آب شیرین وآب شور ✫ در خلائق می رود تا نفخ صور ﴾

وای کاش بها وبهائیان در همین آیهٔ مبارکهٔ ازقرآن بروجه امعان واتقان، نظر می‌نمودند زیرا که بالصراحه در این آیت هدایت نشان خداوند رحمن از برای ادیان، حقی قرار داده وباطلی معین کرده دین توحید واسلام را حق خوانده شرك و بت‌پرستی وتثلیث و نحوانرا باطل شمرده پس میفرماید که حق یعنی توحید واسلام آمد وباطل یعنی بت پرستی وتثلیث ونحوآن زاهق گردید وحال انکه هنوز هم بت‌پرستی وهم تثلیث وهر دینی که آنروز بوده همه در عالم بطوز کثرت هستند وهیچ گاه محوونابود نشده و همین قسم باقی و بردوام‌اند بلکه برترقیات آنها نسبةً افزوده شده است و نمی‌توانند بهائیان متمسك شوند بآن شبهه‌ای که خودبها مکرر بآن متمسك گردیده چه در ایقان وچه در غیر آن و گفته که این ادیان برحق بوده اند از اصل لهذا باقی مانده اند زیرا که جواب می‌گوئیم (اولا) حق بودن در اصل کافی نیست زیرا که آنچه اصل وحق بوده از بین رفته و انچه مانده باطل است و [ثانیاً] خداوند در همین آیه قرآن همان ادیان موجوده را که شما می‌گوئید، باطل و زاهق خوانده است پس باید بر حسب آنچه شما معنی کرده اید از عالم محو شده باشد یا نعوذ بالله خداوند رحمن در صریح قران امر دروغی را بیان فرموه باشد

کتابخانه مجلس شورای ملی مؤسسه ۱۳۰۲

سبحان الله عما یصفون سبحانه وتعالی عما یشرکون پس ظاهر گردید که عدم فهم حقائق قرآنی سبب تنزل وتنهقر میگردد ولی نه‌اطور که بهائیان گمان کرده وبیان مینمایند وهم ازاین‌قبیل است نشناختن وقت وموعود منتظر که هر مدّعیرا صادق دانسته وتابع هر ناعق شوند و اما مسئلهٔ حلول آراء و مبتدعات علماء اگر مقصود علماء اسلام کثر الله امثالهم باشد هیچ وقت از خودرأیی نداشته‌اند جز باقتباس ازانوار قرآن مبین و کلمات ائمه راشدین و اگر مقصود دیگران باشند انها را علماء گفتن سزا وار نیست بلکه جاهلانی هستند که در ظلمات جهل مرکب حیران وسر گردانند وتبعات ضلالت انها هم بر خود انها است واما مسئله دو بینی البته بر انجناب پوشیده نیست که کمال چشم وسلامتی ان در این است که واقع بین باشد وهمان قسم که یك را دو دیدن بدو ناپسندیده است دو را هم که متعدد ومباین اند یکی دیدن عیب چشم ونقص دیده است.

﴿ آینه کو عیب رو دارد نهان ✫ آینه نبود منافق باشد آن ﴾

اللهم ارنا الاشیاء کماهی الهی همهٔ مارا چشم حقیقت بین وتمیز بین غث وثمین، عنایت فرما آمین یارب العالمین.

تنهقر - پس پس رفتن، ناعق - قارقار کنند. اقتباس - نور گرفتن - غث - لاغر. ثمین - چاق

فصل یازدهم

مرقوم داشته بودید ولی بهائیان دو بینی را بکنار گذارده و بمفاد آیهٔ کریمهٔ ﴿لا نفرق بین احد من رسله﴾ (۱) عمل نموده بعروة الوثقای حقیقت اسلام تمسک جسته جواب دشمنان اسلام و همهٔ ادیا نرا بموجب تعالیم بدیع منیع بهائی که عین حقیقت اسلام و دیانات موجوده در دنیا است میدهند و در جامعهٔ دیانت و مدنیت عالم علم افراخته سرافراز و فاتح می گردند و این مسئله امروز به اندازهٔ عیان است که هرموحد حساس بسهولت می تواند حس فرماید

عرض میکنم اینکه مرقوم داشته اید بهائیان دو بینی را کنار گذارده اند خوب است همه جا کنار نگذارند بلکه دو را دو و یك را یك به بینند و الا دوغ و دوشاب را یکی دیدن برای تمیز نداشتن ضرب المثل و در حکم عمی وندیدن است و اما اینکه نوشته اید که بهائیان بمفاد ﴿لا نفرق بین احد من رسله﴾ عمل می نمایند اینطور نیست بلکه انها میان رسول و غیر رسول فرق نمی گذارند واتباع کل ناعق هستند و اما اینکه نوشته بودید بعروة الوثقای حقیقت دین اسلام تمسك جسته اند گویا حقیقت دین اسلام را عبارت از تصدیق هر مدعی بلا بینه

(۱) سوره بقره و ترجمه ان گذشت . عروه الوثقی ـ دست آویز استوار

دانسته اید و حال آنکه دین اسلام طلبکار سلطان و برهان است ﴿قل هاتوا برهانکم ان کنتم صادقین﴾ (۱) واما اینکه نوشته اید بهائیان جواب دشمنان دین اسلام وسائر ادیان را میدهند سابقاً مدلل داشتیم که بهائیان بزرگترین دشمنان اسلام بلکه همهٔ ادیان اند و همان طور که ولتر ضدّیت با همهٔ ادیان می کند و میگوید دین در عالم سبب اعظم از برای فساد و فتنه در بنی آدم است بهائیان هم در حقیقت همین عقیدت را دارند منتهی ولتر صاف وبی پرده مقصود را اظهار کرده اما بهائیان مقصود را بهزار رنك ونیرنك در آورده اند از یکطرف خودرا طرفدار ادیان نموده تمجید از دین و ایمان می کنند و از طرف دیگر تسویهٔ بین مؤمن وکافر نموده هر دورا یکسان می نمایند ودرسلب عصبیت دینی جدّ فراوان می کنند وبی قیدی دردین داریرا بر مردم آسان می سازند واجر دین داریرا دخول در حزب بهائیان و سزای بی دینی را نفس خود انسان و قیامت موعود را موهوم و صرف گمان قلمداد می نمایند بدیهی است که با این وصف ازادیان جز اسمی بر زبان نخواهد ماند واندك اندك طبعاً بتحلیل خواهد رفت چنانچه می بینیم که طبیعین ومادیین ودهریان ومروّجین طریقه اباحه و اشتراك و

(۱) بگو ای پیغمبر (ص) بیاورید حجت خودرا اگر راست میگوئید (سورة البقره)
سلب ـ کندن چیزی از چیزی بقهر

مزدکیان بعینه همین تعلیمات را در نظر گرفته ونشر در بشر میدهند واما این که نوشته اید که بهائیون در جامعهٔ دیانت و مدنیت عالم علم افراخته وفاتح میگردند بحمد الله تا کنون طریقهٔ بهائیان در شمار ادیان عالم شمرده نشده ودر وقتی که میخواهند ادیان روی زمین را بشمارند اسمی از بهائیت نمی آورند بلکه اسلام وتنصر وتهود وزردشتی وبودائیت وبرهمائیت ونحو آن نام برده می شود پس بهائیان را تا کنون کسی در جامعهٔ دیانت دنیا راه نداده تا چه رسد بانکه علم دار وسرافراز وکرّار باشند اگر جسارت نباشد موقع آنمثل معروف است که یکی را درده راه نمیدادند او سراغ خانهٔ کدخدا را میگرفت بهائیان از بسکه در میان خودشان روز وشب مشق مذهب خود را میکنند و بخود میتنند ویکدیگر را فریب میدهند ومیگویند دل خوش دارید که امر ما اروپا را گرفته وامریکا را مسخّر نموده ومراسلاتی که از برای یکدیگر میفرستند مشتمل برهمین افسانه‌ها است کم کم امر بر خود آنها مشتبه وباور کرده اند که راستی اروپا وامریکا را مسخّر نموده اند وگمان میکنند که روی زمین از همهمهٔ بهائیت متزلزل وحال انکه درخانه عروس عروسی است اما خانهٔ داماد خبری نیست واما انکه مرقوم شده بود (که این مسئله امروز باندازهٔ عیان است که هر موّحد حساسی بآسانی حس میکند) افترائی است که بر موحدین حساس

میزنید وطرح مباحثه ای که فعلا بین این احقر ناس وانجناب بهائیت اساس است مقیاس رفع التباس است وباقی هم بر همین قیاس خواهد بود .

فصل دوازدهم

مرقوم داشته بودید قدوة الاسلاما علیکم بالانصاف آیا میتوان با وجود نصوص قرآنی وصریح اوامر رحمانی که میفرماید ﴿ یا أیّها الذّین آمنوا لا تتخذو الیهود والنصاری اولیاء بعضهم اولیاء بعض ومن یتولّهم منکم فانّه منهم انّ الله لا یهدی القوم الظالمین ﴾ (۱) وآیهٔ مبارکهٔ ﴿ اقتلوا المشرکون کافة ﴾ « مشرکون بواو نوشته بودید » وآیه ﴿ اذا رأیتم الذین کفروا فاضربوا الرقاب ﴾ (این آیهٔ را هم بهمین صورت غلط نوشته بودید) وآیهٔ کریمهٔ ﴿ واقتلوهم حیث وجدتموهم واقعدوا لهم کل مرصد ﴾ (باز این آیه را هم بهمین صورت غلط نوشته بودید) تنها بعبارت ضعیفه غیر معموله لاخیر فیمن لا یألف ولا یؤلف که مرقوم نموده ومدرك قرار داده بودید میشود مسلمین را بموالات واخوّت باملل ومذاهب مختلفه اجنبیه وادار نمود لا والله آیا تاریخ یکهزار وسیصد

(۱) ترجمه آیه گذشته درصفحه «۳۶»

سئاله اسلامی را میتوانید حك كنید ویا تغییر دهید و یا تعبیر فرمائید آیا اعمال ورفتار وگفتار و معاملات سیزده قرن اولیاء واصفیاء وعلمای راشدین دین مبین اسلام را که با غیر مسلمین معمول میداشتند میتوانید منکر شوید واز صفحهٔ روزگار محو بفرمائید **عرض میکنم** هرگاه انجناب بهائیت انتساب همانطور که این عبد اسلامیت مآب را سفارش بانصاف نموده اید خود نیز از طریقهٔ انصاف انحراف نفرمائید ودر صدد اختراع جواب برای هر کلمهٔ صواب نباشید وبدقت در مقدمات سابقه و مطالب گذشته در طلب حقیقت کاوش نمائید یقین است که تصدیق خواهید فرمود که موردی برای این قطعه از مرقومات باقي نمانده وثابت ومدلّل گردید که بمفاد حدیث شریف ﴿ومن الناس من لا یصلحه الا السیف﴾ چارهٔ پارهٔ از مصرّین بر کفر وانکار و اهل جحود واستکبار وسعی کنندگان در اضلال واغواء طالبان هدایت وسد کنندگان راه آدمیت که بهیچ موعظه متعظ وبهیچ صیحه متیقظ نمی‌کردند و بعلاوهٔ نفس خود هزاران نفوس زکیهٔ قابله را بهلاکت ابدی وخسران سرمدی می‌کشانند وهراساس هدایت که انبیاء برپامی‌کنند انها در خرابی آن می‌کوشند اغلب جز ایذاء و ضرب و قتل وحرب چیز دیگری نیست و دوستی ورفاقت و الفت واخوّت وآمیزش و محبت با انها در نزد هر ذیشعور صاحب مروت بزرگترین خیانت بعالم

دیانت وانسانیت وموجب لعن وطعن وملامت ومستحق هرگونه عقوبت در نزد عقلای عالم وارباب حکمت خواهد بود ومرتکب وآمر بآن سزاوار ننك وعاراست نه‌مستحق مباهات وافتخار. بهائیت مدارا کدام یك ازعقلای جهان بلکه کدام جاهل نادان مدح می کند شبانی را که با گرك بیابان بروح وریحان رفتار کندوباصطلاح بهائیان اغنام اللهی را بدوستی ومحبت و معاشرت والفت باذئاب تحریص نماید ونیز واضح وروشن گردید که مقتضای محبت مردانه بانفوس بشریه که ودائع اللهیه هستند آن‌است که در استیصال و اضمحلال این قسم نفوس شریره وروانهای تیره بکوشند واین‌سرکشان متمرد وخائنان مفسد را از مدینهٔ حیات بشری محض محبت پدری خارج کنند بهائیت مدارا بنص مولای شما نفوس منکرین حجج الهیه آتش اند آیا آتش را نباید خاموش کرد و اگر جنابعالی در خانهٔ خود که منزل اهل وعیال ومسکن فرزندان واطفال شما است ماری گزنده را دیدیدمیزنید ومیکشید یا میبوسید وبچشم می‌کشید واگر هم بمحبت اورا بسینه گذاشتید برفرض‌هم که از سم ونیش او خویش را محفوظ داشتید در نزد عقلای عالم ودانشمندان امم مستحق تمجید ومدحید یادر خور ملامت وقدح بهائیت مدارا خود انصاف بدهید آیا اطباء نفوس رنج شقاقلوس را نمی برّند آیا غانغرا یاراازبدن جدا نمی‌کنند آیا اکثر امراض مسریه وعلل متعدیه را بکیّ و

احراق و جرح وداغ معالجه نمی‌کنند و برفرض هم که نکردند آیا دوستی با مریض مبتلا کرده‌اند یا منتهای عداوترا برملا بکار برده‌اند حاصل انکه مقتضای دوستی با نوع بشر از مؤمن و کافر آن است که بهر وسیله که در حکمت مقتضی باشد انها را طوعاً اوکرهاً بسوی سرچشمهٔ هدایت بکشانند واز ماء الحیوة ایمان بانها بنوشانند و هرکاه نفسی را بحال خود وا گذارند واز بردن او بسوی حیات ابدی ونجات سرمدی بسبب رنجش خاطر فاتر او دست بکشند با او وبا نوع اودشمنی کرده‌اند بلی ما منکر نیستیم که در بعضی اوقات و ادوار و در برخی اعصار و امصار، طریقهٔ قهر واجبار، امکان ندارد وپیشرفت نمی‌کند ونسبت به بعضی افراد انسان ودر پاره‌ای از امکنه و ازمان، اخذ طریقهٔ الفت ومحبت ورفق ومودّت و دوستی و آمیزش وخلطه وجوشش واقامه دلائل وبراهین، در راهنمائی گم‌شدگان راه دین و افروختن شمع یقین و جستن گمشدگان بادیهٔ جهل وحیرت و واپس ماندگان از قافله نور ومعرفت، اثری عجیب ومدخلیتی غریب دارد بلکه در بعضی مواقع وبرای برخی از ودایع چاره‌درد وعلاج منحصر بفرد است وبغایت نافع وهرتدبیر دیگری ضایع است چنانچه استعمال قوهٔقهریه، یکانه معالجه قویه، در دفع پاره امراض ردّیه از بعضی قلوب قسیه است ولی شریعت مقدسهٔ اسلام ودین متین سید انام، شرعی است محیط برتمام تدابیر و جامع جمیع دساتیر چنانچه می‌فرماید «اوتیت جوامع الکلم»

یعنی عطا شده است بمن کلمه های جامعه وکل تدابیر نافعه ولهذا در دیانت حقهٔ ثابتهٔ اسلام از برای اینگونه مواقع تعلیمات کافیه و دستورات شافیهٔ وافیه داده شده و در شریعت ابدیه محمدیه صلي الله عليه واله در این باب فروگذار نشده بلکه تعالیم اسلامی بواسطهٔ فوق التمامی که دارد از برای این مواقع مثل سائر تعالیمش برتری دارد برتمام شرایع. بهائیت مدارا (عليك بالانصاف كما وصيتني به) نظر نمائید در کریمه (وما ارسلناك الا رحمةً للعالمين) «۱» بضمیمهٔ کریمهٔ (لقد كان لكم في رسول الله اسوة حسنة لمن كان يرجو الله و اليوم الاخر وذكر الله كثيراً) «۲» با آن تأکیدات عجیبه که تعبیر از حضرت ختمی مرتبت «ص» برحمة میفرماید بصیغه مصدر که این عبارت به اتفاق اهل خبرت از علماء معانی بیان مافوق تاکید را میرساند باین معنی که از بس آن حضرت مهربان و رحیم بوده با تمام عالم کانّه وجود مبارکش عین رحمة است نسبت بکل اهل عالم و بواسطهٔ نفی بکلمهٔ ما و استثناء بکلمهٔ الّا منحصر می فرماید بعثت آنحضرت را باتّصاف برحمت و در آیهٔ ثانیه امت آنحضرترا تحریص می فرماید بتأسی و متابعت باخلاق آن حضرت.

«۱» نفرستادیم ترا ای پیغمبر اکرم الا محض رحمت از برای تمام جهانیان «سورة الانبیاء» «۲» هرآینه هست از برای شما در شخص پیغمبر خدا پیروی نیکو از برای انکسی که امیدواری دارد بخداوروز قیامت وبیادخدا باشدبسیار «سورةالاحزاب»

واین متابعت راخاصیت امیدواری بخدا و روز قیامت وکثرت یاد کردن ازحضرت احدّیت می‌شمارد، آیا کفایت ازبرای مطلوب می کند یانه نظر نمائید درآیه وافی هدایة «لا تستوی الحسنة ولا السیئة ادفع باللتي هی احسن فاذا الذی بینك وبینه عداوة کانّه ولیّ حمیم» که دراین آیت حضرت رب العزت بچه شیرینی و تمامیت در اول آیه سرّولمّ امر را بیان فرموده تا انفع و در قلوب اوقع باشد مي‌فرماید خوبی وبدی یکسان نیست یعنی بدیهی است که خوبی درموقع وجای خود چد قدر نیکوتر وبهتراست پس از آن مي‌فرماید توای رسول گرامي بر گردان بدیهارا ودفع کن سیئه‌را بآن خوبی که ازاوبهتر نباشد پس از آن بیان ثمره ونتیجه این‌حکم را فرموده مي‌فرماید تا چنان شود که انکس که باتودشمن و بدپسند بود چون دوست دلبند و قریب خویشاوند شود یعنی‌درمقابل بدیهای دشمنان باید بحدّی محسن و مهربان باشی که تااین حد وپایان برسد وپس‌از آن برای تحریص و ترغیب امّتان باین خلق کریم آن سیدانس‌وجان مي فرماید «ومایلقیها الاّ الذین صبروا ومایلقیها الاّ ذوحظّ عظیم» یعنی این سجیه و خلق کریم مرتبهٔ بلندومقام عظیمی است که‌هرسست عنصری بآن نمی‌رسد بلکه‌مخصوص مردمان بردبار وصاحبان حظ بزرك از کمالات نفسانیهٔ ابرار است انصاف بدهید آیا این آیهٔ شریفه که بلا انکار درمورد کفار است زیرا

که غیر کافر دشمنی با آن سید ابرار ندارد هزار مرتبه ابلغ وادّل واتم واکمل ازکلمهٔ عاشر ومع الادیان بالروح و الریحان هست یانه زیرا که دراین کریمهٔ پرنور دستور می‌دهد که‌حتی در مقام تلافی و جزا درمقابل بدیهای کفار واعداء بهترین نیکی ها را مبذول و معمول فرمایند تاچه رسد بمعاملهٔ ابتدائیه با کفار که مسبوق بایذاء وآزار نباشد وجمله عاشر ومع الادیان همان حکم معاملهٔ ابتدائیه را بیان می‌نماید ودرکلمهٔ احسن مبالغه‌ای هست که در غیر آن نیست ولی بشرط آنکه بحرق وبرق لفظ روح وریحان که در این مکان بی مناسبت اتیان شده وازقرآن مجید که‌درجای خود با حسن وجه استعمال شده این دولفظ‌را اخذ نموده فریفته وشیفته نشوید. بهائیت مدارا لازم نیست که بنده خصوصیات ونکات عالیات را که‌درطی آیات‌است یگان‌یگان برای‌امثال‌جنابعالی شرح‌بدهم تأمل‌نمائید در خصوصیات آیه کریمهٔ «یحرّفون الکلم عن‌مواضعه و نسوا حظا ممّاذکّروا به ولاتزال تطلع علی خائنة منهم الا قلیلا منهم فاعف عنهم واصفح ان الله یحبّ المحسنین» (۱) به‌بینید آیا نکات‌لطیفهٔ این آیهٔ شریفه ازبرای وادار کردن امت بسلوك طریق الفت در مواقع رأفت با ملل مختلفه کافی است یانه ونیز تأمل کنید دراین آیه شریفه «و المؤلفة قلوبهم»

(۱) ترجمه آیه در صفحهٔ (۳۲) هست

(۱) وکریمهٔ ﴿وقولوا للناس حسنا﴾ (۲) وکریمهٔ ﴿وقولا له قولا لینا﴾ (۳) وکریمهٔ ﴿واذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاما﴾ (۴) وکریمهٔ ﴿فاصفح عنهم وقل سلام﴾ (۵) وکریمهٔ ﴿و ان احد من المشرکین استجارك فاجره حتی یسمع کلام الله﴾ (۶) وآیهٔ کریمهٔ و درهٔ یتیمهٔ ﴿ولتسمعن من الذین اوتو الکتاب من قبلکم ومن الذین اشرکوا اذی کثیراً وان تصبروا و تتقوا فان ذالك من عزم الامور (۷) وکریمهٔ ﴿وان تدعوهم الی الهدی لا یسمعوا وتریهم ینظرون الیك وهم لا یبصرون خذ العفو وأمر بالعرف و اعرض عن الجاهلین﴾ (۸) و کریمهٔ ﴿عسی الله ان یجعل بینکم وبین الذین عادیتم منهم مودّة والله غفور رحیم (۹) و کریمهٔ ﴿ادفع بالّتی هی احسن﴾ (۱۰) در مواضعی از قرآن وکریمه ﴿ولا تجادلوا اهل الکتاب الا بالتی هی احسن﴾

(۱) اشاره بترجمه آیه در صفحه «۳۰» شد (۲) با مردم سخن نیکو بگوئید سورة البقره (۳) با فرعون بنرمی حرف بزنید (سورهٔ طه) (۴) مفاد آیه آنست که بندگان خاص خدای رحمن در مخاطبه با جاهلان بسازش حرف می‌زنند (سورة الفرقان) (۵) پس در گذر از ایشان وبگو سلام بر شما (سوره الزخرف) (۶) این آیه در صفحه ۳۰ ترجمه شده «۷» این آیه در صفحه «۳۱» ترجمه شده «۸» این آیه در صفحه «۳۲» ترجمه شده «۹» شاید که خدا قرار بدهد میان شما و میان آنانکه دشمنی بود میان شما وانها دوستی را وخداوند توانا است و خداوند آمرزنده و مهربان است «سورة الممتحنه» «۱۰» دفع کن بدیرا بآنچه بهتر است

(۱) وهکذا بسیاری از آیات کریمات که مجال جمع آوری آنها نیست و انصاف بدهید که آیا این آیات واضحة الدلالات برای وادار کردن امت بسلوك راه الفت و پیش گرفتن طرز محبت، باتمام اهل عالم در موقع اقتضای حکمت، کافی است یانه وبرتمام تعالیم دیگران بجهات عدیده برتری دارد یا نه (اعتذار هرچند بعضی از این آیات در مقدمات سابقه ذکر یافت ولي برای برداشتن زحمت مراجعه تکرار شد) و از آنچه الی الان بمنصهٔ بیان رسید مانند خورشید رخشان درخشان ودر افشان گردید که ادلهٔ آمره باخذ راه الفت ومحبت وسلوك طریق رأفت ومودّت وعفو واحسان باعموم اهل جهان در جائی که منافی باعقل و حکمت واقتضاء مصلحت نباشد منحصر بآن خبر اشرف ﴿لا خیر فیمن لا یألف ولا یؤلف﴾ نیست واینکه نوشته بودید تنها بعبارت ضعیفهٔ غیر معموله (لاخیر الخ) نمی‌توان تمسك کرد نه ضعیف است ونه تنها ونه مهجور وغیر معمول بها بلکه احادیث و آیات، در اقصی غایات کثرت است وهمانا که ضعف در صفت نصفت یا در متاع اطلاع وخبرت خود جنابعالی است واما آیاتي که در آنها نهی از موالات ودوستی با کفار شده پس آنها در جائی است

(۱) مجادله ننمائید با اهل کتاب مگر بخصلتی که ان نیکوتر است

که بعضی از اهل نفاق ودو رنگی با بعضی جاهلان، بخیال حزم و زرنگی، در خفیه ومحرمانه، دوستی جاهلانه وهمراهی بیخردانه میکردند با کفاری که مقاتله ومقابله وعداوت ومجادلهٔ با اهل اسلام داشتند ودر صدد قتل واعدام واخراج و ایذاء نسبت بحضرت خیر الانام وسائر اهل اسلام بودند ودست از مسلمین بر نداشته وبا آنها محاربه میکردند تا وقتی که اگر بتوانند آنها را از اسلام بر گردانند ومرتّد ومستحق عذاب مؤبد نمایند چنانچه در قرآن از حال ایشان خبر داده میفرماید ﴿ولا یزالون یقاتلونکم حتّی یردّوکم عن دینکم ان استطاعوا﴾ (۱) واگرهم براهل اسلام مستولی میشدند هیچ عهد ودوستی را رعایت نمی کردند چنانچه میفرماید ﴿ان یظهروا علیکم لا یرقبوا فیکم الاّ ولا ذمة﴾ (۲) وبا این حال جمعی از منافقان اهل ضلال یا بیخبران جهّال که ظاهراً اظهار ایمان می کردند با آنها دوستی ورزیده ومکاتبات ومراسلات محرمانه را

«۱» سوره بقره آیه ۲۱٤ «۲» برائه آیه هشتم «۱» وپیوسته باشما کار زار میکنند تا آنکه بر گردانند شما را از دینتان اگر بتوانند «سورة البقره» «۲» چگونه باشد امر وحال آنکه اگر ظفر یابند برشما مراعات نمیکنند در بارهٔ شما حق قسم را ونه وفای بعهد را «سورة التوبه»

پیش کشیده خبر تدابیر مسلمین را بدشمنان دین میدادند وموجب ضعف وشکست برای مسلمین حق پرست می‌شدند پس باین واسطه در آیات کثیره و در مواضع عدیده حضرت رب العزت از این قبیل محبت ومودّت وموالات والفت بنهایت شدّت نهی فرموده که موجب ضعف جندالله و شکست حزب الله نگردند والا هرگاه رفتار دوستانه با کفار واجانب برای اینگونه مطالب و مشتمل براینگونه معایب نباشد بلکه از روی غرض صحیح وبا ایمان صریح باشد نهی از آن در شریعت غراء وملت بیضاء احمدی (ص) نشده وگویا آنجناب بهائیت مآب این آیهٔ وافی هدایه را در قرآن حکیم و کتاب کریم ملاحظه ننموده‌اید یا اگر ملاحظه شده مسئله حب الشیئی معهود ومقتضی کتمان و اغماض بوده که خداوند منان باوضح بیان واصرح تبیان می‌فرماید ﴿لا ینهیکم الله عن الّذین لم یقاتلوکم فی الدّین ولم یخرجوکم من دیارکم ان تبرّوهم و تقسطوا الیهم انّ الله یحب المقسطین﴾ (۱) تامل نمائید در این آیه بلند پایه وافی هدایه که درکمال تصریح وبنصّ صریح می‌فرماید که خداوند تعالی نهی نمی فرماید

«۱» سورة الممتحنه آیه «۸»

از آن کسانی که با شما مقاتله ندارند وشما را از دیار خود بیرون نگرده اند از اینکه با آنها نیکوئی واحسان کنید و با قسط و عدل با آنها رفتار نمائید و محض ترغیب وتحریص بر عدالت وبرّ و احسان نسبت بایشان در آخر آیه بطور تعلیل ، بیان علت و دلیل این حکم را می فرماید که بدرستی وتحقیق که خداوند دوست میدارد مقسطین را پس این آیهٔ وافي هدایه، مبین مجملات و مقید مطلقات وشارح آیاتیست که در انها نهی ازبرّ و احسان ولطف نسبت با کفار و صاحبان دیگر ادیان گردیده و مخصوص میفرماید آیات ناهیه را بکفاری که در مقام مقاتله و اخراج و ایذاء و اضرار بر مسلمین بوده اند بلکه هرگاه مؤمنی بقصد تعلیم وهدایت وراهنمائی بسوی دیانت اسلام با کافری طرح دوستی والفت انداخته واظهار محبت نماید وموفق بهدایت او گردد اظهر مصادیق آیهٔ مبارکهٔ

﴿ومن احیاها فکانّما احیی الناس جمیعا﴾

(١) خواهد بود و چنین مقام بلند ورتبهٔ ارجمند را حائز و دارا خواهد شد چیزی که هست این است که محبت قلبی صمیمی حقیقی از مؤمن واقعی و دیندار صادق، نسبت با کافر محض یا منافق که مأیوس از استبصار او باشند از جهت اتصاف واصرار بر کفر و خلاف؛ ممتنع الحصول و امر شرع بان داخل تکلیف بمالا یطاق

«١» و هرکه زنده کند نفسی را پس گویا زنده کرده است همه مردمانرا «سوره المائده»

وامر بغیر مقدور است زیرا که محبت قلبی را بزور نمی توان تحصیل نمود چنانچه شرح این جمله در فصل آینده انشاء الله داده خواهد شد والله الموفق والمعین و اما تاریخ یکهزار وسیصد سالهٔ اسلامی ورفتار وکردار اهالی اسلام باسایر ادیان که مرقوم داشته بودید پس واضح است که در اکثر اوقات بر طبق اوامر و تعلیمات قرآنی عمل مینموده اند و بر آنها بحثی نیست واگر در بعضی اوقات بر خلاف ان تعلیمات رفتار میشده ، حجتی بر اساس دیانت وارد نمي گردد چنانچه مسیحیان باوجود تعلیمات اناجیل موجوده که بایستی طرف ایسر را برای طپانچه دشمن بعد از طرف ایمن پیش بیاورند انقدر قتل وخونریزی وظلم و غارت و فتنه انگیزی نسبت باهل اسلام و یهود و غیره بلکه باخود شان معمول داشته ومی دارند که دود ظلمشان تا گنبد دوار رسیده و صفحات تاریخ را مانند قار، تیره و تار نموده از آن جمله وقتی فلسفه (ابن رشد) در بلاد اروپا خصوصا در جنوب فرانسه وایطالیا بالا گرفت بر حسب خواهش راهب (تورکماده) محکمهٔ تفتیش و آزمایش را ایجاد نمودند و این محکمهٔ پر آلایش برای جلوگیری از نشر علم ودانش آن قدر کار و اصرار نمود که تاریخ انسانیت را لکه دار کرد ودر مدت هیجده سال از سنه ١٤٨١ تا ١٤٩٩ ده هزار ودویست وبیست نفر را زنده سوزاندند وششهزار وهشتصد وشصت نفس را

پس از گرداندن در بازار بدار کشیدند ونود وهفت هزارو بیست وسه کسرا بعقوبات غریب وعجیب تعذیب نمودند و هرقدر توریه بزبان عبری یافتنددر آتش سوزاندند ولی بااین تاریخ سیاه برتعلیمات حضرت روح الله نقصی وارد نیست واما انچه را که اولیاء و اصفیاء کاملین وعلماء راشدین باعداء دین رفتار فرموده ومی کنند البته بروفق اوامر محکمه الهیه ومشتمل برحکم ومصالح کلیه خواهد بود چنانچه بیان آن از مطالب سابقه و لاحقه کالشمس المشرقة بااقصی مراتب ظهور خواهدرسید

فصل سیزدهم

مرقوم داشته بودید گذشته از انکه در احادیث واخبار هرکجا ذکری از محبت واستیناس میشود صریحاً دربین مؤمنین وبامسلمین قید فرموده اند نه باکفار ودر تفاسیر قرآن شریف هم بصریح عبارت محبت واخوّت ومعاشرت صمیمانه را محصور با مؤمنین و مسلمین فرموده اند مستدعی است رجوع به تفسیر همان آیهٔ مبارکهٔ ﴿واعتصموا بحبل الله جمیعا ولا تفرّقوا﴾ که خود سرکار مرقوم داشته بودید بنمائید تا باآنچه عرض نمودم موقن گردید عرض می کنم اولا محبت قلبی باطنی وودّ فؤادی صمیمی آنطور که جنابعالی تصور نموده اید در تحت

قدرت واقتدار ومنوط به اراده واختیار انسان نیست که هر کس کیف مایشاء ومتی ماشاء ودرهرجا که بخواهدو با هرکس یا هرچه که بخواهد وبهرقدر که بخواهد محبت قلبی صمیمی داشته باشد وهروقت وهرجا وباهرکس ویا هرچیز بهر قدر خواسته باشد بغض قلبی داشته باشد بتواند وبدست خودش باشد تاجائز باشد که مولای بالا دست کیف مایشاء برعبد زیردست امر فرماید که فلان را در فلان وقت بفلان مقدار دوست بدار وفلان را در فلان وقت بفلان درجه دشمن بدار بلکه ازبرای محبت معانی واقسام وشرائط واسبابی هست که جزدر بعضی صور باراده واختیار، حاصل نمی گردد ودر اغلب صور، از تحت قدرت واقتدار و ازدست اراده واختیار بیرون است و در این صور، البته امر بمحبت تکلیف بمالا یطاق و صدورش از حکیم علی الاطلاق ممتنع ومحال است ودرهرصورتهم که محبت در دسترس اراده و قدرت باشد اگر آن محبت مخالف حکمت و مصلحت است هر گز امر بآن محبت ازحضرت اقدس احدّیت صادر نخواهد گردید ولی درصورتی که محبت درحیطهٔ اراده وقدرت و مشتمل برمصلحت وحکمت باشد البته امر بآن محبت صورت خواهد بست و توضیح این مرام محتاج بآن است که دربیان محبت بسط کلامی داده شود که تنگنای این اوراق مجال بسط آن مقاله را ندارد

(هرچه گویم عشق را شرح وبیان ٭ چون بعشق آیم خجل باشم ازآن)

وهرچند در میان مسائل مهمه کمتر مسئله‌ایست که بقدر مسئلهٔ محبت در اطراف آن سخن سرائی وقلم فرسائی شده باشد ولیکن الی الآن بنظر نرسیده که گویندهٔ بقعر این بحر عمیق رسیده بشد یا نویسندهٔ ادای حق تحقیق را کرده باشد

﴿آنطرف که عشق می افزود درد * بوحنیفه شافعی درسی نکرد﴾

واین بنده در نظر دارم که بشرط مساعدت توفیق رسالهٔ مبنی بر تحقیق در خصوص این موضوع دقیق وضع نمایم ومن الله التوفیق لیکن با کمال اختصار وایجاز که میدان سخن دراز نشود در این مقام بقدری که مرتبط بمرام است اشاره می نمایم

وعرض میکنم لفظ محبت، درمحاورات متداوله بین اهل اذواق، برمعانی متعدده اطلاق شده که بعضی از آن چندان مرتبط باین مقام نیست ازقبیل استعمال لفظ محبت درحق حضرت احدّیت ودرحق عقول مجرّده ومبادی عالیه ودرموضوع جمله‌ای ازموجودات علویه وسفلیه ازجماد ونبات وسائرطبقات موجودات واما درحق انسان، استعمال این لفظ در دومعنی شایع و فراوان است اول معنای قلبی که مرتبط بدل وجان است ودوم معنای فعلی که مربوط بجوارح و اعضاء وزبان است

محبت قلبی عبارت است از میل و انعطاف دل وجان، بسوی کسی یا امری لذّت رسان، بکیفیتی مستغنی از بیان که بهترین معرّفش وجدان است .

گرچه تفسیر زبان روشنگراست * لیك عشق بی زبان روشنتراست

چون قلم اندر نوشتن می‌شتافت * چون بعشق آمد قلم برخود شکافت
چون سخن در وصف این حالت رسید * هم قلم بشکست و هم کاغذ درید

ومحبت جوارحی عبارت است ازپارهٔ افعال واقوال که مناسب باشد صدور آن از کسی که صاحب محبت قلبی است نسبت به محبوب خود مانند انس ومعاشرت وطاعت و خدمت وبرّ واحسان وعفو از عصیان و ایصال خیرات ظاهریه و واقعیه و لذائذ جسمانیه و روحانیه و خوشی کلام و کفایت مهام و مصافحه و معانقه و مجالست و مرافقت و حمایت و موافقت و اشباه ذالك واما اینکه استعمال لفظ محبت در معنای ثانی بطریق حقیقت است یا مجاز شرحی می‌خواهد دراز که ما را از مقصود باز می دارد و شکی نیست در اینکه محبت بمعنای ثانی که فعلی وزبانی است ازافعال اختیاریه انسانی محسوب وباراده آدمی منسوب است وجائز است که متعلق امر ونهی بالادست یا توقع والتماس مساوی یا زیر دست واقع شود واما محبت بمعنای اول که قلبی وجانی وبکیفیتی وجدانی است پس آن نیز بردوقسم است یکی محبت بالاصاله و دیگری محبت بالتبع و مقصود از محبت بالاصاله آن است که محبوب، خود، فی‌نفسه متعلق محبت باشد چنانچه مجنون لیلی را دوست میداشت یا وامق عذراء را می‌خواست ومقصود از محبت بالتبع آن است که محبوب، بطفیل محبت با دیگری محبوب واقع شود چنانکه مجنون دوست میداشت

هرچه را که لیلی دوست می‌داشت ویا با او نسبتی مخصوص داشت یاهرکس که اوهم دوست لیلی بود حاصل انکه دوست بدارند محبوب محبوب یامحب مطلوب یادوست دوست دوست یاهرکه دشمن دشمن اوست یا هر چه از این قبیل بسوی محبوب منسوب باشد و بدیهی است که این قسم از محبت با وجود انکه عارضی و عاریت است حصولش موقوف بر ادراك این نسبت است و در جائی که آن نسبت مفقود باشد محبت نیز مفقود و غیر موجود خواهد بود مجنون کجا می‌تواند دشمن لیلی را دوست بدارد یادوست لیلی را دشمن بدارد باعیب جویان می‌ستیزد واز پند گویان می‌گریزد، بادرودیوار لیلی عشق می‌بازد وکلب لیلی را می‌نوازد وظاهر است که امر یا ارشاد باین قسم از محبت وواد، نسبت باکفارواهل عناد، خارج ازمیزان عقل وسداد است بلکه خارج ازقدرت عباد است زیرا که درمقدمه اولی روشن ودر فصل چهارم نیز مبین گردید که کفار هم راندهٔ درگاه قبول وهم دشمن خداورسول اند پس چگونه مؤمن که دوست پروردکار و محبّ پیغمبر مختار وائمه اطهاراست می‌تواند بادشمن آنها یار ویارانده آنها را دوست دار باشد وامر باین محبت ووداد با نهی از کفر وعناد، منافی و مضادّ خواهد بود و اما محبت با لا صالة پس آن مرغ قدسی طائری نیست که درهرقفسی درآید یا برسر هرخار

وخسی بال گشاید واین بلبل عرشی در هرویرانه‌ای منزل نمی‌گزیند وبهوای هرلاشه‌ای طوف نمی‌کند بلکه برای این طیر ملکوتی ـ دانه وقوت مخصوصی هست که تااندانه و حبوب را در دام مطلوب نبیند از شرفهٔ غرفهٔ عالم پاك بسوی شبکهٔ درکهٔ عالم خاك، هبوط نمی کند وتوضیح کلام بروجهی که خواص وعوام از درك مرام، بهره‌مند شوند آن است که محبت چنانچه گفته شد عبارت است از انکه دل دانا بسوی چیزی که لذت بخشاید پرگشاید ومیل نماید واین میل ورغبت، محال است که حاصل شود مگر بعد از آنکه دل، بمعرفت وادراك آن شیئی واصل گردد زیرا که انسان تا چیزیرا نداند دوست ندارد پس آنچه را که آدمی ادراك نماید یا موافق طبع مدرك باشد ولذّت بخشاید ویا منافی باشد وآزار نماید ویا بهیچ یك متصف نباشد اگر موافق وملذ باشد محبوب است واگر منافی ومولم باشد مبغوض و غیر مطلوب و اگر هیچ یك نباشد نه مبغوض است ونه مرغوب وچونکه روشن گردید که محبت، تابع ادراك و معرفت است لابد برحسب اقسام مدرکات، قبول تقسیمات می نماید زیرا که بهرحسی ادراکی مخصوص ولذّت آن حسّ فقط در بعضی مدرکات بالخصوص است مثلا لذت چشم در ادراك صورتهای دلکش و طلعت های مهوش و کلهای قشنك و از هار رنکارنك ونحوآن است ولذت کوش درادراك نغمات موزون وترنّمات بقانون ونحوان است ولذت شامّه در ادراك روائح طیبه و لذّت ذوق درطعوم ملایمه ولذّت لمس در ملموسات ناعمه و امثال ذالك است

وازبرای انسان، و رای حواس ظاهره، مدرك عالی تری هست که گاهی عقلش می گویند وجائی نورش می خوانند و گاهی تعبیر بقلب می نمایند یا هراسم دیگری که مناسب دانند واین معنی مسلّم است که ادراك قلب ازچشم اکثر واتمّ است و جمال مدرکات عقل از جمال مدرکات حس اعظم خواهد بود ولی در ادراك هر یك از این لذّات سلامت و استقامت ذات را ارتباط تام و اشتراط تمام خواهد بود و بعد از غور در این بیان دانستن اسباب محبت ومواقع آن آسان خواهد شد پس میگوئیم محبوب اول در نزد هر صاحب حیات، نفس ان حیّ وذات اوست کدام ملایم وملذّ است که از نفس شیئی بشیئی ملائم تر وکدام لذت است که ازنفس وجود ودوام آن لذتش بیشتر باشد وهمچنانکه نفس وجود، محبوب است اعضا وقوی وکمال وجود نیز مطلوب واسباب وادوات آن هم بالتّبع مرغوب خواهد بود ومحبت با مال وفرزند وخویش وپیوند عند التدقیق از این بابت است وچون از محبت ذات وکمال ذات گذشت محبت باغیر بیکی از چند سبب منتسب خواهد بود زیرا که محبت باغیر یا بجهت حسن وجمال اوست چنانچه ناظران در جمال یوسف فریفته آن جمال میشدند ویا بجهت تمامیت وکمال اوست چنانچه عارفان درجلوهٔ کمالات محمدی (ص) شیفتهٔ کمال آن طلعت ذو الجلال میگردند ویا بجهت انعام واحسان اوست چنانچه گفته اند

☆(الانسان عبید الاحسان)☆ ویا بجهت سنخیت خفیه ومناسبت ذاتیه است چنانچه گفته اند ☆(الجنس الی الجنس یمیل)☆ واز این قبیل است انکه گاهی محبت بین دو کس مؤکد می گردد بدون جمال یا کمال و بدون انعام وافضال بلکه محض تناسب روحین وسنخیت ذاتیهٔ که در بین است چنانچه نص فرمایش نبوی است که میفرماید (الارواح جنود مجندة فما تعارف منها ائتلف وماتناکر منها اختلف) (۱) وهرچند کلام در شرح هر یك از این اسباب محبت ومیل مفصل وطویل الذیل است لیکن چون در این مقام بنا بر اختصار است باین اشارات اقتصار مینمائیم واز آنچه دربیان اسباب محبت مرقوم شد اسباب بغض ونفرت نیز معلوم میگردد پس در هر جا که یك یا چند سبب از اسباب محبت موجود باشد و بردانا مدرك ومشهود شود ومانعی نیز در کار نباشد قهراً محبت که مسبب است پیدا وپدیدار میگردد چنانکه هر گاه اضداداین اسباب موجود باشد وبر دانا معلوم گردد حصول بغض ونفرت واجب باشد مگر آنکه مانعی حاجب شود ودر هر دو صورت گاهی که سبب موجود ومانع مفقود باشد البته حصول مسبب که دوستی ومحبت

[۱] جانها دسته دسته اند که گرد آوری شده اند پس هر کدام که باهم آشنا بوده اند بهم الفت میگیرند وهر کدام آشنا نبوده‌اند باهم مخالفت میکنند

یا بغض ونفرت باشد برسبیل ضرورت خواهد بود زیرا که تخلف معلول از علت تامهٔ محال ومحض خیال خواهد بود

آن که باشد که تورا بیند وعاشق نشود ✲ مگرش هیچ نباشد که خریدار تونیست

وحکیم قاآنی در بیان این معنی میفرماید

گفتم که اختیار کنم جز تو دلبری ✲ گفتا که عاشقی نکند کس باختیار

ودر صورت اولی نهی از محبت وبر فرض دوم امر بمودت محض غلط ومصداق تکلیف بما لا یطاق خواهد بود بلی ممکن است که در جائی اسباب محبت یا بغض حاصل باشد ولیکن آدمی از ادراک، آن غافل باشد پس بواسطهٔ امر ونهی، آن غفلت زائل شود وادراک حاصل وبمحبت یا نفرت واصل شود ویا آنکه مقتضی محبت یا نفرت موجود باشد لیکن مانعی از قبیل مرض جسمانی یا غرض نفسانی از درک لذت وحصول محبت یا حس باذیت وحصول نفرت منع نماید ﴿فمن یک ذافم مر مریض﴾ ﴿یجد مراً به الماء الزلالا﴾ (۱) چنانچه اخوان یوسف را مرض حسد برای حصول محبت سد شد وباب محبت منسد گردید وچنانکه آدمی بواسطه مرض، عادت بافیون، باین سم مهلک شیفته ومفتون میگردد پس امر بمحبت یا نهی از آن واقع

«۱» پس هرکه باشد صاحب دهانی تلخ وغیر سالم مییابد به سبب تلخی دهانش آب زلال را تلخ

شود ولی در حقیقت، مقصود رفع مانع وعلاج مرض وازالهٔ غرض باشد ویا آنکه در موضوعی بعضی از اسباب محبت با بعضی از اسباب نفرت جمع شود ودر مقام ترجیح آن اسباب بهم وتقدیم غیر اهم براهم، آدمی بخطا رفته باشد ودر اشتباه افتاده باشد چنانچه در موضوع خمر فی الجمله منافع حیوانی با مضار عمدهٔ عقلانی بمفاد کریمهٔ قرآنی ﴿قل فیهما اثم کبیر ومنافع للناس﴾ (۱) مجتمع گردیده ومکلف ترجیح جنبه جسمانیت داده واز ضرر عقلانی چشم پوشیده باشد پس بواسطه نهی او را تنبیه برخطا نمایند ودر موضوع دنیا که مشتمل بر لذات فانیه ومانع از لذات باقیه است بواسطه نهی از محبت دنیا آدمی را ملتفت بخطا نمایند وتا وقتی که یکی از این جهات یا امثال این نکات درکار نباشد امر بمحبت یا نهی از آن که حصولش قهری وبروجه ضرورت است محض زور وتکلیف بغیر مقدور خواهد بود واز تأمل در این نکات دقیقه وتحقیقات رشیقه که همه برطبق صریح حکم عقل وصحیح از نقل است بخوبی روشن ومبرهن می گردد که در جائی که مقتضی محبت باشد محبت حاصل می شود واگر حاصل نگردید جای امر بمحبت است چنانچه جمال یوسفی مقتضی محبت است واگر قلبی منکوس از تناول کئوس محبت آن حضرت

«۱» بگو ای پیغمبر که در شراب وقمار گناه بزرگی است ومنافعی هم برای مردم در آنها هست « سورة البقره »

مأیوس واقع شد جای امر بمحبت است تا دفع علت کند و اگر جیفه پیره زالی درحوالی مبالی افتاده باشد وشاهزاده مستی درحال بیهوشی سکر اورا دوست دارد ودرآغوش کشد جای نهی ازمحبت است تا مگر از مستی بهوش آید ولی گاهی که آن شاهزاده عالی تبار از مستی هوشیار وازخود خبردار باشد نمی‌توان اورا امر بمحبت آن زال مردار نمود واز آنچه الی الان درطی این سطور مسطور گردید کالنور علی الطور باقصی مرتبه ظهور رسید که در کفار چون هیچ یك ازاسباب محبت عقلی پدیدار نیست امر بمحبت آنها جائز وسزاوار نیست زیرا که کافر نفس مؤمن نیست که مورد محبت ذات باشد والا لازم آید که مؤمن کافر وکافر مؤمن باشد ونیزسبب کمال عقلی مؤمن نیست والا لازم آید که ناقصی تکمیل کامل نماید و در میان مؤمن و کافر مناسبت ذاتیه وسنخیت روحیه نیست زیرا که درمقدمه اولی دراول کتاب ثابت نمودیم که بعدبین مؤمن وکافر از بعدبین مشرق و مغرب بیشتر است ویکی از سنخ علیین ویکی ازسنخ سجین است وازبرای کافر جمال ایمانی یا کمال عقلانی یا احسان روحانی نیست والالازم آید که کفر جمال جان وکمال روح وروان وترك ایمان احسان باشد و اگر فرض کنیم که کافری جمال یا کمال یا احسان یا کمال جسمانی داشته باشد چنانچه دختر ترسائی روی دل آرائی و زلف چلیپائی داشته باشد

یا کشیش دیرانی بشخص مسلمانی زر صفرائی یا جام صهبائی احسان کند یا طبیب نصرانی در طب و شیمی دانی استاد باشد و تعلیم صاحب ایمانی نماید پس اولا که مقصود از محبت با کفار این قسم از محبت نیست والاّ باید تخصیصی بصاحبان این اوصاف داده شود وثانیاً امر بمحبت بواسطه این اوصاف مبنی بر ترجیح لذّات جسمانی بر لذّات روحانی وتقدیم شهوات نفسانیه بر کمالات عقلانیهٔ ایمانیه است واین محض جهالت وعین ضلالت خواهد بود ومثل شرب خمر منافی با عقل وحکمت خواهد شد وچنین امری بالاتفاق در خور حکیم علی الاطلاق نیست وهم مثل خورشید باهر ظاهر گردید که با آنکه محبت و بغض مترتّب براسباب آنست (واوخلی والطبع) خارج از اختیار انسان است معذالك امر بمحبت با مؤمنین جائز و صحیح وامر بمحبت کفار باطل وقبیح ومخالف باحکم عقل صریح خواهد بود بلی در یکصورت امر بمحبت با کفار ممکن ومتصور است وآن درجائی است که شخص آمر کفر وایمان را جزء موهومات قرار دهد وخواسته باشد قبح کفر وحسن ایمانرا از لوح دل وجان مؤمنان محو نماید ومثل ولتر و سائر طبیعیان منکر ادیان باشد پس چنین گمراهی گاه باشد که بگوید هر کس هر دین که میخواهد داشته باشد شما با همه محبت صمیمی داشته باشید و امتیاز دینی را ملغی نمائید چرا که در نظر ولتر و اتباع او و سائر طبیعیان هر کس که بهر دین متدین

و بهر نبیی مؤمن باشد اسیر پندار وبموهومی خوشدل و گرفتار است پس بعضی از آنهارا عقیده آن است که باید دین بکلی ازروی زمین محو شود تا عالم گلزار ارم گردد وبرخی چون می بینند صاحبان ادیان سهل وآسان ترک دین نمی کنند ودست از آئین بر نمی دارند موقتاً باین اندازه قانع شدند کهسعی کنند تاامتیازات دینی بکلی ملغی شود ووجودش کالعدم انگاشتهشود وگفتند دین عقیده ایست قلبی هر کس خود داند بااعتقادش واین اعتقاد باطل ورأی عاطل از دویست سال پیشتر بلکه بیشتر دربلاد غربیه وهندوستان و غیره طرف دار بسیار پیدا کرد وروز بروزانتشار پیدا نمود وجمعیتی زیاد تابع این اعتقاد شدند ودربحبوحه این غوغاوطغیان این ضوضا که ازاطراف دنیا این آواز ها بگوش می رسید میرزا حسین علی بهاء که خودمعتقد باین‌حرفهای بی‌بهاء بودخیال‌نمود که‌چون‌در این دو ره رای الغا امتیازات دینیه باسم صلح و محبت عمومی دراغلب بلاد اروپا و امریکا پیشرفت نموده بلکه در آسیا هم همهمهٔ این حرفها افتاده نهایت در بلاد شرقیه ومخصوصاً ایران دینداری بر مردم غالب واکثر مردم رسم دین راطالب و منتظر حجتی غائب اند و میرزا علی محمد باب هم برای این مقصود فتح الباب نموده هرگاه باسم دیانت و وضع دین وشریعت ترویج این رأی وعقیدت را نماید همطوائف بی دین وهم‌امم دین دار بیک باراین‌رأی‌را خریدار می شوند پس بعینه

همان صوت وصدائی که از کرنای نای طبیعیان اروپا بگوش اهل عالم می رسید از نای حنجرهٔ این آدم هم بلند گردید وبا آنکه خود دراین صدا پیرودیگران بود درنزد اتباع‌بی‌اطلاع‌خوددیگرانرا پیروو‌خودرا پیشروقلم داد نمود واز آنجا که جز حجج الهیه ومظاهرکلیهٔ ربانیه تمام انام ازالتفات بتمام لوازم کلام ودلالات التزام محروم وذاهل وخائب و غافل خواهند بود وای بسا که صدر کلامشان با ذیل مخالف، و کلام لاحق نقیض کلام سالف خواهد شد چنانچه خداوند در کلام بی مانند خود می فرماید ﴿ولو کان من عند غیر الله لوجدوا فیه اختلافاً کثیرا﴾ (۱) لهذاملتفت‌این نکته نگردید که امر بمحبت قلبی صمیمی باتمام امم و مساوی بودن تمام اهل‌عالم واینکه همه بار یکدارو برك یکشاخسارانذبا آن همه توبیخات وتقبیحات که ازکفر وعدم‌ایمان وذم وقدحی که از کفار نموده بهیچ‌وجه سازگارنیست کسی‌که ناگرویده کان بخویش را گاهی جُعل می‌خواند وگاهی مار می نامد وگاهی بموافقت کلام حضرت مسیح ابن الافاعی می گوید وگاهی بثعبان تعبیر می نماید و گاهی ذئب‌ونمر نام‌بردار می‌نماید وگاهی کرم تحت الارض وگاهی ماده سك جربی اسم می‌گذارد و گاهی انعام کالهوام نام می نهد و گاهی

(۱) اگر قران از جانب غیرخداوند بود هر آینه‌می یافتنددرآن اختلاف بسیار (سورة النساء)

جهنم قرار می‌دهد که ماخذ تمام این تعبیرات ونحو آن در کلمات بهم بافتهٔ او نزد این حقیر وهر شخص مطلع خبیر لاتعد و لاتحصی یافت می‌شود دیگر چگونه امر بمحبت این طوائف می‌نماید وآنها را با مؤمنی که فائز بلقاء الله است یکی ویگانه می‌دارد وبار یگدار می شمارد اگر فی الحقیقه نفسی این طوائف را باین اسامی واوصاف شناخت و باین مضامین خودرا معتقد ساخت دیگر قادر بر محبت صمیمی وحب فؤادی با جعل ودود نخواهد بود پس بدیهی شد که همچنانکه قهراً ذائقه از طعم حنظل وباصره از رؤیت جعل وسامعه از صوت حمیر وشامه از گند سیر مشمئز ومتنفر است قوهٔ عاقله هم قهراً متنفر از کفر کافر وطبعاً از یکانگی با او منزجر است و از تأمل در این براهین ساطعه وحجج قاطعه کالشمس الطالعه تابان ونمایان گردید که ایمان حقیقی با محبت قلبی با کفار وجاحدان هرگز مجتمع نمی گردد واگر نفسی با وجود لاف ایمان حب قلبی با کافران داشته باشد البته کر ایمان خود شالك بلکه درغگو وفتاك بوده ودر هر نفسی بهر درجه که میل بسوی کفار نمودار گردید بهمان معیار نقص ایمانش آشکار خواهد شد و قرآن مجید درکمال تصریح این مدعی را به کلمه (لاتجد) توضیح می فرماید قال الله تعالی

﴿لاتجد قوما یؤمنون بالله والیوم الاخر یوادون من حاد الله ورسوله ولو کانوا آبائهم او

ابنائهم او اخوانهم او عشیرتهم﴾ الخ (سورة المجادله)

مضمون آیه آنکه می فرماید نمی‌یابی تو یا رسول الله قومی را که مؤمن بالله ویوم لقاء الله باشند که دوست بدارند کسی را که عداوت می‌ورزد باخداوند ورسول او هرچند اعداء الله، پدران مؤمنان یا فرزندان یا برادران یا خویشاوندان ایشان باشند الخ وبالجمله محصول جواب از قطعه سیزدهم از مرقومات آنجناب بهائیت انتساب آن است که اولا محبت صمیمی قلبی نسبت بانوع کفار از مؤمن عارف دین دار در تحت اراده واختیار نیست تا متعلق امر پروردکار یا حجتهای خدای دادار واقع شود زیرا که وجود معلول که محبت است بانبودن علت که اسباب محبت است ممتنع ومحال است واما محبت جوارحی پس آن در تحت اختیار و قدرت و امر بآن در شریعت بحد کثرت و موقوف بر اقتضای حکمت و مصلحت است ثانیاً سلمنا که تحصیل محبت قلبی و ودّ لبیّ در قبضه اقتدار ودست اختیار باشد پس کفار واهل ضلال واستکبار هم دشمن پروردکار وهم مغضوب خداوند دادار و مستحق سخط و لعنت کردگاراند ودر خور بغض ونفرت اند نه شایسته محبت صمیمی و مودّت واگر جائز باشد که در نزد عقل مبغوضی ومنفوری باشد اظهر مصداق آن کفر وشقاق وضلالت ونفاق است پس امر باین محبت برفرض که اختیاری باشد با کفار که میته ومردارند از حضرت حکیم علی الاطلاق در خور وسزاوار نیست

واما ثالثاً سلمنا که محبت با کفار در دست اختیار باشد واز
حضرت پروردکارهم امر بآن سزاوار باشد.
پس البته آن محبتی که موجب فضیلت است محبت پدرانه است نه مادرانه
ودوستی مردانه است نه زنانه بیش از این نمی توان گفت که کفار
ناچیز، مثل فرزند عزیز برای مؤمن باتمیز باشند مقتضای محبت
پدری آن است که اگر آن فرزند عزیز المقدار را مشرف بر نار بلکه
داخل در شرار دیدند بالطوع والاختیار والا بالکره و الاجبار از
آن آتش وشرار نجات داده بحال خود نگذارند چنانچه در مقدمهٔ
ثالثه از مقدمات خمسه سبق ذکر یافت بلکه بالا تر از عضو
بدن وپارهٔ تن نیست اگر مبتلا بعلتی گردید که محتاج بداغ و احراق
یاشرط وبط باشد بادویه لینه فقط اقتصار نباید کرد، در میان
اعضاء از چشم عزیزتری نیست اگر گوشت زیاد پیدا کرد باید تراشید
یابکاویات سوزانید واگر مبتلا بسبل گردید باید رگهایش را برید
واگر بواسطه آب مروارید نابینا گردید باید شکافت و رطوبت کدره
را بیرون انداخت اینست مقتضای محبت فاضله که بافضیلت کامله است
پس اگر کافر از چشم عزیز تر باشد هم باید بواسطه کوری کفر در
صورت اقتضاء قواعد حکمیه بمعالجات قویه رفع عمی نمایند نهاینکه
بروح وریحان اکتفا نمایند واما رابعاً سلمنا که باید بمحبت
زنانه اکتفا نمود ودر اصلاح حال محبوب برنجش خاطرش رضا

نباید داد لیکن اگر مرض مسریست عزیز ان دیگر را به آمیزش بااو
انگیزش نباید نمود چنانکه اگر یکی از دوفرزند مادر بسفلیس یامرض
مسری دیگر مبتلا گردید ومادر ازاستعمال ادویه لازمهٔ تندوتیز بواسطه
رنجش آن عزیز پرهیز نمود لااقل طفل سالم را بهآمیزش باآن مریض
انگیز دادن خبط غریز ودور از تمیز خواهد بود و ما محض انکه
مبادا کلام در این مقام بطول انجامد از اجوبه دیگر صرف نظر نموده
وبهمین قدر مختصر اکتفا مینمائیم

فصل چهاردهم

مرقوم داشته بودید وهمچنین در تفسیر آیهٔ شریفهٔ سورهٔ آل عمران
«لاتتخذ (بتاء نوشته بودید) المؤمنون الکافرین اولیاء من دون المومنین
ومن یفعل ذالك فلیس من الله فی شیئی الا ان تتقوا منهم تقاة»
بدقت نظری بفرمائید که بعلاوه انکه ظاهر آیه موالات قلبی ومحبت
صمیمی را که اساس اشتراك منافع و روابط امم مختلفه است منع
میفرماید بعضی از مفسرین در قسمت «الا ان تتقوا» نوشته اند الا ان تخافوا
من جهنم امراً یجب ان یتقی ویتحفظ منه فیجوزلکم ان توالوهم فی الظاهر
بشرط ان لایکون فی قلوبکم شیئی من محبتهم اصلا عرض میکنم اولا هر
چند در وقت وصول مراسلهٔ مرسله انجناب پنج جلد کتاب از کتب
تفسیر از شیعه وسنی وفارسی وعربی بیشتر در نزد این احقر موجود

نبود لیکن این پنج مجلد مذکوره از تفاسیر مشهوره در بین اهل اسلام
است وان تفسیر صافی وبیضاوی ومجمع البیان ومنهج الصادقین وتفسیر
حسینی است وان عبارت که ان جناب نقل نموده‌اند در انها ندیدم ثانیاً
قول یك مفسر واحد که در تفسیری منفرد و بکلام معصومی مستند نباشد حجت نیست
ثالثاً اگر چنانچه عبارت این مفسر همان طور است که نقل
نموده اید بنای تفسیرش بر غلط است زیرا که ضمیر (منهم) در
الاّ ان تتقوا منهم قطعاً راجع بکفار است نه بجهنم و نار،
چنانچه آن مفسر راجع بجهنم قرار داده مگر انکه در نقل تحریف
کرده باشید ومن جهنم محرّف من جهتهم باشد در این صورت
اعتراض بر مفسر وارد نیست بلکه اعتراض بر جنابعالی است (رابعاً)
در فصل سیزدهم مبرهن شد که نهی از محبت قلبی با کافر و منافق
جائز و سائغ وبا حکم عقل موافق است زیرا که عقل سلیم وطبع
مستقیم از خبث باطنی کافر متنفر است واگر محبتی در مؤمن نسبت
بکافر ظاهر شود مستند بمرضی است کاری که برعقلش طاری شده ودر
این صورت نهی از این محبت راجع بدفع علت وموافق حکمت است و
اما امر بمحبت قلبي با کافر، بواسطهٔ نبودن مقتضی محبت، امر به
تحصیل مسبب ومعلول با نبودن سبب وعلت است که خارج از قوت
واستطاعت است وجائز نیست مگر بر سبیل امر بتحصیل مرض که
انهم قبیح ونقض غرض خواهد بود چنانکه اگر ذائقه تلخی حنظل

یا تریاك را ادراك نکند وآن طعم را گوارا بداند نهی او جائز است تا زبان
را از مرض خدر علاج کند واما اگر ذائقه تلخی حنظل را درك
کند نمیتوان امر نمود که این درك را ترك کند وحنظل را مانند عسل
بداند زیرا که این امر با صحت مذاق تکلیف بمالایطاق خواهد بود
مگر آنکه غرض کسب مرض باشد که آنهم بالاتفاق در خور حکیم
علی الاطلاق نیست (خامساً) نیز در فصل سیزدهم روشن گردید که
بر فرض انکه محبت قلبی با کفار در تحت ازاده واختیار باشد
زشت وناهنجار است وموضوع امر پروردگار نخواهد شد (سادساً)
نیز از ما سبق محقق گردید که محبت در هرجا که ممکن ودر کار باشد
وبهر معنی که سزاوار باشد در انحال موجب فضیلت وکمال است
که از قبیل محبت آباء و رجال باشد نه از قبیل محبت امهات
وربات حجال وبدیهی است که این محبت فاضله وفضیلت کامله
مخصوص باین شریعت عادله است نه دیگر روشهای باطله وبدیهی
است که هرگاه پدر مهربان در چهرهٔ فرزند نادان بشره خبیثه
(شاربن) یعنی سوزهٔ داغی کفر ونفاق را مشاهده نمود از کمال
محبت ووفائی، بلا درنك بداغ واحراق میپردازد نه ببوسه واشفاق
﴿فوضع الندی فی موضع السیف بالعلی ٭ مضر کوضع السیف فی
موضع الندي﴾ [١] واما [سابعاً] نیز در فصل سیزدهم مبرهن نمودیم

«١» نکوئی با بدان کردن چنان است ٭ که بد کردن بجای نیك مردان

که برفرض بواسطه ضعف تمیز در معالجه بیمار عزیز من باب کراهت مریض از ادویهٔ تند و تیز پرهیز را تجویز نمائیم لیکن در امراض مسریه عزیزان دیگر را به آمیزش با او انگیز نباید داد و همانطور که در این عصر بیش از پیش اطباء جسمانی ازمعاشرت باصاحبان امراض مسریه بدنی منع نموده وقرنتین را وضع فرموده اند بر اطباء روحانی هم لازم است که از معاشرت با صاحبان امراض نفسانی بیش از پیش منع نمایند زیرا که در نزد شخص عاقل و نفس کامل ضرر بیماری دل از بیماری سل بیشتر است واما [ثامنا] هم در ضمن مقدمات اصول وهم درطی مقطعات فصول خصوصا در فصل دوازدهم مثل شمس درفلك چهارم تابان ونمایان گردید که برّ واحسان با کفار و محبت با آنها بهر معنی که ممکن وسزوار باشد بصریح آیهٔ محکمهٔ ﴿ لا ینهیکم الله عن الذین لم یقاتلو کم فی الدین ﴾ الخ درقرآن مبین منهیٌّ عنه وممنوع نیست بلکه در هرجا وبهر معنی که موافق حکمت ومشتمل برمصلحت دیده شود وبهرصورتی که پسندیده باشد برحسب آیات عدیده ونصوص اکیده اوامر سدیده وترغیبات شدیده رسیده است که برتری دارد برتمام تعلیمات قدیمه وجدیده که دراین موضوع دیده وشنیده شده است ﴿ فارجع البصر هل تری من فطور ثم ارجع البصر کرّتین ینقلب الیك البصر خاسئاً وهو حسیر ﴾ (۱) واما (تاسعاً) لفظ من دون المؤمنین

«۱» پس بگردان دیدهٔ خود را ببین آیا هیچ عیب میبینی پس باز بگردان دیده خودرا کرتی بعد از کرتی باز می گردد سوی توچشم تو در حالتی که مأیوس باشد ازیافتن عیبی وخسته شده باشد ازبسیاری نگریستن [سورة الملك)

که درآیهٔ کریمه معنونهٔ دراین فصل است ظهور دارد دراینکه منهیٌّ عنه دراین آیهٔ وافی هدایه آن محبتی است که مخصوص با کفار باشد وبا مؤمنان یا باتمام نوع انسان نباشد واین قسم از محبت راجع بحب کفر و ضلالت و دشمنی با ایمان و معرفت است وبدیهی است که این محبت اصل شقاوت و بدتر از تمام انواع کفر وضلالت است و البته روا وسزاوار نیست.

واما (عاشرا) نظر بصریح همین آیهٔ معنونه که میفرماید ﴿ الاّ ان تتقوا منهم تقاة ﴾ وتصریح همین مفسر مذکور که گفته (فیجوز لکم ان توالوهم في الظاهر) اظهار محبت و وداد و سلوك طریق موالات با کفار واهل عناد در جائی که مصلحت مقتضی باشد در شریعت اسلام رواست و همین قدر هم برای درك مصلحت وقت کافی وبجا است وهیج لازم بمحبت صمیمی فؤادی نیست زیرا که (الضرورات تتقدّر بقدرها) کافرهم هرگز مطلع بر سرائر و آگاه از ضمائر که از اسرار قلوب ومخصوص بعلاّم الغیوب است نخواهد بود واما (حادیعشرا) هر کجا در آیات قرآن باین تعبیر بیان شده که مؤمنان کفار را اولیاء خود قرار ندهند اشعار دارد که نه مقصود محبت ساده است زیرا که هر چند ولایت را در لغت بمعنی محبت ذکر میکنند لیکن مطلق محبت مقصود نیست بلکه مقصود محبتی است که مشتمل باشد بر تسلط وبرتری واولویّت وسروری چنانچه

در مجمع البحرين درلغة (ولي) ميگويد (والولاية تشعر بالتدبير والقدرة والفعل وما لم يجتمع فيها ذلك لم يطلق عليها اسم الولى) و بديهى است كه بر فرض تسليم جواز محبت قلبى با كفار ديگر ترجيح وتسلط اصحاب نار بر مؤمنين اطهار و سرورى بيدين بر ديندار ظلمى فاحش ونا گوار است كه هيچ عاقل هشيار سر در زير اين بار نخواهد برد وگمان ندارم كه خود كفار هم در اين انتظار باشند خوب است كه آنجناب بهائيت مدار هم زير بار اين عار نروند بهائيت مدارا ولىّ مؤمن بايدخداوند دادار ورسول مختار وائمهٔ اطهار عليهم صلوات الله الجبار باشند نه كفار و اصحاب نار قال الله تعالى ﴿ الله ولىّ الّذين آمنوا يخرجهم من الظلمات الى النور والذين كفروا اوليائهم الطاغوت (۱) وقال جلّ اسمه ﴿ انّما وليكم الله ورسوله و الذين آمنوا الّذين يقيمون الصلوة ويؤتون الزكوة وهم راكعون ﴾ (۲) و(ثانى عشرا) از عبارت مراسلهٔ مرسوله كه مرقوم داشته بوديد (ظاهر آيه موالات قلبى ومحبت صميمى را كه اساس اشتراك منافع وروابط امم مختلفه

(۱) خداوند است ولى آنانكه ايمان آورده اند. وآنها كه كافر شدند اولياء آنها شياطين اند (سورة البقره) (۲) جز اين نيست كه ولى شما خداست و رسول او وآن كسانيكه ايمان آورده اند كه بر پا ميدارند نماز را و ميدهند زكوة را درحال ركوع (سورة المائده)

است منع ميفرمايد) همچه معلوم مى شود كه سرّ ولمّ آنكه بايد رفع يد از مضمون اين آيهٔ شريفه وامثال آن در اين جزء از زمان نمود آنست كه اشتراك منافع وروابط امم مختلفه موقوف بر موالات قلبى ومحبت صميمى است وحال آنكه ابداً چنين نيست بلكه اشتراك منافع وروابط امم در اين قرن بديع موقوف بر اقتضاى ملاحظات سياسى ومصالح مدنى واحتياجات تجارتى وتابع شريعت پلتيك ودائر مدار استفادات دور يا نزديك است و محبت قلبى وموالات صميمى را در اين عصر جزء موهومات قديمه دانسته اند و پا بستگان باين دو لفظ را سياسيون اين عصر و خصوصاً بفرمايش جنابعالى فلاسفهٔ غرب احمق وابله بلكه جوهر بله وسفه ميشمارند وهر وقت هم لفظ محبت و موالات در محاورات و عبارات خود استعمال مينمايند انرا وسيله جلب نفع واكتساب حظّ خود ميدانند وابداً محبت قلبى دركار نيست وبالجمله اساس روابط امم مختلفه دراين قرن بديع فقط وفقط بر شالودهٔ پلتيك است لا غير و كراً راً فلاسفهٔ غرب باين گونه الفاظ استهزا كرده وميخنديده اند واگر من بخواهم تصريحات وشواهد اثبات مدعى را از قول سياسيون ونويسندگان عصر حاضر جمع كنم مثنوى هفتاد من كاغذ شود تامل كنيد در عبارت نويسندهٔ مشهور در اين عصر نور يا قرن غرورصاحب مجله معروفهٔ الهلال كه در جزء (۲) سنه (۳۰) اول نوامبر سنه ۱۹۲۱

مطابق با غرهٔ ربیع الاول سنه ۱۳۴۰ در تحت عنوان (الشرق بین الاستعمار والبلشفیه) پس از اینکه تعجب مینماید از اینکه دولت روسیه تزاری که قاهرترین دول استعماری بود حالا که بالشویکی شده است لباس رأفت و محبت نسبت باهم ضعیفه وحمایة از شعب مظلومه پوشیده و دست از آن مطامع اشعبیه امپراطوریه در آسیا بر داشته می گوید اندك تأملی بقدریك دقیقه ما را وا دار میکند که بپرسیم مقصود حقیقی روسیه در پشت این پرده چه چیز است پس میگوید (اذانّ الدول مهما یکن اسمها جدیداً و خدّاعاً و کلا مها عذباً و جذّاباً لا تعرف الشفقه و النجدة وکرم الاخلاق) و این عین آن عبارت معروفه است که در شریعت پلتیك عهد و وفا و دوستی و صفا نیست و بالجمله اگر درست دقت شود حقیقةً این آیه شریفه بیان تکلیف از برای این قرن بدیع مینماید و مخصوص بهمین عصر است وچونکه در این فصل کلام بطول انجامید بهمین اجوبهٔ دوازده کانه اقتصار مینمائیم

فصل پانزدهم

مرقوم داشته بودید (بناء علیها برای منصف متقی جای تردید نیست که اخوّت و محبت و مواسات و عدالت در شریعت مبارکهٔ اسلام بوده است ولی بنا بمصلحت و حکمت بالغهٔ الهیه محدود و محصور در بین مسلمین و مؤمنین بوده نه با ملل اجنبیه و مذاهب مختلفه)

عرض میکنم از تأمل در ماسبق برای منصف متقی جای تردید باقی نمی ماند که اخوّت ومحبت ومواسات و عدالت در شریعت مبارکهٔ اسلام بوده و هست ولی بنا بمصلحت و حکمت بالغهٔ الهیه محدود و محصور است بمواقع و مواردیکه موافق عقل و حکمت ومطابق با عدل و مصلحت باشد ومؤدی بتقویت کفر و ارتداد و نشر ضلالات وفساد و شکست ایمان و اسلام و نقض غرض از بعث رسل و انزال کتب و ضعف دین الله وتعطیل در سوق الخلق الی الله نگردد و از ان قبیل نباشد که گفته اند

﴿نکوئی با بدان کردن چنانست ☆ که بد کردن بجای نیك مردان﴾

اعمّ از آنکه با اهل اسلام باشد یا با ملل اجنبیه و مبنای دعوت محمدی (ص) و سیاقت احمدی بر اساس محکم غیر قابل التغییر حکمت، و اختیار احسن انواع دعوت است از موعظه و مجادله بانچه در ایصال بمقصود از آن بهتر و نیکوتر نباشد و در هر موقع که محبت ورأفت مخالف با عقل و حکمت و مصلحت باشد از آن نهی فرموده اند اگر چه نسبت باهل اسلام باشد چنانچه درموقع اجراء حدود الهیه میفرماید ﴿ولا تأخذ کم بهما رأفة فی دین الله﴾ (۱) وهرحکمی که بر خلاف آن باشد درمیزان قویم عدل و قسطاس مستقیم عقل وزن و قدری نخواهد داشت

(۱) و فرا نگیرد شما را نزانی وزانیه مهربانی دراقامه حکم خداوند (سورة النور)

فصل شانزدهم

مرقوم داشته بودید (بلی چون آنجناب وامثالکم حس فرموده‌اید که در چنین عصر مشعشعی که دوستی و مشارکت و اتحاد قلبی با عموم بشر مایهٔ نجات و اساس و بنای روابط بین المللی گشته وعلاجی جز ابراز محبت و اخوت با عموم بشر برای پیشرفت مقاصد سیاسی و روحانی نیست و جز بوسیله عمل بآیهٔ مبارکهٔ عاشروا مع الادیان کلها بالروح و الریحان وآیهٔ مبارکهٔ همه بار یکدارید و برك یکشاخسار هرگز نمی توان در جامعهٔ وحدت عالم انسانیت داخل گشت ودر معرکهٔ دیانت وسیاست امروزه فاتح شد وهم بمناسبت ﴿حب المشئی یعمی و یصم﴾ نمی خواهید از جای خود حرکت نموده قدمی بالاتر گذارید و در ظل تعالیم آسمانی حضرت بهاء الله جل ذکره که روح این عصر و جان جهانیان است در آئید این است که بمفاد الغریق یتشبث بکل حشیش برای محاجه بعبارهٔ ضعیفه غیر مصوبهٔ در اسلام که اوهن از بیت عنکبوت است متمسك شده واز آیات صریحه قرآنیه و تفاسیر ائمهٔ هدی (ع) و علماء واعمال و اقوال و عقاید هزار و سیصد ساله بنا بمصلحت خویش موقتا چشم پوشیده اید که ایرادی شاید برای این فانی تراشیده باشید) **عرض میکنم** آنچه‌را که بنده وامثال بنده حس کرده‌ایم آنست که در این عصر مشعشع بقول شما برای پیشرفت

مقاصد سیاسی وروحانی و احراز وابراز مقام انسانی بایستی قرآن مجید آسمانی را هادی و راهنما قرارداد وتعلیمات محمدی صلی الله علیه آله و سلم را نصب العین نظر همت ساخت وغیرت دینی وحمیت مذهبی ودرد دین‌را بقیمت جان باید خرید وتنبلی وسستی عنصری و افتراقی که بواسطه الفت با اجانب وسائر طوائف ومذاهب ومعاشرت جاهلانهٔ که با ملل بیگانه در اهل اسلام تولید شده بایستی مبدل بغیرت وهمت واتحاد ونهضت وقیام و استقامت نمود و آن اثر سوء غریب که از کلمهٔ عام فریب (همه بار یکداریدو برك یکشاخسار) در مغز مردمی جاهل وغیر عاقل که طبعاً به بی دینی مایل اند حاصل شده و می خواهند قلادهٔ دیانت‌را از گردن بازو آزادانه در شهوات نفسانی پرواز کنند بایستی ازسرها بیرون کرد ومبدّل بحمیت وحمایت از جامعهٔ اسلامیت نمود وبایستی بجدّ وجهد تمام در ذهن فرد فرد اهل اسلام که در هر نقطهٔ دنیا هستند جای داد که چشم از همراهی ودوستی ملل اجنبیه ومذاهب مختلفه بپوشند وباخود بمحبت بجوشند ومردانه بکوشند وبطور یقین بدانند که بیگانه با ما یار نمی‌شود ودشمن برای ما کار نمی کند ومسلمین باید بعروة الوثقای محکم دین اسلام که هرگز انقطاع وانفصام ندارد و با رابطهٔ عظیمهٔ دینی دست بیکدیگر داده عزّت ومناعت وشرف وسیادتی که اسلام با نها داده در قلوب خود راسخ وبعالمیان ثابت کنند ومحبت صمیمی و دوستی قلبی را که گران بهاترین لئالي وجواهر مذخرهٔ انسانیت است بگردن کلاب وخنازیر

نینداخته آنهارا با اولیاء ودوستان خداوند یگرنك ندانسته وهم سنك قرار ندهند وبدانند که اگر مؤمن دوست مؤمن نباشد هرگز کافر دوست نمی‌شود وباید بتمام اهل اسلام فهمانید که هرکس بشما وسوسه می‌کند که همه یار یکدا وید وبرك یکشاخسار وعاشروا مع الادیان بالروح والریحان را بشما می‌آموزد وتعلیم می دهد که باید فرقی بین مذاهب والادیان ندانست وهمه‌را باید مساوی باهم قرار داد هیچ نظر ندارد جز آنکه می‌خواهد یکی یکی رشته‌های حبل المتین دین اسلام‌را واپیچیده ومنفتل نموده پاره کنند وتصلب وعصبیت آنهارا که سرمایهٔ قدرت است مبدل بضعف وسستی ولاقیدی ونادرستی کند چرا که بیقین دانسته اند که هرگاه چهارصد ملیون جمعیت مسلمین که کرهٔ زمین را گرفته اند متصلب ومتعصب در دینداری باشند وبعروة الوثقای جامعهٔ اسلامیت متمسك ودر شاهراه تعلیمات فائقات قرآنی سالك شوند تمام ادیان باطله بلکه جمیع شؤنات حاصلهٔ آنهارا محو ونابود خواهند نمود این ملت همان ملت واین تعلیمات همان تعلیمات است که با سیصد وسیزده نفر مردم بی‌قوّت واستعداد چون بتعلیمات قرآنی عمل می کردند و بدوستی اجانب فریفته نشده اگر پدر یا برادر بود چون دشمن اسلام بود او را دشمن می‌گرفتند بنای مقاومت‌را باتمام کرهٔ ارض گذاشته دنیا را مسخّر کردند پس امروز که بجای هر یك نفر آنروز یك ملیون نفوس قرار گرفته اگر بخواهند بآن تعلیمات عمل کنند از کرهٔ ارض گذشته عوالم

علویرا مسخّر ومتصرّف خواهند شد این است که از درنیرنك در آمده رخنه در عقاید اسلامی می‌اندازند و مضمون شعر معروف.

آن کسانی که آهنین مشتند ✲ دشمنان را بدوستی کشتند

در دست گرفته آب بریشهٔ دیوار محکم اسلام می بندند و چه خوب می فرماید مولوی.

دشمن ارچه دوستانه گویدت ✲ دام میدان گر زدانه گویدت

مسلمین باید تامل وتدبّر نمایند که ملل مختلفه و ممالك اجنبیهٔ بیگانه چگونه باسم دوستی ومحبت والفت صمیمانه ممالك اسلامیه را ذلیل وزیردست نموده بعضی را بکلی جزء مستعمرات خود کردند و روح بقیه‌را نزع نمودند ودوستی دوستی برروی تمام معادن وخزائن وشوارع وصنایع ودریاها وصحراها وامتیازات وسرحدات وتجارت وزراعت ومنابع ثروت وصادرات مملکت وادارات مالیه وعسگریه وحکومات لشگریه وکشوریه ومعارف و اخلاق واجتماع و اتفاق و آداب وزبان ودین وایمان ما دست انداختند ودوستی دوستی قطعات ممالك اسلامی‌را تجزیه کرده وبوسیلهٔ ارتباط والفت صوری تمام وسائل سعادترا از ما گرفتند، و عقاید و اخلاق اسلامی را هم از ما سلب و نهب نموده و می برند مسلمین باید بخوبی این نکات را ادراك کنند که تا وقتی که قوای حربیه و مالیه و استعدادات دفاعیه وجهادیه ولوازم سیادت وشرافت را حاضر ومهیا نداشته باشند هرکس با آنها

لاف دوستی میزنند آنهارا مسخره کرده ومیخواهد کلاه آنهارا بردارد ولی هروقت سیادت دینی خود را منظور آورده وتعلیمات قرآنی را بکار بستند وبدستور کریمهٔ حکیمهٔ ﴿واعدّوا لهم مااستطعتم من قوّة ومن رباط الخیل ترهبون به عدوّ الله وعدوّکم وآخرین من دونهم لاتعلمونهم الله یعلمهم وماتنفقون من شیئی فی سبیل الله یوفّ الیکم وانتم لا تظلمون﴾ وهمچنین به سائر تعلیمات قرآنی رفتار نمایند ودر هرجا که امر بغلظت شده غلظت کنند ودر هرجا که اوامر رحمانی وتعلیمات قرانی امر بمحبت و الفت نموده یا اذن در صلح وسلم داده بمضمون کریمه ﴿وان جنحوا للسلم فاجنح لها﴾ آغوش خود را برای صلح وسلم بگشایند وبا رعایت قوانین حکمت رفتار نمایند وحب و بغض خودرا فی الله ولله دین قرار دهند ودر هدایت وارشاد؛ واحیاء نفوس عباد بکوشند ودر بسط بساط دعوت الی الله بهروسیله وذریعهٔ که برحسب وقت و زمان وحال ومکان احسن وامتن واکمل و اجمل وانفع و اسرع باشد متوسل شوند وامر بمعروف ونهی از منکر را که خاصهٔ این امت است بترتیبه وشرائطه مجری دارند آنوقت است که در معرکهٔ حفظ دیانت وسیاست امروزه وهرروزه دنیا فاتح ومظفر میگردند واما آنچه را که جنابعالی نسبت داده اید که بنده و امثال بنده حس کرده‌ایم که در این عصر مشعشع دوستی ومشارکت واتحاد

باعموم بشر مایهٔ نجات واساس روابط بین المللی است (الخ) نمی دانم از این دوستی باعموم بشر چه‌قسم دوستی را در نظر گرفته اید اگر مقصود آنست که عموم بشر را دوست بداریم باین معنی که‌راضی نشویم نفسی در بادیهٔ ضلال، گمراه وضالّ بماند ودر ظلمات جهل هائم وسرگردان باشد وبنار استکبار بسوزد و سعی کنیم بطریق حکمت و دانائی در هدایت وراهنمائی او وازالهٔ شبهات باطله از قلب او وتالیف قلب او وجلب او بسوی قبول حق بهروسیله که احسن واوفق واتقن واوثق باشد وبتعلیمات قرآنی وخواندن آیات فرقانی برمعرضین ومنکرین که البته موقوف به‌مجالست ومعاشرت وارتباط است جهنیانرا متذکر سازیم مبادا که یك نفسی از نفوس بشریه در مغاك هلاك افتد چنانچه دستور قرآن است که میفرماید ﴿وذکّر به ان تبسل نفس بما کسبت﴾ (۱) و تاسّیاً بالرسول رحمة باشیم از برای تمام اهل عالم وابناء آدم پس این عین تعلیم قرآن مبین والبته حق ومتین وراه وروش مسلمین است واگر مقصود آنست که کفر کافر را اهمیتی نداده وایمانرا عظمی نگذاشته وکفر وایمان را کالعدم انگاشته وبگوئیم ماچکار بدین کسی داریم هرکه میخواهد دین داشته باشد یامیخواهد بیدین باشد خودش میداند وآن امتیاز مفطور در اذهانرا که بین کفر وایمان هست از قبیل امتیازات موهومه چون امتیاز بین ترکی وفارسی وروسی وانگلیسی ونحو آن

«۱» ترجمه این آیه در صفحه «۸» در متن است

قرار دهیم وآنرا پوچ وهیچ وغیر قابل اعتنا بدانیم و بطور اطلاق باهر کافر جاحد ومعرض مارد ومضلّ معاند یارو متحدشویم ، وبامستهزئین برسل وآیات ومعرضین از کتب ومعجزات حتی دروقتی که در صدد ایذاء وقتال بلکه اذلال واستیصال اهل ایمان باشند دوستی قلبی ووداد واشتراك واتحاد داشته باشیم ونظر از تمام این عناوین برداشته در پی اشتراك منافع دنیوی باشیم پس نه بنده ونه امثال بنده چنین حسی نکرده‌ایم واین تعلیم را هرگز مایهٔ نجات ندانسته بلکه مایهٔ هلاکت ابدی میدانیم وبا کمال افتخار ازاین اشتراك منافع بیزار واز این ارتباط بین المللی برکناریم واز فضل پروردکار امیدواریم که هرگز قلب مارا باین قسم اتحاد مایل نفرماید وامّا جمله‌ای که تعبیر از آن بآیه نموده بودید (همه بار یکدارید وبرك یکشاخسار) پس این جمله محض غرور واز صواب دور است زیرا که همه بار یگدار نیستیم بلکه بعضی بار (شجرهٔ طیبه اصلها ثابت وفرعها فی السماء) هستیم وبعضی برك (شجرهٔ خبیثه اجتثت من فوق الارض مالها من قرار) اند. و برفرض که در نظر ظاهر بینان بی‌خبر همه بار یکدار دیده شویم بمنزله جوز ولوزیم که بعضی دارای مغز وروغن نغزیم وبعضی پوچ وفاسد وبی مغز وسیاه شده و گندیده اند که جز برای احراق مصرفی ندارند پس صرف آنکه همه از یکدار پدیدار شده ایم برای مساوی بودن وکفائت کفایت نمینماید

وطرفه تر آنست که جنابعالی ازاین جمله (همه باریکدارید وبرك یکشاخسار) تعبیر بآیه نموده اید وحال آنکه استادان سخن و مهرهٔ فن این ترکیب را لفظا هم نا ستوده ومستهجن شمرده وفرموده‌اند که لفظ سار که در آخر کلمه شاخ واقع است از برای معنای کثرت وضع شده وشاخسار بمعنی انبوهی شاخهای بسیار است و از مراجعه باستعمالات اهل زبان چنان معلوم میشود که درلفظ سار درجهٔ بسیاری از کثرت معتبر است که بر یك درخت تنها و فرد اطلاق لفظ شاخسار سزاوار نیست بلکه موقوف بر انضمام درختان بسیار است چنانکه همین کثرت درلفظ زار چون کلزار ولاله زار نیز معتبر است وبازار نیز بهمین معیار است زیرا که (با) مخفف (ابا) بمعنی طعام است بلکه لفظ سار همان لفظ زار است که حرف زارا بسین تبدیل کرده اند زیرا که حرف زا در فارسی بچند حرف مبدل میشود بجیم چون روز وروج و ارز وارج بمعنی قیمت و بچیم فارسی چون پزشك وپچشك وبژاء فارسی چون زنده رود و ژنده رود وبه شین معجمه چون زلوك وشلوك وبه غین معجمه چون گریز وگریغ وبفاء چون زغند وفغند بمعنی برجستن و بکاف تازی چون مزیدن ومکیدن وبهای هوز چون درواز و درواه بمعنی سرنگون و بیای تحتانی چون آواز وآوای وبه سین مهمله چون ایاز وایاس نام غلام سلطان محمود بلکه حرف زاء و سین در لغات دیگر

نیز بسیار بجای هم استعمال کرده میشود چنانچه گفته میشود پاریس وپاریز ولفظ زار وسار نیزازهمین باباست پس همان طور که لفظ گلزار بریك درخت گل ولو هر قدر که پر از گل باشد گفته نمیشود ولفظ لالهزار بریك گیاه لالههرقدر که پرلاله باشد گفتهنمیشود ولفظ بازار بر یك دكان هر قدر كهپرطعام باشد اطلاق نمیگردداطلاق لفظ شاخسار نیز بریگدرخت منفرد مورد ندارد واین شعر منسوب بفرخی شاهداین معنیاست

❀(سرو چون باری ندارد کش نماید سر بزیر) ❀ ❀ (میکشد گردن به آزادی میان شاخسار) ❀

ورضوانی اصفهانی میگوید ؛

❀(به که ننشیند بزم می پرستان خشك مغز) ❀ ❀ (چون درخت خشك رسوا در میان شاخسار) ❀

پس لفظ شاخسار با یکی بودن شجرهٔ که مقصود گوینده است مناسبت ندارد فقط قافیهٔ (دار) گوینده را وادار بآوردن لفظ شاخسار نموده است ونیز مناسب آن بود که این علامت کثرت که در آخر کلمهٔ شاخ بیجا آورده در آخر کلمتین باروبرك بجا آورده باشد زیرا که لفظ (همه) که مسند الیه کلام است چون دلالت بر جمع دارد مقتضی است که علامت جمع در آخر مسند او در آید ونیز مناسب آن بود که چون در جملهٔ اولی تعبیر به بار نموده در جملهٔ دوم بجای برك میوه گفته باشد زیرا که همهٔ بشر اگر بمنزلهٔ ثمره اند منزلهٔ ورقه ندارند واگر بمنزلهٔ ورقه اند منزلهٔ ثمره ندارند و اگر بعضی بمنزلهٔ ثمره وبعضی بمنزلهٔ ورقه اند این خلاف مقصود گوینده است زیرا که ثمره با ورقه یگسان ومساوی وهمعنان نیستندبلکهاولی

آن بود که بهمان کلمهٔ باریکدارید اقتصار نماید زیرا کهازجملهٔ دوم معنای تازهٔ حاصل نمیشود ومحض تطویل بلاطائل است و از این طرفه تر در نظر احقر آنکه آن جمله دیگر عاشر وامع الادیان بالروح والریحان کهاز آننیز تعبیربآیه فرموده اید آن نیزهمغلط استوهم بیمعنی وشطط اما الاول زیرا که کلمهٔ عاشروا از باب مفاعله است که موضوع است از برای فعل بین الاثنین فصاعداً و بر حسب قواعد ادبّیت در عربّیت یکی از این دوتا فاعل و مرفوع است و دیگری مفعول ومنصوب ومحتاج بلفظ (مع) نیست چنانچه میگویند ضارب زید عمرواً ونمیگویند ضارب زیدمععمرو چنانچه درقرآنمجیدمیفرماید ﴿وعاشروهن بالمعروف﴾ ونفرموده است وعاشروا معهن وگویا جبرئیلی که این آیه را برای بها آورده است چون دیده است که عجم ها لفظ معاشرترا با کلمهٔ (با) استعمال می نمایند خیال کرده که درعربی هم لفظ مع را بجای (با) بایدآوردونداستهاست که درعربیت معنای معیت درخود صیغه موجود استواماالثانی زیرا که لفظ ریحان در لغت عرب بدو معنی آمده یکي گیاه خوشبو که عامه او را در خصوص شاه اسپرم باستعمال غلبه داده اند و دوم بمعنای رزق ومعیشة واکثر در رزق نیکو استعمال میشود وکلمتین روح و ریحان در نظم معجز بیان قرآن در بیان اجر مقرّبین ببهترین وجهی نازل گردیده میفرماید از برای مقرّبین است روح وریحان

وبهشت نعیم (روح) یعنی آسایش وراحت و (ریحان) یعنی رزق نیکو وحسن معیشت و«جنة نعیم» یعنی بهشت پر نعمت و در مجمع البیان از دیگران نقل نموده که مقصود همان ریحان مشموم است که درهنگام نزع روان مقربان، بافهٔ یعنی دسته‌ای از ریحان باغ جنان برای آنان می‌آورند که از عطر جان‌زبای آن، جان را بجانان تسلیم می‌نمایند پس کلمهٔ ریحان درقرآن بهریك ازدومعنای آن دربهترین جای خود اتیان شده وکلمتین روح وریحان از بس در جای خود مانند لعل بدخشانی درخشان است خاطر بهاباستراق آن دوکلمه میل کرده است ودر جملهٔ عاشروا مع الادیان درج نموده وبخرج می دهد باانکه در اینجا هیچ معنی ندارد زیرا که معنی این می‌شود که آمیزش کنید باادیان بمصاحبت راحة و روزی یا گیاه خوشبو یاشاه اسپرم یعنی سفرهٔ نان و دسته ریحان همراه داشته باشید واین معنی از بس مهوّع است موجب تنفر مستمع می‌گردد. الحق جای حیرت وعبرت است که عبارتی اینهمه عیب لفظی ومعنوی داشته‌باشد وهم مدعی غلط و هم دلیل غلط وهم تعبیر غلط و هر یك هم بجهات عدیده معذالك آنرا آیه خوانده وکلام خداوند بدانند و اما اینکه بنده را مصداق الغریق یشبث بکل حشیش قرار داده بودید این از قبیل مرض دواراست که شخص مبتلای باین آزار در و دیوار را گردنده وسیار می‌پندارد باانکه علت در مغز بیمار است

چون تو برگشتی وبرگردد سرت ※ خانه را گردنده بیند منظرت

واما آنکه عبارت شریفهٔ (لاخیر فیمن لایألف ولایؤلف) را که صادر از اهل بیت عصمت وخانوادهٔ رسالت است عبارت ضعیفه والعیاذ بالله اوهن ازبیت عنکبوت گفته‌بودید آنهم ازچشم علیل ورأی کلیل خودشما است

بدگوی خورشید بدگوی خوداست ※ که دوچشمش کورومعیوب‌وبداست

والنجم تستصغر الابصار رؤیته ※ والذنب للطرف لاالنجم فی الصغر

و بعلاوه هرگاه بالفرض بیت عنکبوتی هم منسوب بحضرت خاتم الانبیاء صلی الله علیه وآله وسلم گردید ازسداسکندر محکم‌ترخواهدبود چنانچه درلیلة الغار رشته‌های تار عنکبوتی نزار بر درغار ازهزاران هزار قلعه فولاد استوارتر گردید

هرکرا عون حق حصار بود ※ عنکبوتیش پرده دار بود

واما اینکه بنده‌را بایرادتراشیدن منسوب داشته‌اید تراشیدن ایراد درجائی است که خودتان هزارایرادتراشیده‌برای خودتهیه فرموده‌باشید وبحمدالله انقدر ایرادتراشیده‌برای خودآماده کرده‌اید که‌بنده‌ازتعداد عجز دارم وعلی کل حال این چند فقره عبارت که جناب‌عالی دراین قطعه ازکلام وقاحت فرجام خود درج و خرج فرموده اید موجب نهایت اغتنام این بنده گردید زیرا که هرگاه درضمن مقالات جوابیهٔ این بنده غفلة عبارتی که‌خارج از طریقه نزاکت و منافی با طریقهٔ ادب واحترام باشد بر زبان قلم جاری شده باشد بطریقهٔ خود جناب عالی رفتار شده و مع ذلك هم اعتذار می خواهم.

فصل هفدهم

مرقوم داشته بودید (از این مسئله هم گذشته بنظر ظاهر بینی و تشبث به ظاهر شریعت مبارکهٔ اسلامی در مسئله قضایا و شهادات و قصاص و دیه و بسیاری از مسائل فقهی اختلاف حقوق مسلمین با تابعین سایر ادیان که ضدّ مساوات و محبت عمومی است اظهر من الشمس است و صله بردار نیست این قبیل قضایا از جمله مسائلی است که در این عصر قابل الاجراء نیست قهراً تولید شقاق و نفاق بین نوع نموده و مسلمین را از شرکت در جامعهٔ اخوت و محبت صمیمی عمومی و مواسات عالم بشریت ممنوع میدارد)

عرض میکنم کراراً بعبارات مختلفه و دلائل متنوعه روشن و مبرهن نمودیم که اختلاف حقوق لازمهٔ اختلاف بشر و مقتضای عدل و نصفت و عقل و حکمت است و چنانچه بدیهی است که متدینین بدیانات حقه و اتباع دیانات باطله عندالله مساوی و در یك درجه نیستند و بعد میان آنها از بعد بین مشرق و مغرب بیشتر است همانطور هم بدیهی است که تساوی آنها در حقوق، خلاف عدل و حکمت خداوندی است و همانطور که کفار در عالم آخرت و دار القرار مستحق نار و مستوجب غضب پروردگار هستند همانطور هم در دار دنیا مستحق پستی و ذلّت و خفت و حقارت اند زیرا خداوند دنیا و عقبی یکی است و همان قسم که

ترجیح بلا مرجّح و ترجیح مرجوح بر راجح ببداهت عقول باطل و قبیح است همین قسم تسویه بین مرجوح و راجح و تساوی حقوق صالح و طالح و اتحاد احکام مؤمن و کافر نیز ببداهت عقول باطل و قبیح است و امر قبیح شایستهٔ مظاهر اسماء و صفات الهیه که مجالي و مرائی لطف و قهر خداوندی هستند نیست و نبوده و نخواهد بود و اما لفظ مساوات و محبت عمومی با نمعنی که مقصود جنابعالي است پس آن دو لفظ از الفاظی است که طبیعیان و لا مذهبان اروپا و دیگر قطعات دنیا که منکر اصل نبوّت و دشمن اساس دیانت اند و انبیاء را نعوذ بالله سبب خرابی عالم و دیانات را موهوم و موجب انحطاط امم مي‌دانند در زبان ساده‌لوحان بی بصیرت از اهل دیانت انداخته و در نظر بلها و برای سفها جلوه و صیقل می‌دهند و اما جنابعالي که بحمدالله بزکاوت فطری و هوش جبلی ممتاز هستید و بدیانات معتقد و متمسك هستید بلکه بتصریح مولای خودتان که غفلةً اعتراف نموده دیانت را یگانه سرمایهٔ فوز و فلاح و رستگاری و نجاح مي‌دانید چرا باید فریفتهٔ این ترّهات و شیفته این شبهات شوید و باین عبارات که لاعن شعور مشهور شده و جمعی مردم بی‌دین و سفها چون موافق هوا و اشتهای خود دیده آنرا قبول نموده‌اند اعتماد و استناد نمائید. والحاصل آنکه تسویهٔ بین اولیاء الله و اعداء الله اظهر مصادیق ظلم و جور است در مقام عمل و اقبح اقسام جهل است در مقام اعتقاد و اختلاف حقوق مسلمین با تابعین سائر ادیان محض عدل است در مقام عمل

وداد وحقّ علم بنفس الامر است در مرحلهٔ اعتقاد و بعلاوه مشتمل است برفائده مهمه وثمرهٔ عظیمه که اصل مقصود از بعثت انبیاء همان بوده وآن فائدهٔ مهمه آن است که ترجیح مؤمن برکافر وتفضیل مقبل بر منکر وامثال ذالك بزرگتر وسیله ایست ازبرای پیشرفت امر دیانت وبسط بساط شریعت وترویج دین وایمان وتقلیل بلکه تحلیل کفر و طغیان زیرا که اغلب منکرین انبیاء نفوسی هستند که اسیر زنجیر تعلقات دنیوی و کور ازحور وقصور وعوالم نور اخروی بوده وعاجل را برآجل ترجیح داده اند وچون دنیارا نقد وعقبی را نسیه دانسته دست ازایمان شسته اند وهرگاه بواسطه اختلاف حقوق، سعادت دنیوی خودرا که یگانه مقصد ومنتهی آمال آنها است درایمان به نبیّ وقت دیده واعراض و انکار را موجب خواری و خفت وبدبختی و شقاوت مشاهده نمودند بالضروره برای تحصیل سعادت آجله ودفع نکبت حاضرهٔ خود فوج فوج بسوی اوج ایمان واسلام می شتابند تامل فرمائید در اشارهٔ کریمهٔ ﴿ اذا جاء نصرالله والفتح ورأیت الناس یدخلون فی دین الله افواجا ﴾ (۱) که چگونه دخول فوج فوج ازناس را در دین الله مترتب بر مجیئی نصرالله وغلبه امرالله قرارداده وبدیهی است که مانع اعظم در حق اغلب بنی آدم ازقبول امرالله ودخول دردین الله همان ترجیح عاجل برآجل وتفضیل

(۱) وقتی که رسید نصرت خداوند وگشایش او ودیدی مردمرا که داخل می شوند دردین خدا فوج فوج (سورة النصر)

حال برمستقبل است که خیال نموده اند پس نظر باین ثمرهٔ مهمه وفائدهٔ متممه که تقریبا نتیجه نبوّت وثمرهٔ رسالت بسته و پیوسته برعایت آن است برنبیّ وقت وحجت عصر لازم ومتحتم است که مؤمن را با کافر ومسلم را با منکر درحقوق مساوی ویکسان قرار ندهد والاّ درنقض غرض ازبعثت کوشیده و نقض غرض درنزد کلّ عقلا وقاطبهٔ ارباب نُهی قبیح و مورد تقبیح است و شایسته نیست از برای هیچ عاقل باد رایت تا چه رسد بمقام الوهیت و مرتبهٔ رسالت و بعبارة اوضح هر گاه بالفرض المحال مسئلهٔ اختلاف حقوق مؤمن با اهل ضلال فی حدّ ذاته هم موافق عدل و پسند عقل نبود البته بواسطه آن ثمرهٔ مهمه که برآن مترتب می گردد لازم ومتحتم بود که نبیّ وقت حقوق را یکسان قرار ندهد و مسئلهٔ اختلاف حقوق در این وقت وبنابراین فرض از قبیل دروغ مصلحت آمیز میبود که بهتر ازراست فتنه انگیز وبر حکیم عالم اختیار آن لازم بود تاچه رسد بانکه اختلاف حقوق بواسطه اختلاف من له الحق فی حدّ ذاته، موافق عدل و حکمت و مستلزم سعادت دنیا وآخرت است و از تأمل در این اسرار، نکات بسیار از احکام کفار که در شریعت مقدسهٔ اسلام برقرار گردیده از قبیل نجاست ابدان ونحو آن ظاهر وآشکار می گردد و مدلّل گردید که یکسان قرار دادن حقوق منافی مقام نبوّت و خود دلیل بر کذب وغلط وبطلان شخص مقنن و مدعی رسالت است و منافی بامحبت

عمومی ومشتمل برمفاسد بسیاری است که در مقدمات اصول ومقطعات فصول گذشته نوشته‌ایم واما آنچه نوشته بودید (این قبیل قضایا از جمله مسائلی است که در این عصر قابل الاجرا نیست) چون جواب از این شبهه را در فصول آتیه در ردّ این عبارت که نوشته‌اید (با اوضاع کنونی دنیا در حساب امکان اجرا گذارده بسنجید) متعرض خواهیم شد لهذا در این مقام صرف نظر می‌نمائیم اما آنچه نوشته‌اید که (قهراً تولید شقاق ونفاق بین نوع نموده ومسلمین را ازشرکت درجامعهٔ اخوّت ومحبت صمیمی عمومی ومساوات عالم بشریت ممنوع می‌دارد) پس صدور کلامی باین خامی وناتمامی وتا این درجه فاسد وساقط وپوچ وهابط از امثال نبیل زاده موجب حیرت فوق العاده است زیرا که درهنگام ظهور هر یك ازمظاهر احدّیت ومرایای صمدّیت دراین عالم هنگامهٔ شقاق ونفاق مردم گرم گردید و بدیهی است که حق و باطل همیشه با یکدیگر مقابل وپیوسته ضدّیت وطرّفیت داشته‌اند وخواهند داشت ولیکن نسبت تولیدشقاق ونفاق رابسوی حجج الهیه وشرائع حقه وامم مصدّقه‌دادن محض غلط وصرف شطط است بلکه مولد شقاق ونفاق نیست مگر جهل وغرض ونقص ومرض وحمیت جاهلیت و طبیعت شیطانیت ونسبت شقاق و نفاق را نشاید داد مگر باهل کفر وعناد و اصحاب جهل و فساد ونمی شاید که گویندهٔ حق، وحاکم بعدل را از کلمهٔ حق وحکم بعدل ممنوع دارند باین عذر

بارد که می‌خواهیم تولید شقاق ونفاق نگردد حتی آنکه گذشته از مسئلهٔ وضع شرائع الهیه، که سرچشمهٔ سعادت ابدّیه است در مسائل جزئیهٔ حقوقیه نیز همین قاعده جاریست انصاف بدهید اگر عمروی خانه زیدیرا غصب نماید وزید برای استرداد واحقاق حق خود قیام نماید البته تولید شقاق ونفاق خواهد شد آیا هیچ عاقل زید رااز احقاق حق منع می‌نماید که تولید شقاق ونفاق نگردد لاوالله بلکه تولید شقاق ونفاق از ظلم وبی‌انصافی عمرواست والا ازعدل وحق جز محبت وشفقت چیزی تولید نخواهد شد حاصل آنکه در هرعصر ودور در هنگام ظهور هریك ازانبیاء و مرسلین در عالم، شقاق و نفاق بسیار برقرار شد ولی‌از کفر کفره وجور فجره، نه‌از ایمان مؤمنین وعدل عادلین واگر چنان باشد که محض بروز شقاق ونفاق‌در وقت ظهور انبیاء ذوی الاشفاق که مشرق الانوار انفس وآفاقند سبب وعلت آن شود که باید دست از شرع آنها برداشت و حکم عدل را معطل گذاشت اولی وانسب والزم واوجب آن بود که صاحب بیان ومولای بهائیان بواسطه دعاوی باطله واحکام عاطله خود تولید نفاق وشقاقی باین بزرگی وسترگی که شاید الی یوم القیام در ذراری (۱) واخلاف اقوام بماندوآلاف از نفوس را اتلاف واختطاف «۲» نماید نکنند ولوبزعم بهائیان انرا حق وعدل بدانند واما آنکه نوشته‌اید (مسلمین را ازشرکت درجامعهٔ اخوّت ومحبت صمیمی عمومی

(۱) اولاد (۲) از بین بردن

ومواسات عالم بشریّت ممنوع میدارد) پس بدیهی است که مسلمین از شرکت در جامعهٔ که خاصیت تمیز را کنار گذارند و دوغ ودوشابرا بیك قیمت حساب کنند بیزار وازاخوّت باسك وثعبان ومار که مولای بهائیان بوجود شان در جامعه اقرار می نماید برکنار اند وازبرادری وبرابری بابهایم وانعام بری هستند وانس با شیاطین انس را سبب قدس نمی دانند مسلمین بخاصیت انسانیت که تمیز بین زشت وزیبا ورعایت مرتبهٔ هر یك برحسب لیاقت آنها است مخصوص هستند وبا انبساط تمام این کریمهٔ قرآنی را که الی یوم القیام بل الی بقاء الملك العلام قابل فسخ وانفصام نیست تلاوت می نمایند ﴿ لا یستوی اصحاب النار و اصحاب الجنة اصحاب الجنة هم الفائزون ﴾

(۲) و معذالك بواسطه اتصاف بصفت حکمت که اساس دین و شریعت مسلمین است بر حسب آنچه در طی مقدمات وفصول سابقه تحریر و تقریر نمودیم در هر وقت و مدّت و در هر حال و صورت که حکمت و مصلحت اقتضا نماید برای تکمیل بشر و تقلیل کفر و شر و برای نشر شرع پیغمبر و ولایت ائمهٔ اثنا عشر یا درك مصالح مهمه دیگر ، باهر گونه لطف ومهربانی وهر قسم تودّد و شیرین زبانی که مقتضی باشد با اهل ادیان معاشرت میفرمایند وتأسیا بالرسول صلی الله علیه و آله رحمت پدرانه و شفقت عاقلانه نسبت باهر آشنا

(۱) اصحاب دوزخ وبهشت یکسان نیستند اصحاب بهشت فائزان اند (سورة الحشر)

و بیگانه دارند ودر اعلاء اسلام از هیچ اقدام دریغ نمیفرمایند

﴿گر نبا شد آبها را این کرم ☆ که پذیرد مرخبث را دمبدم﴾
﴿آب دارد صد کرم صد اهتمام ☆ که پلیدانرا بشوید والسلام﴾

فصل هیجدهم

درقوم داشته بودید (برای نمونه عرض میشود آیا میتوانید شرعاً مسلمی را بقصاص خون کافری بکشید) **عرض میکنم** جای افسوس بلیغ ومنتهای حیف ودریغ است که آنجناب وامثالکم معنای خاتمیت را درك نفرموده وحاقّ تمامیت دین مبین اسلام را فهم ننموده اید و در تصدیق کریمهٔ ﴿ الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی ورضیت لکم الاسلام دینا ﴾ (۱) از مقام تقلید بالا تر نرفته و رحیق تحقیق را ننوشیده اید و الا امثال این سؤالات را نمینمودید لهذا در جواب از این سؤال عرض میکنم ما مسلمین، هم نمیتوانیم مسلمی را برای خون کافری بکشیم وهم، می توانیم وهم نتوانستن ما با توانستن ما منافی نیست وهم نتوانستن ما وهم توانستن ما هردو مبتنی بر عدل و حکمت و خیر و مصلحت و برهان تمامیت این دین و شریعت

(۱) امروز کامل نمودم برای شما دینتانرا وتمام کردم بر شما نعمتمرا وپسندیدم برای شما دین اسلام را (سورة المائده)

است وشرح این معما آنست که اما آنکه نمی‌توانیم ، پس از تصاریف بیانات سابقه از چشمهٔ خورشید روشن تر گردید که مسلم رابقصاص خون کافر کشتن منافی با عدل و حکمت و مخالف انصاف ومروت و مضر بسعادت جامعهٔ بشریت و مستلزم نقض غرض از بعثت وابطال ثمرهٔ نبوت و طرح بسی از مصالح با اهمیت است و شریعت عادلهٔ محمدیه(ص) مقدس تر از آنست که بهیمهٔ صمّاء بکماء عمیاء را که اضلّ از انعام است یا باقرار مولای بهائیان کلبهٔ زعراء و حیهٔ ساعیه وثعبان فاغره را که عبارت از نفوس کافره است با مؤمنان پاك و فرشتگان تابناك که با دلی دانا و چشمی بینایند وبحکم ﴿ وما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون ﴾ (۱) مقصود از خلقت موجودات و ثمره شجرهٔ ایجاد هستند در قدر و قیمت یکسان وبرابر قرار دهد ﴿ سبحانه وتعالی عما یقول الظالمون ﴾ وما پناه میبریم بخدا وند رب العزه از چنین گمراهی و ضلالت که الحق مایهٔ سر شکستگی و خجلت است بهائیت مدارا تامل نمائید در این آیهٔ مقدسهٔ قرآنی که در کلام ربّانی میفرماید ﴿ افنجعل المسلمین کالمجرمین فما لکم کیف تحکمون ﴾ (۲) ومتذکر باشید این نکته را که هر کجا در قرآن مجید حکمی را بطور استفهام انکاری یا

(۱) نیافریدم جن وانس را مگر برای آنکه مرا عبادت کنند (سورة الذاریات)
(۲) سورة النون والقلم و در متن ترجمه میشود

تقریری بیان فرموده است آن حکم البته از احکام عقلیه بلکه از بدیهیات فطریه است که مرکوز در تمام عقول سلیمه و مجبول در کلّ افهام مستقیمه است واز حقائق ثابته و احکام باقیه لا یتغیر و لایتبدّلی است که در او تعبدیتی نیست وباختلاف ادوار و مرّ اعصار مختلف نمیگردد چنانکه میفرماید ﴿ قل هل یستوی الاعمی و البصیر ام هل تستوي الظلمات و النور ﴾ (۱) یا می‌فرماید ﴿ هل جزاء الاحسان الاّ الاحسان ﴾ (۲) زیرا که ترجیح بینائی برعمی یا روشنی بر تاریکی وظلمة یا بودن احسان جزا احسان وامثال این وآن امری نیست که تعبدی یاقابل تغییر باشد ووقتی از زمان باشد که قطع نظر ازعوارض خارجیه فی‌حدّ نفسه کوری بهتر از بینائی باشد وهمین نکته منظور بوده هرجا که درتقریر احکام بطور استفهام تعبیر فرموده اند تامخاطب رجوع بعقل فطری ونور ذاتی خود کند وتصدیق جبلی خودرا اززیر اغشیه اوهام بواسطهٔ استفهام استخراج نماید و بعد از التفات باین نکته دقت نمائید که درآیهٔ سابقه درسه جا بطور استفهام وبرسبیل استعجاب ، نفی تسویه بین مؤمن وکافر فرموده اول مي‌فرماید آیا پس ما که خداوند حکیم هستیم قرار می‌دهیم مسلمین را مثل مجرمین که بقرینهٔ مقابلهٔ مجرمین با مسلمین مقصود ازمجرمین کفار اند یعنی هرگز

(۱) بگو ایابرابر است کور و بینا یا آیا برابر است تاریکی و روشنی (سورة الرعد) (۲) آیا جزای نیکی جز نیکی است (سورة الرحمن)

این کاررا نخواهیم کرد وپس از آن برای امثال جنابعالی که درمثل چنین حکم روشنی ابداء شبهه می‌نمائید می‌فرماید ﴿فمالکم﴾ یعنی آیا پس چه‌شده‌است شمارا یعنی عقل فطری راچه کرده‌اید و تمیز شما کجا رفته‌است وباز ازبرای غایهٔ استعجاب می‌فرماید ﴿کیف تحکمون﴾ یعنی آیا چگونه حکم می‌کنید وچه‌طور باین تسویه راضی‌شده‌اید، استدعا می‌کنم حقیقة تأمل وتعقل نمائید به‌بینید شماراچه شده که این طور حکم می‌کنید وچه‌قدر ازشاهراه حقیقة پرت افتاده اید اگر بواسطهٔ معاشرت باجلیس بدوهمنشین بی‌خرد دیدهٔ عقلتانرا رمد رسیده است تاموقع علاج باقی است علاج نمائید وهزار پای مساوات که از محاوره ومنادمه باطبیعین و مادّیین و اشباه آنها از بهائیین در گوش هوشتان رفته است اخراج نمائید زیرا که این کلمهٔ سامّه که درالسنهٔ عامّه افتاده‌است ناشی نشده مگر از وسوسهٔ منکرین دیانت که‌نعوذبالله دیانت راخرافت و مخلّ بآزادی و راحت پنداشته اند واین قبیل راهزنان در هرعصر وزمان کم یا زیاد در اطراف اکناف بلاد متفرق بوده و هستند وچون بحمد الله بواسطهٔ غلبهٔ اهل ادیان مجبوراً عقیدهٔ باطنی خودرا پنهان می کنند وقادر بر اظهار نیستند ناچار بکلمهٔ مساوات استظهار جسته امثال واشباه خودرا از طبیعیان ولا مذهبان که در بیغوله ها خزیده جذب وجلب کرده وهمچنین بعضی از ارباب مذاهب باطله

ضعیفه را که مقهوراند باخود همدست وهمداستان نموده وکم کم و رفته رفته بسکه مساوات مساوات گفته اند شاید بعضی ساده‌لوحان متدّین را هم فریفته ولا عن شعور شیفته این کلمهٔ فریبنده نموده‌اند ونمیدانند که مقصود اصلی مروّجین این کلمهٔ خوش ظاهر وبد باطن نیست مگر آنکه بتدریج اساس ادیانرا از بنیان ویران نمایند ﴿یرید الکافرون لیطفئوه﴾ ﴿ویابی اللّه الاّ ان یتمه﴾ (۱)

و اما انکه میتوانیم مسلمی را برای قتل کافری بکشیم بیانش آن است هرچند برحسب حکم واقعی و نفس الامری محال است که مؤمن باکافر درشریعت عادلهٔ محمدّیه صلی‌الله علیه وآله مساوی باشد ولی هرگاه فرض شود که در دوری از ادوار بطور کلی یا در واقعهٔ مخصوصهٔ از مواقع شخصیه مصلحت مهمه وحکمت ملزمه طاری شود که مقتضي آن باشد که ازاین حکم اوّلی اصلی صرف نظر شود از قبیل انکه غلبه‌ظاهری باکفار ومسلمین درضعف وتقیه ناچار باشند یا آنکه در اجراء این حکم مفسدهٔ بزرگی باشد که برمراعات این حکم اصلی بچربد ویااجراء این حکم موجب اشتعال نائرهٔ فتنه‌ای باشد پس چنانچه در مقدمات سابقه گذشت شریعت مقدسهٔ اسلامیه ازبرای این امراض وبائی وپیش آمدهای کذائی علاجها معین فرموده و دساتیری برای این دوره های تیره

(۱) میخواهند کافران که نور خدارا خاموش کنند ونمی‌خواهد خدا جزآنکه او را کامل کند

ذخیره فرموده که بمقتضای خاتمیت آن عقل کل و ختم رسل مردم هیچ عصری محتاج بشرعی تازه و کتابی نو نخواهند شد و در دیانت محکمهٔ اسلامی اصول و قواعدی هست که بروفق آن اصول و قواعد برای رفع این مفاسد در امثال این موارد بحکم شریعت محمدی (ص) می توان مسلمی را بجهت قتل کافری کشت که آرزوی امثال جنابعالی هم ضمناً بعمل بیاید ولی نه بعنوان قصاص که مستلزم تسویه بین مؤمن و کافر باشد بلکه بعنوان انطباق با قواعدی که برای این موارد و بجهت احراز این مصالح و دفع اینگونه مفاسد شارع مقدس برقرار فرموده از قبیل قاعدهٔ تقدیم اهم و قاعدهٔ ﴿شر قلیل یلزمه خیر کثیر﴾ و قاعدهٔ لزوم حسم مادهٔ فساد و دفع افسد بفاسد منحصر فیه و قاعدهٔ نفی حرج و قاعدهٔ اضطرار و اشتراط قدرة و قاعدهٔ ﴿و اتقو فتنة لا تصیبن الذین ظلمو منکم خاصه﴾ (۱) و قاعدهٔ حکم محارب و حد مفسد و قواعد بسیار دیگری که همه در دست فقهاء هر عصر و زمان که نواب امام زمان اند بوده و هست و هر یك را در موقع خود اجرا فرموده و میفرمایند و از این قبیل است آن چه را که بعضی از اجلهٔ فقهاء امامیه مثل شیخ صدوق عطر الله مرقده فرموده که بعنوان حد شرعی یا شبه حد می کشند مسلمانی را که کافر ذمی را کشته باشد و می فرماید که این حکم بجهت مخالفت

(۱) بپرهیزید از فتنه ایکه نمیرسد بستمکاران از شما بتنهائی (سورة الانفال)

با امام است نه برای حرمت کافر و می فرماید مخالفت با امام و امتناع از فرمان آن بزرگوار هردو موجب قتل و ما دون آن میگردند چنانچه درباره مردیکه بطریق ایلاء قسم خورده باشد که با زوجهٔ خود نزدیکی نکند بعد از چهار ماه امام اورا امر میفرماید که برگردد بسوی آن زوجه یا اورا طلاق دهد پس اگر نه رجوع کرد ونه طلاق داد درخبر است که گردن اورا میزنند و می فرماید که حضرت خاتم الانبیاء صلی الله علیه وآله وسلم فرموده که هرکه ذمهٔ مرا بیازارد چنان است که مرا آزرده باشد وجائی که در ایذاء آنها ایذاء رسول صلی الله علیه وآله وسلم باشد درقتل انها چه خواهد بود ودرجواهر الکلام قول بقتل مسلمی که قاتل کافر ذمی و معاهد باشد باقطع نظر ازاخبار معارضهٔ معتضدهٔ به اجماع تقویت فرموده میفرماید باین معنی که این حکم عقوبت وتنکیل وحدی است که اختیار آن باامام است ودر هرموقع که صلاح بداند اجراء میفرماید انتهی ومن عرض میکنم که میتوان گفت که اخبار معارضه چنانکه من بنده روشن نمودم نظر بسوی نفی قتل بعنوان قصاص دارد نه بعنوان حد وتنکیل ونظر بسوی همین عناوین ثانویه دارد خبر شریف سماعه که در جواهر و وسائل وغیر هما نقل شده که در ان حدیث شریف دیهٔ قتل کافر ذمی را با دیهٔ قتل مسلم یکی قرار داده ومضمون خبر آن است که سماعه می گوید سؤال کردم از حضرت صادق (ص)

(عن مسلم قتل ذمیا فقال هذا شیئی

شدید لا یحمله الناس فلیعط اهله دیة المسلم حتی ینکل عن قتل اهل السواد و عن قتل الذمی ثم قال لو ان مسلما غضب علی ذمی فاراد ان یقتله و یاخذ ارضه و یؤدی الی اهله ثمان ماة درهم اذن لکثر القتل فی الذمیین الی آخر الخبر﴾ (۱) تأمل فرمائید که چگونه آن حضرت در ذیل خبر تعیین میفرماید که دیهٔ قتل ذمی هشتصد درهم است و مع ذالك بملاحظهٔ پیش بندی و جلوگیری ازاین مفسده که قتل اهل ذمه شیوع پیدا نکند صریحا در صدر خبر میفرماید که باید همان دیهٔ قتل مسلم را در مورد قتل کافر ذمی بدهد و تصریح میفرماید که دراین حکم از حکم اصلی که دادن هشتصد درهم باشد صرف نظر شده است تا مردم در قتل اهل ذمه طمع نکنند ونظر بهمین نکات و مصالح است که در خبر (ابان ابن تغلب) واخبار دیگر حضرت صادق صلوات الله علیه میفرماید (دیة الیهودی والنصرانی والمجوسی دیة المسلم) (۲) باوجود انکه دراخبار بسیار تعیین دیهٔ ذمی بهشتصد درهم شده

(۱) مفاد خبر از متن معلوم میشود (۲) دیهٔ یهودی ودیهٔ نصرانی ودیهٔ مجوس دیهٔ مسلم است

ومقصود من بنده از اطالهٔ کلام در اینمقام آن است که اما آنچه را که مقصود جناب عالی است که حقیقةً مسلمان و کافر مساوی و برابر باشند پس این حکم بدیهی البطلان در تمام اوقات واز مان است واگر مقصود آن باشد که در این عصر اقتضای اجرای آن حکم واقعی نیست و مصلحت ملزمه ومهمه‌ای بر تسویهٔ بین مسلم و کافر باشد از قبیل دفع فساد واطفاء شرار وعدم امکان فرق بواسطه غلبه کفار و امثال ذالك چنانکه کاهی باین عناوین استظهار نموده و از این راه پیش آمده اید پس اگر از عهدهٔ اثبات چنین مصلحت ملزمه‌ای برآمدید فورا قواعد محکمهٔ اسلامیه برطبق آن حکم میفرماید ودر دواخانهٔ ﴿وننزل من القران ماهو شفاء ورحمة للمؤمنین﴾ (۱) بنص صریح وتصریح فصیح ﴿ما فرطنا فی الکتاب من شیئی﴾ (۲) دوای اینگونه دردهای بی درمان پر وفراوان است بلکه برای تسلی دل جناب عالی عرض میکنم درصورتی که بعنوان حد وتنکیل تجویز قتل برای مسلم قاتل ذمی نمودیم کار بر قاتل اهل ذمه از قاتل مسلم سخت تر خواهد شد زیرا که در قتل اشخاص

(۱) ومیفرستیم ازقران انچه را که شفا و رحمت است ازبرای گروندگان (سورة بنی اسرائیل)
(۲) فرو گذار نکردیم در قرآن از هیج امری (سورة الانعام)

بعنوان قصاص اگر ورثهٔ مقتول عفو کردند قصاص بر داشته می شود ولی اگر بعنوان حدّ و تنکیل باشد عفو ورثه هم موجب خلاص و سبب مناص نخواهد بود ولی لله الحمد که الی الان بطور کلی چنین اقتضائی پیدا نشده و امید واریم که هیچ گاه پیدا نشود که بحکم کلی مسلمین برای قتل کافرین کشته شوند و عجب تر از هر عجیب آن است که در اخبار آل محمد صلی الله علیه وآله بما مژده ونشانهٔ انرا داده اند که هر وقت دولت حقه برقرار گردید یعنی قائم موعود ظاهر شد برای قتل یکنفر از عامه یکنفر مؤمن شیعی را نمی کشد بلکه برای قتل هزار نفر از آنان یك نفس از مؤمنان را نمیکشد چنانکه صریح عبارت در جواهر الکلام است وهم درخبر برید العجلی است که از حضرت ابی جعفر صلوات الله وسلامه علیه سؤال می کنند ازمؤمنی که مرد ناصبی را غضباً لله کشته باشد حضرت می فرماید اما هو لا فیقتاونه ولو رفع الی امام عادل ظاهر لم یقتله که حاصل مفاد خبر آن است که حکام این زمان چون حاکم بجور وعدوان اند اورا بقتل میرسانند ولی اگر امام عادل ظاهر باشد اورا نمیکشد الی آخر الخبر ودرخبر عبدالله ابن سلیمان العامری است که درآن از حضرت صادق صلوات الله وسلامه علیه استفسار مینماید از قتل سب کننده علی علیه الصلوة والسلام وکسی که ازان حضرت بیزار باشد حضرت میفرماید والله حلال الدم است ودر آخر

میفرماید ﴿ وما الف منهم برجل منکم دعه ﴾ یعنی هزار نفر ازآنها بیك نفر ازشما نمی ارزند وبدیهی است جائی که برحسب بشاوات ائمهٔ سابقین وحجج معصومین در زمان ظهور قائم منتظر علیه صلوات الله الاکبر برای قتل یك نفر ازمخالفین بااینکه داخل درفرق مسلمین است بلکه برای هزار نفر از مخالفین یکی از مؤمنین کشته نشود برای قتل کافری بلکه برای هزار نفر از آنها مؤمنی را بطریق اولی نخواهد گشت بشارات قبل اشاره بیك چنین ظهوری نموده ومارا منتظر طلوع چنین نوری فرموده اند الحق جای حیرت است کسی که درتمام علائم وامارات برضد اشارات وبشارات قبل رفتار مینماید دعوی نماید که من همان مهدی موعود و قائم مقصود شما هستم

اوچه بیدار یست این همچون وسن ❊ همچنانکه این حسن باآن حسن

بهائیت مدارا باوجود همان مسئله حب السیئی معهود بازهم از خود آن وجود انصاف میطلبم که آیا این مدّعی همان مبشر به موعود است وباهمان علائم مطابق وباهمان بشارات موافق آمده است یابر خلاف آن واقع شده است یقین است اگر بفرمائید آن مبشر به همین است محملی جز مطایبه وشوخی نخواهد داشت تأمل نمائید درفرمایش حضرت صادق صلوات الله وسلامه علیه که بنحو تصدیق و تقویم بیان قیمت واقعی مؤمن وغیر مؤمن را میفرماید که هزار نفر

از آنها بیك نفر ازشما نمی ارزند آیا چه شد که در این دوره که بگمان شما همان زمان ظهور دولت حقه است وباید وقت ترقی ایمان وکساد کفر و فساد باشد ایمان آنقدر تنزّل قیمت پیدا نمود که مؤمن را العیاذ بالله با ماده‌سك جربی که کلبهٔ زعرایش نامیده یك قیمت داده است والله‌عیب دراهل خبرت وخطا در چشم مقوّم بی بصیرت است .

آه‌آه ازدست صرافان گوهرناشناس ☆ هرزمان خرمهره را بادر برابر می کنند

فصل نوزدهم

مرقوم داشته بودید (آیا می‌توانید لعن وسبّ برمنابر و درمعابر را که بملل ومذاهب اخری شیعیان می نمایند با آنکه مضرّات لانهایة بحال هیئت‌جامعهٔ اسلامیه دارد نظر بعقیدهٔ تولّی وتبرّی شیعهٔ اثنا عشری باشید وشیعیان را منع از این عمل رکیك مضرّ بنمائید آیا جرائد را نمی‌خوانید که‌هنوزهم دریزدوکاشان بجرم اینکه زردشتیان لباس‌نو پوشیده وکلاه برسر نهاده ویامدرسهٔ برای تربیت اطفال خویش تأسیس نموده‌اندندای‌واشریعتای علماء وعوام‌بعنان‌آسمان رسیده منتهی این‌است تظلم باولیاء اموروبدول متمدنه نمودند تایك اندازهٔ بواسطهٔ رعیت پروری اولیاء امور و تلگرافات خارجه در امان ماندند) عرض میکنم از شارقهٔ تحقیقات فائقه و بارقهٔ

بیانات رائقه ، که‌ازمشارق مقدمات و فصول سابقه ، طالع ومشرق گردید جای خودنمائي برای ظلمات این شبهات باقی نماند . ودراقصی مراتب ظهور ، روشن وساطع‌النور گردید وحتی بهائیان واهل بیان نیزبرحسب تصدیق مولای‌خود ناچار از تصدیق واذعان اند که ایمان بخداوند رحمن وعرفان مشارق وحی‌ومهابط امروعمل کردن بنوامیس الهیه وشرائع حقه ربّانیه اصل‌تمام‌سعادات وسرمایهٔ فوزبکل کمالات است ومعرضین و منکرین در اسفل السافلین درکات پستی و حقارت وسر نگون درقعرچاه ضلالت اند و همچنانکه مؤمنان‌درخور هر گونه لطف‌وعزّت‌اند منکران نیزاگر بطریق رفق و محبت و مهربانی‌و الفت جویای راه سعادت و پویای طریق هدایت نگشتند سزاوار تخفیف واهانت ومستوجب صغار وخفت اند وبعلاوه مقتضای محبت پدرانه وشفقت عاقلانه که وظیفهٔ مقام منیع نبوّت ورتبهٔ رفیعهٔ ولایت است آن است که درهیچ عصر وزمان وهیچ شهر ومکان حتی الامکان‌راضی نشوند که نفسی از بشر دراین گمراهی وشرّ باقی بماند وبدیهی است که پدر مهربان برخلاف مادر نادان اگرطفل عزیز بی تمیز رامشغول افعال قبیحه واعمال شنیعه واخلاق فاسده واعتقادات باطله دید بهر اقدامی که مقتضی تنبیه وتنزیه و تأدیب و تهذیب فرزند ارجمند وکودك دل بند خود باشد متوسل میگردد وازهیچ جدوجهد ازحنظل وشهد مضایقه نمی‌فرماید لطف‌باشد ومحبت یاموعظه باشد ونصیحت

یا توبیخ باشد و ملامت یا تخفیف باشد و اهانت یا ضرب باشد و اذیت وهکذا و اگر بجز این رفتار را اختیار نمود وظیفه پدری و مهربانی را بجای نیاورده وسزاوار ملامت عقلا خواهد بود وبدیهی است که گاهی لعن وطعن برارباب مذاهب باطله و ادیان باسله درپارهٔ از اوقات متداوله خصوصاً درمدائن فاضله یگانه دوای تلخ بی غائله است که عائله را ازتعدی و سرایت وانتشار میکروب کفروضلالت محفوظ می دارد ودرهروقت که مسلمین برطائفهٔ ازطوائف باطله وفرقهٔ ازفرق ضالّه لعن وطعن می کرده‌اند بلحاظ فرط محبت بانوع بشر ومحض اطفاء نائرهٔ شر بوده که در مقام چاره جوئی ناچار باستعمال این ادویهٔ تلخ و ناگوار می شده اند

چه خوش گفت آنمرد دارو فروش ☆ شفا بایدت داروی تلخ نوش

هزار مرتبه لعن و طعن متتابع که نسبت بنفسی واقع شود و او را یا نفسی مثل او را از دخول در کفر مانع گردد بهزار درجه نافع‌تر است از آنکه بکلمهٔ عذب تفدیه و تصدقت کردم قانع شود و در تیه ضلالت ضایع بماند ودرهرعصری که لازم باستعمال این دوا نباشد وبدوای محبت وصفا اکتفا ممکن باشد یا ازاین قبیل دوا بهبودی وشفا حاصل نگردد یا بواسطهٔ مانعی استعمال این دوا مشگل شود یا درد مهمّ دیگری درکار باشد که این دوا بان درد سازگار نباشد از دوا خانهٔ قرآن دوا ودرمان دیگری انتخاب شده واستعمال

خواهند فرمود ودستور علاج را بر منهاج دیگری خواهند نهاد چنانچه از عبارات خود جنابعالی بر می آید که مطلب را منحصر دریزد و کاشان نموده اید معلوم میشود که در سائر بلاد اسلام نظر بانکه برحسب موانع طاریه استعمال این قبیل ادویه خالی از اشکال نبوده زمینه علاج را تغییر داده اند ودر هرحال دوستی پدرانه را در حق عموم بشر از دست نداده وهیچ گاه در مانده یا گمراه شده‌ای را بحال ضلالت یاوه گذاشتن وگذشتن روا نمی دارند وچون هنوز در یزد وکاشان مقتضی بیشتر وموانع کمتر ودوای اول با ثمر وادویّه دیگر بی اثر بوده ممکن است باقتضای حال استعمال شده باشد ودرهرزمان ومکان هرقسم دوا ودرمان که انفع از آن در امکان نباشد بحکم

ادع الی سبیل ربك بالحکمة والموعظة الحسنه

انتخاب خواهند نمود چرا که این دین وآئین ازبرای دوام الی الابد وشامل کل احد است نه برای زمانی محدود واشخاصی معدود و هر دوای لازمي مهیا وموجود است واما آنکه خواسته اید وا نمود نمایید که منع از سب ولعن با وجود تشیع امکان ندارد یعنی منافات با اصول تشیع واحکام قرآن دارد محض افترا وصرف بهتان وکذب صریح وافك نمایان است بلکه در شریعت مقدسهٔ اسلام لعن وسبّ درکلام وبد زبانی ودشنام تجویز نشده مگر برسبیل تجویز استعمال پارهٔ دوا های تلخ وبشع وبد بو و ممنوّع ولند و لاذع

که از باب ناچاری در بعضی مواقع فقط محض استعلاج واصلاح سوء المزاج ومنع از عدوی ورواج امراض مهلکهٔ صعب العلاج بقدر لزوم واحتیاج استعمال میشود واز استعمال بیجای آن حتی درحق کفار که علوفه نار وبوارانند ودر حق بتها واصنام بلکه در بارهٔ بهائم وانعام منع اکید ونهی شدید رسیده است چنانچه درقرآن مجید میفرماید ﴿ ولاتسبوا الذین یدعون من دون الله فیسبوا الله عدواً بغیر علم ﴾ (۱) که حاصل معنی آن است که سب نکنید اصنام باطله را مبادا که سب اصنام منجرشود باآنکه ناسزائی نسبت بسرادقات عزّت و ساحت قدس الوهیت گفته شود و درکافی است که زراره از حضرت ابی جعفر علیه صلوات الله الاکبر روایتی می کند که خلاصهٔ مضمون آن این است که یکی ازیهود داخل شد بر حضرت رسول خاتم صلی الله علیه وآله وسلم وعایشه درخدمت آن سید عالم بود یهودی بجای سلام گفت السام علیکم (وسام بمعنی مرگ است) پس آنحضرت فرمود علیکم پس از آن یهودی دیگر در آمد وهمان لفظ ناصوابرا گفت و حضرت اقدس نبوی(ص) همان طور ردّ جواب فرمود پس یهودی دیگر داخل شد وبهمان قول قائل و بهمان جواب نائل شد پس عایشه که این جسارترا ازآن یهودان مردود مشاهده نمود غضبناک گردید وبآن هتاکان ناپاک گفت (علیکم السام والغضب واللعنه یامعشر الیهود یا اخوة القردة

(۱) سورهٔ انعام آیهٔ صد و هشتم

و الخنازیر) یعنی برشما باد مرگ وغضب ولعنت ای گروه یهودان ای اخوان بوزینگان وبرادران خوکان پس رسول اکرم صلی الله علیه و آله وسلم فرمود ایعایشه ﴿ انّ الفحش لوکان ممثلا لکان مثال سوء انّ الرفق لم یوضع علی شیئی الّا زانه ولم یرفع عنه قطّ الّا شانه ﴾ ملخص مفاد آنکه میفرماید ایعایشه اگر فحش درصورتی مشهود می شد هر آینه درصورتی زشت ومردود بود رفق را برهرچه بگذارند موجب زیب است وزین وازهرچه بردارند علت عیب است وشین عایشه عرض کرد یارسول الله آیا نشنیدید که می گفتند السام علیکم حضرت فرمود چرا شنیدم مگر تو نشنیدی که بلفظ علیکم ردّ جواب نمودم الی آخر الخبر) ودر خبر دیگر است که آن سرور از سبّ قتلای مشرکین بدر نهی فرمودند و فرمودند سبّ نکنید آنها را که از سبّ شما بآنها چیزی نمیرسید واحیاء رامیرنجانید آگاه باشید که بذائت لئامت است ﴿ المؤمن لیس باللعان ولا الطعان ولا الفحاش ولا البذی ﴾ (۱) وغزالی در احیاء العلوم از انس روایت میکند که مردی بر شتری سوار وبا رسول مختار در سیر ورفتار بود وبر شتر خود لعن نمود پس آن سید ابرار فرمود با من با شتر ملعون همراه مباش وباین تعبیر لعن بر بعیر را تعییر فرمود وغیر ذالک از شواهد بسیار که در کتب

(۱) مؤمن لعن کننده وطعنه زن وفحاش و بدزبان نیست

اخبار ضبط گردیده واستقصای اخبار این باب بیرون از حوصله این کتاب وهکذا اخبار سنیهٔ که امر بتقیه فرموده اند البته معلوم بر آنجناب است پس منع از لعن وسبّ الاّ علی من وجب از احکام جلیهٔ ثابتهٔ در اسلام وتشیع است نه منافی با آن، بلکه ائمهٔ راشدین صلوات الله علیهم اجمعین باقتضای دور با خلفای جور ازامویین وعباسیین خطاب بیا امیر المؤمنین میفرموده اند و از این بالاتر حضرت امیر الابرار برای دوره های تیره وتار امر میفرماید که بر حسب ضرورت احوال، آن ذات مقدس بیهمال را که آئینهٔ جمال وجلال خداوندمتعال است العیاذبالله سب نمایندو ناسزابگویندو میفرماید ﴿ امّا السبّ فسبونی واما البراءة فلاتبرأوا منی ﴾ (۱) آقا جان این نخاله سیاست بافی های لافي واین خورده حکمت های غیر کافی که بنظر بها وبهائیان بقدری جلوه کرده که خودرا سزاوار نسخ احکام قرآن پنداشته اند ازمطالبی است که جزء کاغذ های مشق اطفال مکتبی مسلمانان فراوان ریخته وعرض این حکمت فروشی ها در بازار قرآن بردن زیره بکرمان است اینگونه ته پیاله های حکمت موجب مستی اشخاص یك پیاله مست است نه درخورمی پرستان باده است

﴿ پر برآورد آن یکی مور ضعیف ✡ یك دوروزی در بهاری تا خریف ﴾
﴿ کرد پرواز و بدیواری نشست ✡ پس بخود نازید چون طاوس مست ﴾
﴿ گفت اینك من عقاب راستین ✡ می پرم سرراست تا چرخ برین ﴾

(۱) سرادشنام بدهید ولي بیزازی از من نجوئید

﴿ هین منم شاهین برج اقتدار ✡ کر کسانم صید وبازانم شکار ﴾
﴿ شاهباز ساعد سلطان منم ✡ پادشاه جملهٔ مرغان منم ﴾
﴿ هم منم طاوس فردوس برین ✡ هم پرم رشك نگارستان چین ﴾
﴿ هم منم سیمرغ قاف لا مکان ✡ کنگر ایوان عرشم آشیان ﴾
﴿ از سرافیلم فزون وز جبرئیل ✡ وین دو بال عرش پیمایم دلیل ﴾
﴿ مست این پندار بد مور نزار ✡ کرد گنجشگی ضعیف اوراشکار ﴾

ودر اخبار آل یسین صلوات الله علیهم اجمعین تقیه از اعداء دین بلکه جهّال از شیعیان ومؤمنین را سدّ ذی القرنین قرار داده اند چنانچه مرحوم شیخ احمد درشرح الزیاره در شرح کلمهٔ ﴿ ارساه بالهدی الخ ﴾ روایت میکند از مفضل که از حضرت صادق صلوات الله وسلامه علیه سئوال نمودم از قول خداوند عز وجل ﴿ اجعل بینهم ردما ﴾ (وردم حاجز حصینی است که اعظم ازسدّ است) ﴿ قال التقیة فما استطاعوا ان یظهروه وما استطاعوا له نقبا اذا عملت بالتقیه لم یقدروا لك علی حیلة وهو الحصن الحصین وصار بینك وبین اعداء الله سدّ لا یستطیعون له نقبا ﴾ فرمود همانا مقصود ازردم سدّ محکم تقیه است که دشمنان خداوند براو صعود نتوانند نمود و دراو نقبی نتوانند گشود گاهی که بتقیه رفتار نمائی قادر برهیچ حیله برتو نخواهند بود تقیه آن حصن حصین وسدّ آهنین است وبین تو ومخالفین حاجزی متین است

که توانائی برنقب وثقب اونخواهند داشت وباز مفضل از همانحضرت روایت کرده می گویداز حضرت صادق صلوات الله علیه سؤال کردم از کلام خالق که می فرماید ﴿فاذا جاء وعد ربی جعله دکا﴾ یعنی آنگاه که وعده خداوند من رسید آن سد را پرا کنده ومندك خواهد نمود ﴿قال رفع التقیة عند الکشف فانتقم من اعداء الله﴾ میفرماید خداوند رفع تقیه خواهد نمود در هنگام کشف، یعنی زمانی که حضرت قائم عجل الله فرجه نقاب غیبت را خواهد گشود وان طلعت حمیده وغره رشیده را خواهد نمود سد تقیه را مندك خواهد فرمود و انتقام از دشمنان خداوند سبحان خواهد کشید) و این مژده و بشارت است باینکه در ظهور موفور السرور قائم موعود به واسطهٔ غلبهٔ شیعیان، دیکر تقیه وضعف در کار آنان نیست بلکه غلبه مؤمنان تا درجه ایست که در همان کتاب روایت میکند که ناصبان بقدری پریشان و بی سامان اند که عذره (۱) انسان را می خورند وبر داشته شدن ضعف و خوف در زمان ظهور موفور السرور آن امام منصور از مسلمات و صریح جمله ازآیات چون کریمهٔ ﴿ لیظهره علي الدین کله ﴾ و غیرها است و این همه انتظار زمان ظهور برای وصول بهمین سرور و حبور (۲) و دعای فرج برای رفع همان ضعف و حرج است بخت تابعین بر گشته انکه حالا مدعی قائمیت گشته است بجای فرج حرج ودر عوض غلبه و عزت حقارت و ذلت

(۱) پلیدی (۲) حبور بضم حا شادی وفراخی عیش

سوغات آورده است و بجای ظهور بالسیف و انتقام از اهل بغی و حیف، مؤمن و کافر و مصدق و منکر را باریکدار و برك یکشاخسار قرار داده اگر فی الحقیقه این همان موعود معهود و محبوب مقصود است ما با مبشر کار داریم زیرا که ما را مغرور نموده والعیاذ بالله بتدلیس و فریب ما را مخمور و مسحور ساخته است ﴿ تعالی عما یقول الظالمون ﴾ و از تمام ما تقدم صرف نظرو غض (۱) بصر نموده **عرض میکنم** اگراینهمه غمخواری وسوکواری برای جامعهٔ اسلامیت است اگر باعتقاد جنابعالی بان تدابیرو دساتیر که در باب تقیه و غیره از صاحبان شریعت رسیده نشود جلو گیری از طعن ولعن و بقول جنابعالی ازاین عمل رکیك مضر نمود باین روش هم که صاحب بیان و هم مولای بهائیان پیش آمده اند که اصلا اساس دین اسلام و احکام قرآنرا از میان بر دارند و دین را دین جدید کنند و نسخ قرآن مجید نمایند وبجای قرآن اقدس و بیانرا بمیان آورند بدیهی است که مسلمانان بطریق اولي زیر این بار گران نمیروند وباین وجه هم صیانت از جامعهٔ اسلامیت صورت نمی گیرد اگر یك منع از لعن وطعن را باآنهمه مؤیدات از قرآن و سنت نشود در گوش این امت نمود چگونه برای محو اساس اسلام تسلیم خواهند شد والبته مزید علت خواهد بود و اگر این تعزیه خوانی برای

(۱) چشم پوشی

برای ترویج بی‌دینی یا تهود و تنصر و زردشتیت است و مقصود عداوت با جامعهٔ اسلامیت و تخریب این شریعت ابد مدّت است چنانچه مضامین دلسوز وگریه های غم‌اندوز تعزیه برآن گواهی میدهد دیگر اینهمه منت ابوابجمع جامعهٔ اسلامیت کردن چیست

فصل بیستم

مرقوم داشته بودید (آیا مخبر نیستید و نمی‌شنوید که با وجود هشتاد سنه امتحان و بی‌نتیجه ماندن اضطهاد و فشار بر بهائیان که موقن با سلامند باز در گوشه و کنار علمای ذوی المجد والاحترام با کمك خواص و عوام بقدر قوه بلعن وطعن وایذاء واذیت وبهتان حزب مظلوم بهائی می کوشند و در حقیقت تیشه برداشته بریشه خود می زنند ومشعر نیستند واقعاً بی رو دربا یستی می توانید این اعمال واقوال را منکر گردید و ازعقیدهٔ مذهبی شیعی ندانید ویا عقیدهٔ شیعه راضد قرآن مجید تصور کنید)

عرض میکنم این قطعهٔ از عبارات آنجناب دارای مطلب تازه نیست وکراراً جواب از این شبهات در مقابل مکرّرات آن ذات بهائیت سمات بفنون عبارات عرض شده فقط این قطعه مثال دیگری است از برای مطالب قطعه سابقه وفی الحقیقه شهادت نامهٔ وثیقهٔ ایست از آنجناب براینکه علمای ربانی که اطباء امراض روحانی ودارای نفس رحمانی و معالج امراض نوع انسانی هستند بدون غرض

نفسانی از روی کمال رحمت ایمانی و شفقت مسلمانی در مقام علاج مرض مهلك کفر وسرطان مزمن ومبرم جهل، وشقاقلوس ضلال علی کل حال بتمام وسائل علاجیه حتی آخر الدواء الکیّ (۱) با دوستی عاقلانه خالصا لوجه الله قیام واقدام فرموده‌اند واعتنائی بشکور وکفران مریض نادان نکرده ودرمقام اشفاق نوع دوستی دربند رضا وامتنان طرف مقابل نبوده‌اند وهرچند مریض نادان کودکانه آن طبیبان مهربانان را دشمن جان خود تصور کرده و بهذیان کفران زبان گشوده راضی نشده اند که او را بحال خود وا گذارند ﴿طوبی لهم ثم طوبی لهم﴾ وکثر الله امثالهم وهم خواص وعوام اهل اسلام بقدر قوه در مساعدت آن اطباء کرام اهتمام نموده‌اند وبواسطهٔ همین شفقت پدرانه برتمام امم برتری پیدا کرده‌اند

﴿کنتم خیر امة اخرجت للناس تأمرون بالمعروف وتنهون عن المنکر﴾ (۲) والبته چون این دواء نافع در اغلب مواقع معالجهٔ اصلی وقالع این مرض مبرم است که طبیعت مرض فی نفسه مقتضی اقدام بآن است البته نتایج حسنه در شفاء بسیاری از مبتلایان باین درد بی درمان گرفته ومخصوصاً در منع از سرایت این سم مهلك بنفوس سلیمه باین طریقه علاجیه یدبیضا نموده‌اند ومعذلك در جائی که بواسطه عروض

«۱» آخرین دوا بآهن داغ نمودن است

(۱) شما ای مسلمانان بهترین امتی هستید که بیرون آورده شده است از کتم عدم برای نفع بشر که امر بمعروف ونهی از منکر میکنید (سوره آل عمران)

عوارض خارجیه ومقارنات سوء اتفاقیه مانعی در استعمال این ادویهٔ شافیه روی دهدیا داده باشد انواع ادویه ملائمه ومسکنه ومنوّمه برطبق حکمت تامّه و جامعهٔمحمدّیه(ص) در دواخانه احمدیه(ص) آماده وبدون مضایقه در جای خود انشاءالله استعمال می‌فرمایند جزاهم‌الله‌خیراواما اینکه حزب‌بهائی‌را مظلوم‌خوانده‌اید تصدیق می‌نمایم که مظلوم‌اند ودل من هم سخت برمظلومیت این قوم بدبخت می‌سوزد ولی ظالم هم خود ایشان‌اند که اشد ظلم را بر نفس خود کرده اند ﴿وماظلمونا ولیکن کانو انفسهم یظلمون﴾(۱) ﴿خسر الدنیا والاخرة ذالك هوالخسران المبین﴾ و اما این که حزب بهائی را موقن باسلام قلم داد نموده‌اید درصورت‌صدق، کفرجحود ورزیده‌اند که‌باوجود هزاران نصوص صریحه برخاتمیت اعلیحضرت محمدی صلي الله علیه وآله مدعی تازه را تصدیق می نمایند البته ملاحظه نموده اید که گاهی دراصول اشجار دروسط ریشه ای ازریشه های درخت حیوانی متحرك بصورت دود متولد می گردد این‌حیوان بآن شجره موقن ومؤمن است‌چگونه مؤمن نباشد وحال آنکه‌اعتماد اوواغتذاء اوواصل‌وجود اوومدد بود او وخانهٔ او وجامهٔاو ومسکن اوومامن او آنشجره‌خواهد بود مع‌ذالك درخشکانیدن وخوردن آن شجره علی الدوام اهتمام می نماید وحال آنکه خشك شدن آنشجره منتج هلاك وسوختن خود آن حیوان‌نادان است

«۱» ظلم نکردند برما ولی‌ستم بجانهای خود کردند «سورة البقره»

دراینصورت وظیفهٔ باغبان که‌ولیّ آن شجره‌است آن است که تیشه برچنین ریشه‌ای زده وآن شجرهٔ طیبه‌را ازشر وفساداین‌حیوان که خودرا دارای حیات وجان تازه می‌بیند خلاص فرماید بهتر این است برای رفع خستگی دماغ آنجناب چند شعری از مولوی معنوی عرضه بدارم

گفت پیغمبر عداوت از خرد   بهتر از مهری که از جاهل رسد
دوستی بامردم دانا نکوست   دشمن دانا به از نادان دوست
عاقلی بر اسب می آمد سوار   در دهان خفته ای میرفت مار
آن سوارآن رابدید ومیشتافت   تا رهاند خفته را فرصت نیافت
چونکه از عقلش فراوان بدمدد   چند دبوسی قوی بر خفته زد
خفته‌ازخواب گران چون‌برجهید   یك سوار ترك با دبوس دید
بیمحابا ترك و دبوسی گران   چونکه افزون کوفت اوشد زوروان
برد اورا زخم آن دبوس‌سخت   زو گریزان تا بزیریك درخت
سیب پو سیده بسی بد ریخته   گفت زین خور ای بدرد آویخته
سیب چند آن مردرا درخورد داد   کز دهانش باز بیرون میفتاد
بانك میزد کای‌امیرآخر چرا   قصد من کردی چه کردم من ترا
گر ترا زاصلست بر جانم ستیز   تیغ زن یکبار کی خونم بریز
شوم ساعت که شدم برتو پدید   ای خنك آنرا که روی تو ندید
نی خیانت نی گنه نی بیش‌وکم   ملحدان جائز ندارند این ستم
میچکد خون از دهانم باسخن   ایخدا آخر مکافاتش تو کن
هر زمان میگفت آن نفرین نو   اوش میزد کاندرین صحرا بدو
او زدبوس سوار همچه باد   می دو یدو باز بر رو میفتاد
زو برآمد خورده هازشت ونکو   ماربا آن خورده‌بیرون جست‌ازاو
چون بدید ازخود برون‌آن ماررا   سجده آورد آن نکو کردار را
گفت تو خود جبرئیل رحمتی   یا خدائی که ولی نعمتی
ای مبارك ساعتي که دیدیم   مرده بودم جان نو بخشیدیم

ای خنك آنرا كه بیند روی تو   یا در افتد ناگهان در كوی تو
تو مرا جویان مثال مادران   من گریزان از تو مانند خران
خر گریزد از خداوند از خری   صاحبش در پی زنیكو اختری
از پی سود وزیان میجویدش   لیك تا گرگش ندرد یا ددش
ایروان پاك ستوده ترا   چند گفتم ژاژ و بیهوده ترا
ای خداوند وشهنشاه و امیر   من نگفتم جهل من گفت آن مگیر
دشمنی عقلان زین سان بود   زهر ایشان ابتهاج جان بود

فصل بیست و یکم

مرقوم داشته بودید (بنده نمی خواهم در اینجا دمبالهٔ مطلب را طولانی ساخته داخل یگان یگان مسائل قضائی اسلامی شوم و در «الحرّ بالحرّ العبد بالعبد و الانثی بالانثی» وصدها مسائل قضایائی اسلامی با اثر خارجی آنها بحث کنم ویا در موضوع حکم سارق وزانی وزانیه وربا وتباین حقوق نساء با رجال وفرق معاملات با این جنس را یکی یکی بشمارم وبا مقتضیات این عصر موازنه کنم واین نامهٔ مختصر را بمسائلی که هر کدام در خورنکارش رسالهٔ علیحده است اطناب دهم) عرض میکنم زهی رأی متین و فکر صواب که آنجناب از اطناب دراین باب اجتناب فرموده اید زیرا که بچشم غرض واغماض وبارمدا هواء واغراض تأمّل در انوار باهره واضواء قاهرهٔ احکام نیرهٔ قرآنی نمودن بالاخره موجب عمی، وزوال بصیرت

خود شما است

مولوی

«چون پیمبر نیستی پس رو براه ☆ تا رسی ازچاه روزی تو بجاه»
«تو رعیت باش چون سلطان نه‌ای ☆ تك مران چون مرد کشتیبان نه‌ای»
«چونکه آزادیت نامد بنده باش ☆ هین مپوش اطلس برو در ژنده باش»
انصتوا را گوش کن خاموش باش ☆ چون زبان حق نگشتی گوش باش»

«وله»

مادح خورشید مداح خوداست ☆ که دوچشمش روشن ونامرمداست
بدگوی خورشید بدگوی خوداست ☆ که دوچشمش کور ومعیوب وبداست

واگر هم خدای نخواسته از این رأی سدید انحراف بطلبید دشمنی باجان وچشم خود نموده اید

حوض با دریا اگر پهلو زند ☆ خویش را از بیخ هستی بر کند
نیست دون القلتین حوض خورد ☆ کش تواند قطرهٔ از کار برد

وانگهی جناب بهائیت سمات رؤس شبهات واعظم شکوك وتخیلات خود در اظهار نموده اید وگمان نفرمائید که جز شکست نتیجه بدست آورده باشید

نکته‌ها چون تیغ الماس است تیز ☆ چون نباشد اسپرت واپس گریز
پیش این الماس بی اسپر میا ☆ کز بریدن تیغ را نبود حیا.

وهرچند جنابعالی نخواسته اید دمبالهٔ مطلب را طولانی نمائید اعداء شریعت ابدیه محمدیه (ص) در هر قرن بسیار بوده وهرچه توانسته اند گفته اند ولی بحمدالله تمام تیرها برخاك نشسته وزه‌ها گسسته وکمانها شکسته است

از همه محروم تر خفاش بود ☆ که عدوی آفتاب فاش بود
نی ز لطف بی‌حدش تانند کاست ☆ نی بدفع جاه او تانند خاست

در این صورت تطویل بلاطائل چه حاصل دارد واما درخصوص آنچه را که ذکر نموده اید یکی قضیه ﴿الحرّ بالحرّ والعبد بالعبد والانثی بالانثی﴾ است جان بقربان کلام خدای رحمن که تأمل در نفس این بیان حاسم (۱) شبهه منکران ونور عدل ووزان (۲) باقسطاس مستقیم از آن تابان است بدیهی است اگر حرّی را با حرّی در کفتین میزان عدل بسنجند کفو وعدیل هم خواهند بود وهکذا عبد را با عبد وانثی را با انثی ولی اگر در یك کفهٔ میزان عقل، حرّیرا بگذارند ودر دیگری عبدی بنهند وبعدل بسنجند ویا در یکی مردی ودر دیگری انثائی را جای دهند وبقسط موازنه نمایند والله مساوی نخواهند بود وبدیهی است که تا چه درجه و پایان تهافت و تفاوت بین کفتین میزان نمایان خواهد شد و اگر گفته میشد الحرّ بالعبد والعبد بالحرّ والرجل بالانثی والانثی بالرجل هر با خبری در بادی نظر مدرك میشد که این تراز و معیوب و سقیم وغیر مستقیم است بهائیت مدارا لازم شد برای کشف غطاء اوهام و جلوهٔ جمیلهٔ مرام در دومقام بسط کلام داده شود (مقام اول) در تحقیق لزوم فرق بین حرّ وعبد و (مقام دوم) در لزوم فرق بین زن ومرد (اما کلام در

[۱] برطرف کننده (۲) وزان بکسر واو موافق وموازن بودن

مقام اول) پس عرض میکنم یااین است که امثال جنابعالی در اصل جعل حکم حرّیت و رقّیت در شبهه هستید و گمان مینمایید که چون افراد بشر همه از نسل یك پدر ومادراند حکم بمولویت بعضی بربعضی وعبودیت ورقّیت بعضی از برای بعضی بی‌وجه باشد و نمیدانید که مبدء این حکم محکم اسلامی چیست واز کجا برداشته شده ویا این است که تسلیم دارید که مولویت و رقّیت در کار هست ولی عبد را باوصف عبدّیت، بامولي باوصف مولوّیت مساوی میدانید اگر چنانچه شبهه در جهت اولی دارید لازم است خاطر شریفرا مسبوق نمایم که حکم مولویت بعضی از افراد بشر بربعضی دیگردراین شرع انور نیست مگر درجائی که زندگانی ووجود واصل حیوة وبود عبد از مولی است و این زندگی ووجود را در عالم اسباب مولی بعبد تفضل نموده وباین سبب است که مولی مالك وجود این عبد گردیده وشرح این مجمل آنست که در شریعت مقدسهٔ اسلام حکم باسترقاق یعنی بنده نمودن نفسی تالی تلو حکم قتل است وباین سبب است که حکم برقّیت نشده است مگر در حق کسیکه استحقاق حکم کشتن را داشته و اگر در حق او حکم بقتل میشد سزاوار بود مثلا حکم برقّیت اختصاص دارد بکفار حربی از اصناف کفار نه کافر ذمی که بشرایط ذمه عمل می نماید و حتی درحق کفار حربی هم تا هنگامیکه مهادنه و معاهده میان ایشان و مسلمین باشد استرقاق انها مشروع نیست از روم باشد یا تتار، از حبشه باشد یا زنگبار و حال

انکه از بیانات سابقه اظهر من الشمس گردید که از برای کفار حرمت و اعتباری نیست و در حقیقت بمنزلهٔ حیوانی هستند در صورت بشر و بمنزلهٔ گاو و خر و یا چنان که مولای بهائیان اعتراف می کند بمنزلهٔ کلبه زعرا یعنی سك بد خلق که موی و پشم او بواسطه گری و جرب ریخته باشد و جلد او نمایان شده باشد وبدیهی است که یکچنین جانور بد سیر زشت منظری از غایت پستی رتبه و دنائت مرتبه بساهست که لیاقت مملوکیت از برای انسانرا ندارد تا چه رسد به آنکه با اشرف مخلوقات واجلّ کائنات یعنی مؤمنین و مؤمنات حق همسری داشته باشد بلکه این قسم حیوان وبالاتر از آن مانند گاو وگوسفند ونحو آن محکوم‌اند بلزوم یا جواز قتل در راه مصلحت انسان چنانکه مولوی می‌فرماید ﴿جمله حیوان از پی انسان بکش ☆ جمله انسانرا بکش از بهر هش﴾ و از موارد دیکه در اسلام حکم برّقیت شده جائی است که کافر ذمیّ مسلمانی را عمداً بکشد در این صورت قاتل را بدست اولیاء مقتول می‌دهند واولیاء را مخیر میکنند در میان قتل آن کافر بعنوان قصاص ومیان استرقاق آن قاتل بالاختصاص که او را بنده خود قرار دهند وهمچنین در هرمورد که شرعاً حکم به جواز استرقاق شدء همه از همین قسم و قبیل است پس حکم برّقیت از شارع مقدس اسلام در مورد اشخاصی رسیده که مستوجب قتل و اعدام بوده‌اند وخداوند متعال کمال لطف ومنتهای تفضل را دربارهٔ

آن شخص مستوجب الاعدام فرموده که از اعدام او صرف نظر فرموده و او را بمؤمنی بخشیده که بجهتی حق تقدم بردیگران داشته مثل اسیر کردن در جنك یا کشته شدن پدر او بدست این کافرو نحوذالك واین مؤمن در این هنکام سبب حیات وزندگی بخش در حین ممات اوست و معدومی را حقیقة موجود ساخته و نیستی را درعالم اسباب باذن الله هستی وحیات بخشیده و باین تقریب مالك جان این عبد و انچه درید او و متفرع بروجود اوست گردیده وبدیهی است که اگر آن نفس مستوجب الاعدام مقتول میکردید نسل وذریهٔ او بالتمام معدوم بودند و مالك مالی نبود پس آن مالك که جان باین عبد بخشیده ذریهٔ او را نیز او در عالم اسباب وجود وحیات بخشیده و مالك برتمام انها اواست زیرا که ازوست واینست سرّ آنکه فرموده‌اند ﴿العبد وما فی یده کان لمولاه﴾ و از این بیانات انیقه و تحقیقات رشیقه این نکتهٔ دقیقه ظاهر می گردد که حکم برقیت در مواردیکه در این شریعت رسیده از روی حقیقت از مقام عدل گذشته و از محض احسان وفضل صادر گردیده است انصاف بدهید اگر یك کافر یهودی مثلا مسلمی را کشت واولیای دم ان مسلم آن یهودی را نکشتند و او را عبد خود قرار دادند و نعمت حیات بخود وذریهٔ او بخشیدند آیا تفضل نبوده وانگهی با آن احسان و رأفت ونیکی وشفقت که در این شریعت ابد مدت نسبت با عبدمملوك دستور

سلوك داده شده از قبیل آنکه انفاق بر او را بر وجه معروف واجب فرموده اند از طعام وادام و پوشش ومسکن و نحو ذالك، ومستحب مؤکد فرموده اند که مولی با مملوك رقیق، در ماکول وملبوس رفیق باشند از آنچه خود میخورد ومینوشد باو بدهد وبنوشاند وآنچه خود میپوشد باو بپوشاند واو را بر سر سفرهٔ خود بنشاند و اورا برلغزش ونسیان نیازارد وتا هفتاد مرتبه خطا وگناه اورا ببخشد وهرگاه زمان رقّیت او بطول انجامید او را آزاد نماید واورا تکلیف باعمال شاقّه نکند ودر ایام تابستان او را برای خواب قیلوله راحت بگذارد واگر در روز مشغول کار بوده شب باو کاری ارجاع نکند وهکذا بالعکس واز طرفی دیگر آنهمه اجر ومرتبه از برای عتق رقبه مقرر فرموده وکفاره بعضی معاصی را بطور وجوب بر عاصی آزاذ کردن بنده معین نموده تا بالاخره در پایان کار ممالیك احرار شوند وبا این همه در صورتی که آن عبد ایمان داشته باشد حسنات اورا در ایام رقیت بیست برابر احرار قرار داده وهکذا وهکذا آیا این احکام نسبت بشخص مستوجب الاعدام محض فضل واکرام نیست وفوق مرتبهٔ عدل واقع نگردیده درصورتی که با این دساتیر احرار روزکار هوس عبودیت می‌نمایند که از زحمت کار زیاد و تحصیل نفقه وزاد برای خود واولاد وعیال واحفاد آزاد باشند وروزانه شغل مختصری داشته باشند وازغم معاش وسرگردانی و تلاش فارغ و راحت باشند چنانچه مشاهده

می‌نمائیم که اغلب احرار بطیب نفس در طلب یك چنین عیش خوش می‌گردند وبدبختانه برای آنها میسر نمی گردد وبالجمله بواسطهٔ حکم استرقاق ازیك طرف تلافی خون مسلم مظلوم مقتولی شده واز یك طرف اداء حق وتسکین سوزش قلب آنمؤمنین که اولیاء دم آنمظلوم اند بعمل آمده یا اگر در حرب استرقاق کفار شده باشد تلافی خسارات جانی و مالی وظاهری و باطنی حرب و جنك بعمل آمده واغتنام ممالیك، جابر بعضی از خسارات وموجب مزید اهتمام مجاهدین اسلام شده و از طرف دیگر بواسطهٔ این حکم محکم کافر مهدور الدّم و حیوان مستوجب القتل اصماً وابکم خود وذرّیه‌اش داخل در اسلام وسعادت ودارای مقام بلند انسانیت و صاحب درجات عالیه در دنیا وآخرت شده واز طرف دیگر بواسطهٔ استخدام آنها تعمیر عالم و رفع حوائج بنی آدم صورت گرفته زهی حکم پر حکمت و کیمیای آدمیت که خاك ناپاك حیوانیت را مبدل بطلای تابناك انسانیت میسازد واین همه خیر ومنفعت بجامعهٔ آدمیت میرساند واما اگر چنانچه شبهه درجهت ثانیه دارید یعنی حکم رقّیت را قبول دارید وبا وجود این عبد را با مولی مساوی ویکسان میدانید پس جواب این شبههٔ زاهقه هم از بیانات سابقه معلوم گردید که مولی بالاستحقاق وباذن خلاق، مالك وجود وصاحب تمام هستی و بود عبد است وحیات عبد، حیات تفضلی است چگونه ممکن است عبد را با مولی

مساوی دانست وحال آنکه هر کس بخواهد و جود خود را نسبت بدیگری فانی ونا چیز بداند خود را عبد او میخواند چنانچه نقطهٔ بیان در اول امر که مدعی سفارت وبابیت از طرف حضرت بقیة الله امام عصر وحجة حیّ منتظر عجل الله تعالی فرجه بود درجملهٔ کلمات خود این عبارت را آورده و سوره ای قرار داده

(بسم الله الرحمن الرحیم المر ذالك الکتاب ذکر من الله فی حکم عبد بدیع وانه لکتاب قد نزل من لدن بقیة الله امام حق قدیم وانه لهو الحق فی السموات والارض لایغرب من علمه شیئی ولایحیط بذکره خلق وانه لامام حیّ عظیم ان اتبع حکم ما اوحي الیك الان من ربك فان الامر قدقضی وکل فی حشر البدیع لیبعثون قل انی عبد من بقیة الله قد آمنت بالله و آیاته وما تنزل فی القرآن من عندالله وانه لااله الاهو لشهید علیم اشهد الله فی ذالك الکتاب بما قد شهد لذاته بذاته انه لااله الا هو العزیز القدیم و اشهد لمحمد رسول الله ما قد شاء الله لنفسه انه لااله الا هو لقوی عزیز قل انه منفرد فی علم الله عن المثل وکل لدیه من المعدومین فی کتاب الله لمسطور و اشهد بعد رسول الله فی حکم الولایة فی احرف الاحدیه لااله الاالله و کل له مسلمون واشهد انّ اسمائهم فی کتاب الله علی والحسن و الحسین و علی و محمد و جعفر وموسی وعلی ومحمد وعلی والحسن ومحمد امام العدل لمسطور واشهد ان ماسویهم لدی ذکر قدرتهم لمعدوم بعد ذکر الموجود و اشهد ان فاطمه بنت رسول الله ورقة من الشجرة البیضاء لا اله الا هو قل ایای فاسجدون

ولشهد لنفسی کل ماشاء الله لنفسه ان یحیط بعلم الله احدو کل له خاضعون واشهد لابواب کلمة الرحمن لااله الاهو قل ایای فاشهدون شهد الله لعبده بما قد احاط علم ربه و کفی بذالك فی الحکم علیکم شهیدا قل یا ایها الملؤ ان اسمعوا حکم بقیة الله من لدن عبده علی حکیم و انه لعبد قد ولد فی یوم اول المحرم من سنه ۱۲۳٥ و ان الان یوم النصف من شهر المقدم علی شهر الرجب من سنه ۱۲٦۱ فی کتاب الله لمسطور و ان ما نزل من یدیه من یوم الاذن الی ذالك الیوم تلك الایات فی کتاب الله لمشهور وان اول قد نزل الرّوح علی قلبه قد کان النصف من شهر عین الاول والی ذالك الیوم الذی قد حرم الله علیکم آیاتنا خمسة عشر شهر فی کتاب الله لمکتوب قل کل ما نزل من یدی من دون ما قرئت کتاب الله جهرة تلك الایات فی لوح البدع لمحفوظ فویل لکم یا اهل الارض قد جحد بایاتنا بعض لنفس منکم وان قد حرمنا علی الکلّ آیاتنا خمس سنین جزاء بما کانوایکذبون) الی آخر ماقال و حاصل کلام انکه نقطهٔ بیان چون میخواهد حقارت و معد و میت خودرا درنزد محمد وآل محمد صلی الله علیه وآله الطیبین مخصوصا نسبت بحضرت امام زمان اظهار نماید خود را عبد آنحضرت میخواند ومقصود از نقل این قطعهٔ مفصل از کلمات نقطه بیان نه تنها همان بود که عدم مساوات بین عبد ومولی را قرین برهان نمائیم بلکه مقصود آنکه جناب بهائیت مآب قدری در اعترافات نقطهٔ بیان که در این

سخنان نموده تأمل وتعقل نمائید و یقین نمائید که بتصریح صریح خود صاحب بیان این ظهور، ظهور امام زمان نیست ونقطهٔ بیان مکرّر خود را عبدوبندهٔ بقیةالله وامام حی عدل که نام گرامش م. ح. م.د است میدانسته وماسوای ائمهٔ اثناعشر علیهم صلوات الله الاکبر را در نزد ذکر قدرتشان نیست ومعدوم دانسته وصاحب بیان نامش علی و غیر از آن امام حی عدل است ودر اول محرم سنه ۱۲۲۵ متولد گردیده وچونکه بعضی نفس انکار آیات او را کرده پنج سال آیات خود را برکلّ حرام ساخته ودر تمام این خصوصیات وسایر لغزشها و اشتباهات در این عبارات علاوه براغلاط وركاكت تعبيرات واستهجان تركيبات وبی ربطی وبی حاصلی این کلمات تأمل نمائید و العیاذ بالله این مفتریاترا همقدر آیات بینات قرانی نخوانید ولی خواهشمند هستم که عقل را حکم نموده وحب الشیئی را زیر قدم بگذارید ومبنای حکم راهوای نفس وحق التبلیغ وعصبیت قرارندهید تا از انصاف استنکاف نفرمائید و بالجمله از سراج تحقیقات سابقه ظلمت شبهت مرتفع شد ومستورهٔ حقیقت مکشوف البرقع گردید که مساوات بین العبد و المولی مردود عند العقلا و جور فاحش وغیر شایستهٔ حقتعالی است

و اما کلام در مقام ثانی و بیان برتری صنف مردان بر زنان و لزوم فرق بین ایشان گویا از شدّت وضوح، محتاج بیان و برهان نباشد ولیکن از انجا که اتباع بها و گروهی دیگر ازبلها

و سفها که خود را اهل دانش و دها میدانند سخت فریفته و شیفتهٔ این ژاژ ها وکاژ ها شده اند لازم است اندگی عنان قلم را رها و باهل نُهی اِنهاء نمائیم که تفضیل وبرتری رجال بر نساء از حقائق ثابته است که مبتنی است بر مبانی تکوینیه و قواعد خلقیه و احکام ذاتیه که دست قدرت با قلم صنع بمداد تقدیر بر لوح وجود و صفحهٔ بود هر یك از مرد و زن بخط جلی و روشن بنوعی ثبت فرموده که قبول تغییر نخواهد کرد وطوری خوانا ثبت شده که بی اختیار چشمها را پرنموده وصرف نظر ازآن نمیتوان نمود حتی انکه خود بها مولای بهائیان باانکه هوش و گوش خویش را در پیش زنان برای حکم تسویه، بگروگان داده گاهی که ازآلایش اکتسابی بیکسوی افتاده بحکم فطرت اولیه در بعضی احکام جعلیهٔ خود میان مردان وزنان فرق فراوان گذاشته چنانچه در کتاب خود که اقدس نام دارد در احکام ارث میگوید و جعلنا الدار المسکونة و الالبسة المخصوصة للذریة من الذکران دون الاناث والورّاث انه لهو المعطی الفیاض و در این حکم خانهٔ مسکونه والبسه مخصوصه را مختص پسران قرارداده و بدختران وبقیه وارثان حق نداده وحال انکه بسا باشد که ترکهٔ میت منحصر در خانهٔ مسکونه والبسهٔ مخصوصه باشد که مبالغ گزاف هم ارزش داشته باشد ودر این حکم در این صورت باوجود اینهمه جوش و خروش برای مساوات بکلی دختران از ارث محروم می گردند

وبازدر احکام ارث فرق میان برادروخواهر می گذاردومی گوید (وللاخوان من کتاب الهاء عدد السین وللاخوات من کتاب الدال عدد الراء والمیم) ونیز فرق درمیان پدرومادر گذاشته می گوید (وللاباء من کتاب الزاء علی عدد التاء والکاف وللامهات من کتاب الواو علی عدد الرفیع) ودرحکم حج می گوید (قدحکم الله لمن استطاع منکم حج البیت من دون النساء عفی الله عنهن رحمة من عنده انّه لهو المعطی الوهاب) پس جائی که خود بها که بنای او برتسویه بین زن ومرداست وجناب شما این مطلب را علت مزیت و برتری این آئین بر دین مبین اسلام قرار داده اید در احکام ارث وحج وغیره ازرویهٔ مجعولهٔ خود غفلت نموده ورجوع بفرقی که خداوند در جبلت آدمیت خلق فرموده می نماید دیگر برای آنجناب دراین باب مجال اعتراض بر شریعت اسلام باقی نخواهد ماند زیرا که میگوئیم اگر فی الحقیقه در نظر بها مردها را بر زنها فضل وامتیازی نیست چرا خود بها درمیان انها فرقهای بی منتها گذارده وارث مردانرا با زنان یکسان قرار نداده بلکه در پارهٔ جاها دخترها را محروم ساخته واگر امتیازی در بین هست پس تسویهٔ حقوق ظلم است وعقوق واین حکم خام را بحبوهٔ در اسلام قیاس نمیتوان نمود زیرا که (اوّلا) حبوهٔ در اسلام مختص به مقامی است که از برای متوفی ورای ان اشیاء، مالی باشد (وثانیاً) حبوه مجانی به پسر بزرگتر داده نشده بلکه بازاء تکالیف عمده ایست

که برذمهٔ او قرار گرفته ودرجعل احکام نظر بپارهٔ موارد جزئیه نیست چنانکه اگر گاهی ازخوردن خمر مستی دست ندهد برحرمت خمر شکست وارد نمیگردد (وثالثا) بنای شریعت اسلام برفرق و تجزیه ورعایت درجات استحقاق وشئون مختلفه واقعیه است نه بر اغماض وتسویه بلکه اگر ترازوی عقل انسانی بآسانی از عهدهٔ سنجیدن وتمیز دادن جمیع خصوصیات ومقدار علوم واعتقادات و اخلاق وصفات واعمال وطاعات ومصادفات خارجیه وعوارض اتفاقیه وغیر ذالك من الامور الکثیره الخفیه بر می آمد وهرج ومرج زیاد وفتنه وفساد روی نمیداد در حکمت لازم بود که بین آحاد و افراد عباد در حقوق، فرقهای بسیار اعتبار شودولی چون از عهدهٔ خلاصه کسر وانکسار وجبر وانجبار این مهام جز انبیاء عظام کسی بر نمی آید بفرقهای عمدهٔ معدوده که اهمیتش بیشتر بوده و نور نبوّت رعایت آن را مصلحت دیده اقتصار گردیده است بهائیت مدارا سابقاً بعرض رسانیدم که در قرآن حکیم هرحکم وامری که بطور استفهام بیان شده آن حکم یا امراز احکام ثابته دائمه ایست که درفطرت انسانی تصدیق بآن سرشته شده وعقل آدمی بآن حاکم است و القاء حکم بروجه استفهام برای همین نکته است که آدمی در صدد جواب برآید ورجوع بلب فهم نماید و تصدیق بحق را از جبّ وهم باعروة الوثقای عقل استخراج فرماید چنانچه میفرماید ﴿ افرأیتم

ما تمنون ء انتم تخلقونه ام نحن الخالقون ﴾ (۱) یعنی آیا آن منی که ازخود بیرون می آورید نگریسته‌اید آیا شما او را خلق می نمایید وانسان می‌سازید یا ماهستیم خالق آن پس اگر تصدیق با آنکه خالق آن نطفه بصورت انسان خداوند رحمن است در عقول سلیمه وافهام مستقیمه مفطور نباشد استفهام در اینمقام نعوذ بالله بیجا خواهد بود واگر هم زمانها نسبت بخلقت انسان مختلف بود باین معنی که در زمانی خالق خدا ودر زمانی خالق ما بودیم هم استفهام موقع نداشت زیرا که در جواب گفته میشد الها پادشاها گاهی تو خالقی وگاهی ماها بر حسب اختلاف در وقت ها و جایها و در این هنگام استفهام اثبات ضد مطلوب ومرام را مینمود ﴿ تعالی الله عما یصفون ﴾ وخداوند حمید در قرآن مجید برای نفی برابری دختر وپسر میفرماید ﴿ ام له البنات ولکم البنون ﴾ (۲) و در جای دیگر برای اثبات ترجیح مردان بر زنان میفرماید ﴿ الکم الذکر وله الانثی تلك اذاً قسمة ضیزی ﴾ (۳) واگر چنانچه زن با مرد مساوی باشد جائز است که در جواب عرض شود الها در قسمت حیفی

«۱» آیا پس دیده اید منی را که بیرون می اندازید آیا شما او را خلق مینمائید یا مائیم خلق کننده «سورة الواقعه» «۲» آیا برای خداست دختران وشما راست پسران «سورة الطور» «۳» آیا برای شماست پسر و برای خداست دختر این قسمت در این هنگام جور است «سورة والنجم»

نشده واگر جائز باشد که در قرنی وعصری زن و مرد مساوی باشند جائز است که درجواب این خطاب بدرگاه رب الارباب عرض شود الها تو خداوند جهان ومنزه از احکام زمانی زن ومرد ذاتا باهم یکسان اند وترجیح دربعضی اوقات برحسب اختلاف زمان است وعن قریب بعصر مشعشع وقرن بدیع میرسیم وبحکم بها این فرق بیمنتهی برداشته میشود وزنها بامردها یکسان خواهند شد بلکه شاید من یظهر بعد از بها زنها را از مردها گران بها تر مقرر دارد وعلی هذا نعوذ بالله این استفهام بیجا خواهد شد وعقل را نمی‌رسد که تصدیق نماید براینکه این قسمت چنانچه خداوند میفرماید قسمت ضیزی باشد وهم درسورهٔ مبارکهٔ والصافات آیاتی محکمات هست که دراثبات این مدعای حق اظهر ازماسبق است می‌فرماید ﴿ فاستفتهم الربك البنات ولهم البنون ✲ ام خلقنا الملائکة اناثاً وهم شاهدون ✲ تا آنکه می‌فرماید اصطفی البنات علی البنین ✲ ما لکم کیف تحکمون ✲ افلا تذکرون ✲ ام لکم سلطان مبین ✲ فاتوا بکتابکم ان کنتم صادقین ﴾ ظاهر آیات کریمه قریب باین مضمون است که می‌فرماید خدا بحضرت خاتم صلی الله علیه وآله وسلم که ای رسول اکرم پس تو سؤال کن وطلب رأی وفتوی نما از این گروه کفار که آیا از برای پروردگار تو دختران است و

برای آن کفار پسران یعنی امر فرما انهارا که رجوع کنند بعقل و هوش خود بلکه با نچه تمام عقول بر ان مفطور است که آیا سزاوار است که بر فرض (نعوذ بالله) خداوند اکبر را فرزندی باشد ان فرزند دختر باشد و از برای بشر خصوصا ان قوم کافر پسران باشند و باز می فرماید یا انکه ما خلق کرده ایم ملائکه را زنان و ایشان هم گواه خلقت فرشتگان اند یعنی هر عقلی بالبداهه حکم ببطلان این رأی وقول مینماید بواسطهٔ آنکه پسر بردختر ترجیح دارد واگر نعوذ بالله خداوند را فرزندی درخور وپسند بود البته از صنف افضل واکمل بود که پسران باشند نه ازصنف دختران که در حضیض پستی ونقصان اند پس اگر ممکن باشد که پسر ودختر در عصری از اعصار ودورتی از ادوار مساوی باشند وراستی برابری داشته باشند این استفتا نعوذ بالله بیجا خواهد بود وجواب صدق دراین استفتاء بروفق مقصود حقتعالی نمیشد (سبحانه عما یقول الظالمون) ودرآیات بعد باز میفرماید آیا خداوند اختیار کرد دخترانرا برپسران پس باز بروجه استفهام واستخبار از روی کمال تعجب وانکار میفرماید چیست شمارا چگونه حکم میکنید پس باز از روی شدّت تعجب می فرماید آیا هیج متذکر نمیشوید و بخود نمی آئید که بچه رأی واضح الفسادی اعتماد نموده اید پس میفرماید یا آنکه شمارادر این باب سلطان مبینی هست یعنی آیا دلیل ظاهر وحجت واضحی

دارید از قبیل کتابی از کتب آسمانی که از آن بتوانید اثبات اختیار بنات رابنمائیدپس بیاورید کتاب خودرا اگر هستید راست گویان یعنی هرگز این امر خلاف واقع ، در هیچیك از كتب الهیه پیدا نخواهدشد واگرچنانچه بهتر امعان نظر فرمائید ملاحظه مینمائید که وجه احتجاج دراین آیات مبارکات متوجه بسوی اثبات قبح نسبت اناث است بسوی ساحت قدس خداوند احد،نه قبح اثبات مطلق ولد،واما نفی مطلق ولدپس در دوآیه بین آیات سابقه ودرآیات سور دیگر ذکرشده چنانچه فرموده است ﴿لم یلد ولم یولد ولم یکن له کفواً احد﴾ ونیز ملاحظه می فرمائید که احتجاجات در این آیات مبنی بر بداهت ترجیح و تفضیل پسر بر دختر و ضرورت این حکم در عقل بشراست حتی انکه دراین آیات محکمات حضرت احدّیت راضی به نسبت انوثیت در خلقت ملائکه ولو بعنوان فرزندی هم نباشدنیز نگردیده وانراهم نفی فرموده واز عقول سلیمه طلب شهادت فرموده زیرا که بالفطره می دانند که انوثیت مستلزم نقص و پستی است وبر ملائکه که ساکنان حریم عزّت ومقرّبان درگاه احدّیت اند روا نیست ودر آخر آیات میفرماید پس بیاورید کتاب خود رااگر راست میگوئید واین آیهٔ محکمه دلالت واضحه دارد براینکه هر کتابي که اثبات مساوات بین البنین و البنات نماید ومردان را بازنان مساوی بشمارد از جانب رب الارباب نخواهد بود بهائیت مدارا هرچند بطلان مساوات زنان و مردان

از انچه الی الان معروض گردید بسر حد بداهت رسید ولی نظر بانکه گاهی دیده می شود که بعضی جوانان متجدد و مخصوصا بعضی صاحبان جرائد که خیلی سطحی و مقلد اند در بعضی جرائدو مجلات در صدد اثبات همین مساوات برآمده وسخت شیفته ومات درهمین اشتباهات شده اند لهذا در این مقام قدری بر بسط کلام افزوده وبا کمال احترام ازقارئین گرام تمنا مینمایم که ابدا خستگی و کسالت را بخود راه نداده وسرسری درعرائض بنده نگاه نفرموده وبدقت کرّة بعد کرّه ومرّة بعد مرّه تا آخر این فصل را قرائت فرمایند ونیز لازم میدانم که برای رفع سوء تفاهم باین نکته تصریح کنم که مقصود بنده ازآنچه عرض کرده ومی‌کنم اثبات برتری مردان برزنان وبطلان تسویهٔ احکام و حقوق ایشان است نه اینکه بد خواه زنان یامنکر عزّت وحرمت ودوستی ومحبت ایشان باشم یاضدیت بالزوم تعلیم وتکمیل وتربیت نسوان بنمایم یاآنکه آنهارا قابل ترقی و تربیت درمرتبهٔ خود ندانم یاخدای نکرده ازحب نساء بی بهره یااز عوالم وحالات عشق بی خبره باشم یانشاهٔ و ذوق باده محبت را نچشیده باشم زیرا که سعدی خوب فرموده است

هر که را صورت نبندد سرعشق ✲ صورتی دارد ولی جانیش نیست
گر دلی داری بدلداری بده ✲ ضایع آنکشور که سلطانیش نیست
هرکرا باماهروئی سرخوش است ✲ دولتی دارد که پایانیش نیست
دردعشق ازتندرستی خوشتراست ✲ گرچه غیر ازصبر درمانیش نیست

لیکن من باآنکه همیشه گردنم در زیر طوق عشق و شوق بوده فتنه های محبت را با احکام شریعت مخلوط نمینمایم وهم در اینجا بجا میدانم که بایك صدای رسا این حقیقت مسلم را بگوش همهٔ اهل عالم و تمام امم برسانم که مقصود ما از بیانات سابقه ولاحقه آن نیست که صنف زنان در یك مرتبه منحطه و منزلت ساقطه از بشرّیت باشند که از معظم حقوق انسانیت محروم باشند و بمنزلهٔ آلت دست مردان یامانند کنیزان ملك ایشان باشند یادرمرتبهٔ بسیاردوری از صنف ذکور واقع‌شده باشند چنانچه بعضی از اعداء اسلام این افترارا باین شریعت غرّا زده اند زیرا که ملت بیضا وشریعت غراء احمدی(ص) ازاین افترا مبرّا است ومادر آخر این فصل تذیلی می‌نویسیم که مقام عالی زنان را در شریعت اسلام معین می‌نمائیم و اگر در بیانات آتیه امری که مناسب این زمینه نباشد دیده شود فقط محض رام کردن افهام و درو کردن اوهام است از برای مختصر فرقی که در اسلام عادلانه بین مردان و زنان گذاشته شده وبعد از تمهید این مقدمه باز عود بمقصود نموده عرض می‌کنم بهائیت مدارا حالا که جنابعالی شیفته آرایش وفریفتهٔ نمایشهای این عصر مشعشع وقرن بدیع گشته اید وروی نیاز از قبلهٔ الهیات حجاز برتافته وبسمت طبیعیات اروپا نماز میبرید.

بهتر آن بود كه برحسب اكتشافات علميه عصر حاضر ودراحكام دين تكوين ونواميس شريعت طبيعت بدقت نظرى بفرمائيد و عبرتى برداريد زيرا كه بتصريح دانشمندان علم بيولوژى وآگاهان فن فيزيولوژى الان نيز كماكان كار كنان طبيعت كه مقهور قدرت ومسخر مشيت حضرت احدّيت و مأمور خلقت وتربيت نوع بشراند عادلانه بين صنفين مردانه وزنانه بالاستحقاق فرق مى گذارند ومردانرا برزنان تفضيل ميدهند وهرچند كه بوفق كريمهٔ ﴿هو الذى يصوّركم فى الارحام كيف يشاء﴾ (١) وكريمهٔ محكمهٔ (يهب لمن يشاء اناثا ويهب لمن يشاء الذكور) (٢) هريك از پسر ودختر در رحم مادر بمشيت خلاق اكبر مقرر ومصور ميگردد ليكن برحسب علل و اسباب طبيعيه آنچه را كه بيولوژيان وفيزيولوژيان وپاتولوژيان (٣) ازقديم الى الان درآوردن پسر يادختر ذواثر دانسته اند كلاّ وطرّا راجع بضعف ونقصان درجانب زنان وقوت وكمال درطرف مردان است واگرچه جواب اين مسئله كه (چرا زن گاهى پسر مى زايد وگاهى دختر) مدتى است مديد كه ذهن مدققين وفكر محققين از حكماء واطباء را بخودمشغول داشته و از حكماء متقدمين و متأخرين كه درجواب اين مسئله تحمل مشقات وزحمات زياد كرده اند قريب بهزارو دويست نفر بشمار آمده اند وتادم آخر بخيالات دور و در از سرگردان

«١» اوست آنكه مينگارد صورتهاى شما را در رحمهاى مادران بهر روشى كه ميخواهد «سوره ال عمران» «٢» ميبخشد مرانكسى را كه ميخواهد دختران وميبخشد مرانكسى را كه ميخواهد پسران «سورة الشورى» (٣) علماء معرفت امراض وابدان و قوى

وپريشان ماندند ودرقرن وسطى فرضيات آنقدر ترقى پذيرشد كه دراواخر مائه سيزدهم تعدد نظريات دراين مسئله ازحدّ پانصد متجاوز شده بود ودرمائه هيجدهم ازمشاهدات تشريحى وتفحصات ذره بينى نظريات لاتحصى درميان آمد و باز همه مردود گشت و در ميان اينهمه آراء مختلفه آنچه ضبط وثبت شد اعم ازمقبوله و غير مقبوله بالتمام اثبات ضعف و نقصان در طرف زنان مى نمايد وما از ذكر آراء مردوده ونظريات بيهوده صرف نظر نموده وبپارهٔ نظريات ستوده كه در اين عصر مشعشع وقرن بديع مقبول اكثر ياجميع است اقتصار مى نمائيم

عالمان علم حيات بواسطهٔ تكميل آلات و اداوات و تكرير تجربيات ومشاهدات چنين دريافت كرده واثبات مى نمايند كه هرگاه درنطفهٔ مرد و بيضهٔ زن كه هر ماه زنان مانند مرغان تخم گذاشته ودروقت جريان حيض آن بيضه از مبيض جداشده وبهمراه دم وارد رحم مى شود عنصر (ازت) زياد باشد ثمرهٔ القاح، ذكور واگر كم باشد ثمرهٔ القاح، اناث خواهدبود كسانى كه از علم شيمى آگاهى دارند بخوبى مى دانند كه ازاختلاف مقدار (ازت) چه قدر مركبات مختلفة الخواص پيدا مى شود حيات حيوانى بدون ازت باقى وپايدار نمى ماند وجود بنيه واساس قوهٔ بدن تماماً موقوف برحصول ازت است وما زياده از حد محتاج بازت هستيم وآنرا ازانواع ماكولات براى تلافى مافات استخراج نموده صرف مى نمائيم ازت جسمى است مثل هواء كه از

عناصر بسیطه معدود ودر ترکیب هواء نسیمی موجود وباندازهٔ چهار قسمت از پنج قسمت داخل و بترکیب تمام مواد حیوانی شامل است حکیم (لیبه ئیك) که از کیمیا شناسان ژرمن است در تجربیات خود معلوم کرده که آن نباتاتی که از ازت خالی هستند صرف برك داده وگاهی تخم نمی‌دهند لهذا عقیم می‌مانند بناء علیه عنصر ازت بجای منی درنباتات قائم است ماده ازتیه را عنصر ذکور و ماده فحمیه مولد الماء را عنصر اناث دانسته اند صاحبان بنیه قویه و امزجه دمویه وصفراویه عصبیه در وجودشان عنصر ازت غالب است واکثر پسر می آورند وصاحبان بنیه ضعیفه و امزجه بلغمیه ولنفاویه بیشتر دارای مادهٔ فحمیه مولد الماء هستند واکثر دختر می آورند مردمانی که در هواهای نفسانیه واذواق شهوانیه قوای خود را خراب می‌کنند یا بسبب ترقی سن ضعیف ونحیف می شوند یا وظائف هضمیه آنها مختل می گردد اگر ملاحظه نمائیم اکثر اولادشان دختر می شود ونیز از زوجین کثیر العمر بواسطهٔ ضعف بنیه و قوی اغلب دختر پیدا می شود وآنانکه برخلاف این اوصاف اتصاف دارند اکثر اولادشان پسر خواهد بود واین قانون در حیوانات نیز جاریست گوسفندانی که از تبدیل وتقلیل کیفیت وکمیت آذوقه لاغر ووظائف اعضاء مختل شود اغلب نتایج آنها ماده خواهد شد ونیز زوجین ضعیف و نحیف البنیه اگر بغذاهای مقویّه ومغذیه مداومت نمایند تا قُوی قوی ومزاج دموی شود اولادشان

اغلب پسر خواهد شد ازمشاهدات ثابت گشته که نتیجه وثمرهٔ که از تزویج مرد هیجده الی بیست وچهار سال بازن پانزده الی بیست ساله حاصل شود اکثر اناث می‌شود وازمردم شماریهائی که کرده‌اند محقق گشته که دراین قسم ازدواج درمقابل یکصد دختر سی و هشت پسر تولد یافته واز ازدواج زن بیست ویك سال الی سی ساله بامرد بیست وپنج الی چهل ساله اغلب ثمره ذکور بوده وبعدازمدتی لامحاله برعکس می‌شود ودر شهرهای بزرك که تولید دختر بیش ازپسر نسبت بدهات می‌شود علت همین است که مردمان شهری بسبب انواع بی‌اعتدالی ضعیف‌تر ازمردم دهاتند و ضعف وناتوانی اغلب علت تولد دختر است وبرعکس قوت و توانائی دهاتیان سبب تولید پسر است اینکه مذکور شد که از زوجین نو بالغ تاچند سال اولاد نمیشود ویاهرگاه اولاد بشود اکثر اناث می شود برای آن است که مبیضین زنان کم سن بدرجهٔ مطلوب نشو ونما نیافته و اینکه اغلب ثمرهٔ القاح پیران اناث میگردد برای آن است که زنان سالخورده را را درمبیضین آنقدر قوهٔ حیات باقی نمی‌ماند که برای تولید ذکور کافی باشد وهرچند برای این قواعد خیلی مستثنیات یافت میشود لیکن قواعد عمومیه را نمیشکند (اسپلانزانی) در تجارب خود اثبات نموده که ذکوریّت تابع کثرت وقوام وغلظت نطفه وانوثت تابع قلت ورقت آنخواهد بود زنان لنفاوی ومشتقات این مزاج یعنی لنفاوی عصبی ولنفاوی صفراوی که اغلب دختر می‌زایند اگر پسر بخواهند از

ماکولات، کبابرا انتخاب کنند وگوشت شکار و گوشتهای قرمز رنك را هم کباب کنند وتخم مرغ و آبگوشت تنك آب تناول نمایند وعلی الصباح بآب سرد غسل کردن وسیر و گردش وریاضت و ورزش وخواب معتدل وحسن تعیش کامل را از دست نگذارند البته بعد از مدتی عنصر ذکور براناث غلبه خواهد نمود واگر زن های پسرزا را دخترزا می خواهند برمطبوخات نشاستهٔ وکله وپاچه وشیر و سبزی آلات و اسفناج و میوه جات بی مزه وآب دار مداومت نمایند وگردش را کمتر و استراحت را زیادتر وخوابرا طولانی نمایند لابد بعد از مدتی نسج حجروی و نسج عضلی رخاوت گرفته افراز مبیضی تبدیل کامل خواهد یافت وان زن دختر زا خواهد شد این است خلاصه تحقیقات دانشمندان عصر حاضر وهرچند ترتب این نتایج براین مقدمات علی الدوام والثبات و دائم الاثبات نیست ولی تاثیرات کثیره این مؤثراترا در عالم اسباب ومسببات انکارنمی توان نمود.

بهائیت مدارا باز بعد از دقت وتفتیش درمطالب پیش باضمیر حقیقت اندیش وباچشم بصیرت ودیدهٔ عبرت درکار طبیعت دقت فرمائیدکه برای ساختن خون انسان که قوام بدن آدمیان بآن است مردانرا برزنان تفضیل می دهد وبا آنان معاملهٔ برابری ومساوات نمی نماید و برای اهل کمال بزبان حال بلندتر ازلسان مقال کریمهٔ ﴿وللرجال علیهن درجه﴾ ۱

«۱» واز برای مردان است برزنان زیادتی در حقوق «سورة البقره»

را می خواند زیرا که بتصدیق و تحقیق فیزیولوژیان و پاتولوژیان در زنان رنك خون کمتر و وزن آن سبك تر ومقدار (هموکلوبین) (وکلوبول) (والبومین) (ودسومت) ومواد ازتی آن کمتر و بعوض تمام این مواد مهمهٔ طبیعت آبش را زیاد تر کرده والبته برامثال جنابعالی معلوم است که اهمیت هریك ازاین مواد برای تغذیه وتقویت وحفظ صحت وتقویم ومرمت وساختن ونگه داشتن بدن انسان تاچه درجه است ودر حقیقت گنج دولت وخزینهٔ ثروت وانبار قوت وقوت ونقد دارائی و مکنت وذخیرهٔ روزتیره طبیعت آدمی همین مواد لازمهٔ بدنی است مثلا همان هموکلوبین وکلوبول که دریك میلیمترمکعب خون درامزجهٔ متوسطه ده کرور از آنها شناوراند وعلی الاتصال ازحوالی شعریه ریه اکسیژنی را که با هوای بیرونی بکشیدن نفس ازشعب قصبه بدان موضع می رسدو چراغ حیات راروشن دارد جذب نموده وتاشعریه عمومی برده ودرآنجا بنسوج بدنی وامی گذارند ودرحقیقت هریك ازآنها حمالی است که بارباره درهربار، بارهای اکسیژن را که سرمایهٔ زندگانی وحیات است بانبار های مخصوص ومواقع لازمهٔ آن میرساند واین خاصیت بواسطه هموکلوبین است که میل ترکیبی زیاد بااکسیژن دارد ومقدار زیادی از انرا جمع آوری وحمل مینماید چنان که صدگرم هموکلوبین یکصد وسی سانتی متر مکعب اکسیژنرا جذب میکند ولی از اجتماعشان ترکیب نااستواری حاصل میشود که بآسانی بمجاورت نسوج بدنی این ترکیب از هم ریخته و تبدیل

بخاری یا تجزیه وترکیبی دست میدهد که ممدّ تغذیهٔ نسوج است وبعد از آن هموکلوبین چون اکسیژنرا از دست داد تغییر رنك داده (اسیدکربنیك) مضرّ را که غیر سالم ومهلك است بردوش کشیده وتا بخون وریدی رسانیده و از انجا رو بطرف ریه نموده اسیدکربنیك رادفع واکسیژنرا جذب مینماید وکلوبول قرمز تمام اکسیژنیرا که تحصیل مینماید در بدن خرج نمیکند بلکه برای وقت احتیاج و مواقع فوق العاده که مهمانی ازقبیل حرکات عضلانی بر بدن انسانی در آید واحتیاج باکسیژن بیشتر باشد مقداری اکسیژن در خود ذخیره مینماید تا بوقت لزوم صرف نماید وهمین هموکلوبین است که جزء عمدهٔ آهن خون در آن مخزون ومکنون است وچنین است اهمیت سائر مواد سابقه خون که استقصاء فوائد انها از وضع این رساله بیرون است ومقسم طبیعت بروفق عدل و حکمت از تمام این مواد لازمه وعناصر مهمه سهم زنانرا از مردان کمتر میدهد وانها را برابر نمی نهد بلکه در هر نفس کشیدن از نفقهٔ یومیه اکسیژن که باید وارد بدن شود سهم زنرا از سهم مردان کسر گذارده وکمتر اکسیژن از نفس کشیدن به بدن زن وارد میسازد واگر چه نقصان سهم زنان از حصهٔ مردان از مواد لازمهٔ خون وغیر آن بحد نصف که میزان حق زنان در قرآن است نمی رسد لیکن علت آن است که تمام آن خون که در بدن زنان گردش می کند راجع بخود آنها نیست بلکه زنان علاوه برحق خود شان امانت دار سهم جنین وطفل رضیع نیز هستند که باید در حال حمل وارضاع دو نفر بلکه گاهی سه نفر در صورت حمل توام از این دم تغذیه وتنمیه نمایند وچون مقدار تغذیه

جنین ورضیع از یك نفر آدم بزرك کمتر است لهذا در اصل خون زن از مواد لازمه علی ما سبق کسر گذاشته اند وباین مناسبت است که در ایام فراغ از حمل وارضاع طبیعت بواسطهٔ جریان حیض و عادت، آن امانت را می ستاند پس چون ازروی دقت وبروجه بصیرت تأمل فرمائید ملاحظه می نمائید که تقریباً طبیعت بروفق شریعت در مقام تقسیم بین الصنفین بهمان کریمهٔ ﴿للذکر مثل حظ الانثیین﴾ (۱) عمل می نماید و چون مطیع خلاق و حکیم علی الاطلاق است بتبلیغ بهائیان در تسویهٔ حقوق مردان بازنان التفات نمی فرماید واگر کسی دارای قلب باشد والقاء سمع فرماید باینمعنی شهادت خواهد داد که هرچه در کتاب الله تدوینی ثابت وروشن است در کتاب الله تکوینی هم واضح ومبرهن است واقرار خواهد نمود که قرآن مجید کتاب نسخ شدنی واحکامش رفتنی نیست و هر قدر علوم ومعارف بیشتر پیش برود و آفتاب دانش افزونتر بتابد جلوهٔ قرآن اعلی وخاتمیت پیغمبر آخر الزمان اجلی خواهد شد واز هر سر موئی در وجود انسان بلکه از هر ذرهٔ از ذرات جهان باصرح بیان وافصح لسان بلکه با هزار زبان تلاوت این آیترا از قرآن خواهند شنید که ﴿تبارك الذي نزّل الفرقان على عبده ليكون للعالمين نذيراً﴾ (۱) صدق الله العلی العظیم وصدق رسوله النبی الکریم ﴿سنریهم آیاتنا

(۱) از برای یك مرد است مثل بهرهٔ دو زن (سورة النساء) (۲) خداوند افاضه برکات است خدائی که فرو فرستاد قرآنرا بر بنده خود تا از برای همهٔ جهانیان بیم کننده باشد (سورة الفرقان)

فی الآفاق وفی انفسهم حتی یتبین لهم انّه الحق" ﴾ (١) بهائیت
مدارا باز تأمل نمائید در اینکه مردان با زنان در پیشگاه طبیعت که
نمایشگاه حقیقت است یکسان نیستند قوت بنیهٔ مردان بیش از زنان است
دفع اسید کربنیك خون وریدی که تابع قوت مزاج انسان است عموماً
در زنان کمتر از مردان است سیم صوت در زنان کوتاه‌تر از مردان است
و حنجرهٔ زنها تنك‌تر از مردان است و باین جهت است که صوت زنان نازك
و پس‌تر از ایشان است و بر حسب تصریح علماء تشریح و ادراك حس
صحیح وزن جسم مردان نوعاً بیشتر واصل بنیه رجال بزرگتر است باین
جهت یکی از استادان طیاره چیان عیسوی گمان کرد که از این جهت
نقصان در زنان می‌توان برای لیاقت واهلیت طیران استفاده رجحانی
برای زنان نمود و در این باب تألیف رساله و نشر مقاله‌ای نمود که حاصل
آن این بود که زنان استعداد طیاره سواری را بهتر از مردان دارند زیرا که
(اولا) اکسیژن بقدر مردان لازم ندارند (وثانیاً) تقلبات جویه را بجهة
سرعت انفعال زودتر احساس می‌کنند (وثالثاً) ترکیب چشم زنان چشم
ایشانرا دور بین می نماید (ورابعاً) وزن بدن زنان سبك تر
از مردان است و این در خور شخص طیاره‌چی است لیکن
طولی نکشید که یکی از مَهَرهٔ فن از طیاره‌چیان ژرمن این استعداد

(١) زود باشد که بنمائیم آیات خود را در اطراف جهان ودر نفوس بندگان تا ظاهر
گردد بر آنها که او حق است (سوره فصلت)

راهم برای زن انکار کرد و نوشت که بر فرض ممکن باشد که از جهت نظریه این
ادعا را صورت بندی کنند لیکن از جهت عملیه این دعوی خطاست
زیرا که من چند زن را برای این فن تربیت کردم و بسی زحمت کشیدم بلکه
استاد کار وطیاره سوار شوند وممکن نشد و بر من معین و مبین گشت
که بزرگتر عیب زن برای اشتغال باین فن سرعت هیجان وعصبانی
بودن زنان وکمی وثوق واطمینان ایشان بنفس خودشان است و
شرط عمده طیاری که ضبط نفس وخودداری باشد ندارند بعلاوه انکه
سریع الانفعال ومضطرب البال‌اند از این مقام هم می‌گذریم و باز سر
سخن می‌رویم ✡ تامل نمائید که اعضاء وجوارح مرد نسبت بزن علی
الاغلب اصلب وامتن است گردن و سینه زنان نوعاً کوتاه‌تر ولی شکم
وحوض برای جادادن جنین و رحم کشاده‌تر است استخوان زنان نوعاً
کوچکتر وسست‌تر وکوتاه‌تر والتقام مفاصل و رباطات سست‌تر
وقامت زنان از مردان اقصر است و سعت صدر زنان کمتر وراه رفتن
برانها مشکل‌تر و بسبب تغییر مواضع جذع بر هیئت مخصوصهٔ است که
سرین را حرکت میدهند ✡ و بر حسب مجموع دستگاه عضلی عضلات زنان
متانتش کمتر وجزء متوسط عضلات، بر ورزش کمتر واطراف عضلات
باریك‌تر وارتباط عضلات انها با وتار مربوطه باعظام ارتباطی
است ضعیف ونا تمام والیاف عضلات ادّق واوتار انها ارقّ است ✡
وبر حسب نسج خلوی صلابت این نسج در زنان از مردان کمتر است

وبرحسب مجموع ودستگاه دموی عروق زنان واورده وشرائین اضیق اند وبالعکس اوعیه لنفاویه بسیار ومتسع است واعصاب زنان نیز باریکتراست * وبرحسب اعمال وظائف پس وظائف هضمیه در زنان سست تراست وباین سبب احتیاج انها بغذا اقل ازمردان است واز غذا انچه را که تنبیه او کمتر است بیشتر اختیار می‌نمایند وتوانائی برجوع در انها باین سبب زیاد تر است و بواسطهٔ صغر و یتین تنفس در انها سبك تر و سهم انها از هوای جو و عناصر مهمه در آن کمتر است و بواسطه کوچکی و قلت متانت قلب سیر دم در زنان بطی و غیر قوی و بواسطه قلت تغذیه و سیلان طمث سائرافرازات بدن کمتر و تنفس جلدی در زنان کمتر است **و اما** اخلاق نفسانیه زنان پس نوعا ضعف نفس و سبکی ذات وزود از جای در رفتن و بسیار گفتن و کمی گذشت وحسد زشت و وهن در عزم وجبن در رزم وخوی لجاج و عناد و وانگیزش فتنه و فساد وامثال ذالك از اخلاق رذیله در صنف زنان ظاهر و نمایان است و زنان را تا پیری طبع مانند کودکان است خوب می گوید [شوبنهور) دانشمند مشهور که زن برای تربیت و توجه حال اطفال خیلی مناسبت حال دارد زیرا که زن بمنزله طفل بزرك یامانند مخلوقی است که متوسط باشد در طبع و عقل میان کودك و مرد ودر جای دیگر می گوید زن کوتاه نظر است و(کنت) فیلسوف آلمانی می گوید پدران باید

راستگوئی را تعلیم فرزندان کنند زیرا که ما دران اعتنائی باین صفت ندارند] و (لابرویر) می گوید بر زن آسان است گفتن چیزی که آن را حس نگرده است و در جای دیگر می گوید در زن مبدئی که عملش از روی آن باشد نیست ومرشد زن قلب اوست وهدایت‌نمیشود مگر بوحی کسیکه او را دوست میدارد و (ار سموس) میگوید در باب پر حرفي زن که هفت مرد در حرف معادلند بایکزن (ومادام گیزوا) میگوید زن عنایت بچیزی که علاقه بشخص او نداشته باشد نمیکند و(مادام نگردد وسوسیر) میگوید دوستی زنها از روی حقیقت واخلاص نیست بلکه اهتمام دارند بجلب انظارو(ارسین هوسای) میگوید اندام زن از وقتی که خلق شده متصل متغیر ومتبدل‌میگردد اما نفس او تا دم آخر بهمان کودکی زمان اول باقی است

سرعت انفعال وتلوّن احوال در زنان مانند اطفال قابل انکار واشکال نیست و(فونس دوده) میگوید زن مثل بچه میماند که در پستي ودروغگوئی وترس فرو رفته باشد گذشته از اینکه خود پرستی وخودخواهی اوزیاد است و(فنلون) میگوید ازچیزی مثل خود پسندی دختران وحب ظهورشان نباید ترسید و(مادام ژبراردین) میگوید زن بلندی شأن دیگریرا پستی خود فرض می‌نماید و حاضر نیست مدح دیگریرا بشنودو(دوماس صغیر) می‌گوید قلب زن ازهرپارچهٔ زودتر کهنه می‌شود وزودترهم وصله مي‌گیرد و (فایب جرفو) میگوید مرد می بخشد وفراموش میکند ولی زن اگر

بخشید هرگز فراموش نمی‌کند و(بریفو) می‌گوید عقل زن از قلبش همیشه مخدوع است و(شامفور) میگوید زن خلق شده که طرف معامله با ضعف وجنون ما باشد نه طرف معامله با عقل وشعور ما و (ابقراط حکیم ابوالطب) در جواب سؤال (ما هی المرئه) می‌گوید (هی المرض) و (دوماس صغیر) می‌گوید زن نمی‌تواند گذشته را از نظر محو نماید بلکه طبقه طبقه برروی هم میچیند و(روسو) می‌گوید زن هرچه را دوست می‌دارد همانرا معتقد می‌شود ودر جای دیگر می گوید مکر یکی از مواهب جنس ضعیف است وگویا آنرا عوض عجز وقصور خود قرار داده است وحضرت علی ابن ابی‌طالب صلوات‌الله علیه می‌فرماید زنان ناقصات العقول وناقصات الحظوظ وناقصات الایمان اند

واحکم الحاکمین در قرآن مبین می‌فرماید ﴿انّ کیدکنّ عظیم﴾

وهرچند که بعضی صفات پسندیده نیز در زن هست از قبیل رقّت قلب و سرعت انقیاد وشفقت ورقّت احساسات وغلبهٔ عواطف وسرعت احساس بحاجات اطفال که تابع وظیفهٔ مادری آنها است ونحوذلك لیکن چنانچه در مقدمات معروض افتاد این اخلاق وخصال دروقتی موجب فضل و کمال است که نتیجهٔ قوّت عقل باشد نه مسبب از ضعف نفس و حالانکه درزنان این امر بعکس است وموجب نقص ونکس وبعلاوه شفقت در زنان موقّت وسریع الزوال است وقابل اعتماد و اتّکال نیست و داستان بی‌وفائی زنان مانند قصص مکر ایشان ورد هر زبان است

وبشهادت تاریخ انگیزش دهنده فتنه‌های جهان درهرعصر و زمان اغلب زنان بوده‌اند ومایهٔ فسادهای دنیا بیشتر ایشان می‌شده‌اند از این مرحله مطوّله‌هم باعجله می‌گذریم

بهائیت مدارا آن جزء از جسم انسان که حاوی اعضاء تعقل است که مقصود مغز سرآدمی باشد در زنان بامردان اختلافات مهمه‌دارد ممکن است که بواسطه تأمّل ودقّت در مجموع مخی و جهاز دماغی نسوان ومقایسهٔ آن بادستگاه مغز مردان طبیعت قوای عقلیه و مقدار آن رادر زنان بدست آورد زیرا که سرزنان علی الاغلب کوچکتر از سر مردان است واین مدعی همانطور که بروجه عموم بتصریح علمای تشریح معین ومعلوم است نیز ممکن است حساً اثبات نمود باآنکه مردی وزنی که باهم در اندام متماثل ودر ترکیب بنیه متقابل باشند سرهریك را باسر آن دیگر بسنجند تاحساً کوچك بودن سرزن معلوم ومعین شود ودر این هنگام قهراً وبالطبع بواسطه نقص اقطار مغز زنان ضعف قوهٔ عقلیه ووظائف دماغیهٔ نسوان ظاهرونمایان خواهدشد. انکشاف پیشانی وبزرگی آن بشهادت حس ووجدان در زنان نوعاً کمتراز مردان است استخوان جبهه درانات نوعاً هرچه بطرف بینی میاید میبینی بزرك تر میشود ورو بجانب فوق سر کوچك تر میگردد وباین سبب دوجسم نیم گره‌ئی مغز که شاغل جزء مقدم سر ومرکز قوای عقلیهٔ بشر اند در زنان خیلی از مردان کوچك تر است وبعلاوهٔ کوچك تری سبك تر

نیز هست وشیخ ابوعبدالله زنجانی در رسالهٔ خود ازمهره فن بیسکو لوژی نقل نموده که وزن مخ زن از مرد (۱۰۰) گرم کمتر است و تحقیقات جدیده مدخلیت عمدهٔ ثقل مغز را درقوّت قوای عقلیه نیز ثابت نموده است وباین سبب سر زنان غالباً جز بر درجهٔ ضعیفهٔ از قوای شریفهٔ عقلیه محتوی نیست مثلا ذکاء عقل و فطانة و قوهٔ تقابل ونباهت ونفوذ درمعانی عویصه وغور درقیاسهای عمیقه و قضایای منتجه جز بدرجهٔ ضعیفه در زنان دیده نمیشود زنان نمی‌توانند که کما ینبغی نفوذ کنند در قعر آن قیاساتی که بآن قیاسات نسبتهای حقیقیهٔ بین موضوعات استخراج میشود ونمیتوانند فرو روند درمقدّماتی که از عمق آن بسوی اصل اشیاء بالا رفته وکنه طبائع وحاقّ غرائز آنها استنتاج میگردد ونمیتوانند مشاهدات ومحسوسات خودرا ملقح ومثمر نمایند که جمیع نتائج ممکنة الاستخراج از آنها اخذ شود کل این خواص بواسطهٔ ترکیب مخی زنان از عقول ایشان منقود است واگرچه بعضی اشخاص غیرمحقق ومقلدان نامتعمق گمان می‌کنند که الان یا درسابق زمان بسیاری زنان هستند یا بوده‌اند که درذکاء وفطانت وعقل وکیاست مساوی بابزرکان مشهور ازنوع ذکور باشند ودرانواع معارف وعلوم وصنایع ورسوم وصفات کمالیه ورسوم آدابیه بامردان بزرك همسری کنند وبرابری نمایند لیکن هرگاه انسان منصف در آن کتب ومعارف که از نساء مشهورات وزنان

عالمات دیده شده تأمل نماید وباقطع نظرازاغراض و بدون اغماض وبدون آمیزش وساوس شهوانیه وتمایلات نفسانیه برحسب درجهٔ استحقاق برآنان قضاوت فرماید ملاحظه می‌نماید که بعضی‌ازاین نساء مشهورات آنهائی هستند که عمدهٔ اشتغال حافظه وقوهٔ ممیزهٔ آنها بعلل واحوال ونتایج واعمال وامور وافعال متعلقهٔ برجال بوده است واین دقت دراحوال مردان طبیعی وفطری زنان است وبعضی ازآنها زنانی هستند که مرشد آنها الهاماتی است که ازحالات استیریائی حاصل شده یعنی از زیادتی قوه درعضو احساس عشقی ودقیق ترین افکار غریبهٔ آنها آثار استیلاء قوهٔ عشقیه وتعلیمات شهویه وشوقیه است ودرهیچ یك ازکتب مشهوره زنان آن غوص درمعانی وبیان ونفوذ درمبانی وبنیان علوم وترقی دراستخراج ومعراج استنتاج که درکتب مردان مشهور، مسطور است منظور نمی گردد نهایت بقدرپایه ومایهٔ زنانه بواسطهٔ تربیت وتعلیم ترقیات عمدهٔ نموده‌اند چنانچه هرذیحیاتی درنتیجهٔ تربیت ، البته از رتبهٔ اوّلیه بالاتر می رود وبعلاوه اگرفرض نمائیم که دروقتی ازاوقات زن کامله‌ای در دامان دایه زمان پرورش یافته باشدازنادرات است ونادرات قادح قواعد عمومیه ونوامیس نوعیه نمی‌گردد بهائیت مدارا بازتأمل کنید دراینکه غایت عظمی وثمرهٔ کبری ازبرای وجود صنف انثی برحسب حکم قطعی عقل ونُهی وشهادت ساختمان وجود وهیکل وبنیه آنها تولد نوع وتکثیر افراد ایشان است وغرض اعظم ومقصود الزم ازحیات و بودزنان در جهان که بایستی زنان بدان قیام نمایند همان وظیفهٔ ابقاء نسل است ودرحقیقة

زنان بمنزلهٔ زمین وملکی هستند که برای کشتن بذر انسان آفریده شده اند وچون اصل غرض ازایجاد ایشان همان رویانیدن نوع است هرچه مانع این امر باشد برای آنان مضرّ است وبهمین سبب است که تقریباً جمیع افعال واعمال وفکر وخیال آنها منصرف ومنعطف بهمین مرام می گردد وقوهٔ عشقیه درنسوان اقوی ازتمام شهوات وقوی است حتی آنکه نزدیک است که درزنان جز این شهوت پیدا نگردد بلکه ممکن است که گفته شود که اصل فعال درجمیع احوال درنوع اعمال وافعال ایشان همین قوه است چنانکه (دومیس) می گوید کل شیئی للحبّ وکل شیئی بالحبّ هذا هو شعار المرئة و بدیهی است که هر گاه اشتیاقات عشقیه بروجودی مستولی گردید سلطنت برتمام قوی خواهد داشت زیرا که معنای عام برای لفظ اشتیاق آن حس جبلی است که ازحدخود افزونتر وسلطنت کلیه برسائر احساسات مشتاق دارد حتی انکه شخص مشتاق در وقت شدّت اشتیاق از محسوسات انفس وآفاق نمی بیند ونمیگوید ونمیشنود و نمیجوید ومس نمیکند ونمیبوید مگر آنچه را که باو اشتیاق دارد وقوهٔ حاکمه دروجود مشتاق جز بامر مقصود ارشاد نمی نماید پس قوهٔ عشقیه در زنان مستولی برتمام قوی است وچگونه چنین نباشد وحال آنکه اورا برای ایفای همین وظیفه ساخته اند و شوقشرا در دلش انداخته اند .

پس از یکطرف ضعف قوای عقلیه بواسطهٔ کوچکی دوجسم نیم کرهٔ دماغی

که مجلس مهمات قوای عقلی است خصوصا اهم آن قوی که قوهٔ جلیلهٔ حاکمه است واز یکطرف سلطنت قوه عشقیه واشتیاقات جبلیه آن برتمام قوای دیگر بااین حال توقع تمامیت وکمال ادراک نسب و مقابلات حقیقیه از قوهٔ عاقله نساء توقع بیجا و انتظار استقامت دراحکام قوهٔ حاکمه آنها محض خطا است و آنها را عشق مجسم گفتن روا است ومعلوم است که)

(حدیث عقل در ایام پادشاهی عشق) (بود بعینه چه فرمان حاکم معزول)

(شوق را برصبر قوت غالب است) (عقل را باعشق حجت باطل است)

و مسلم عندالامم است که ترازوی آدمیت ومعیار انسانیت همان غلبه و قوّت واستقلال واستقامت قوای عقلیه است وبااین حال مساوی دانستن مردان را بازنان در تمام حقوق انسانیت ناشی از بیعلمی و جهالت خواهد بود .

بهائیت مدارا جنابعالی درضمن مراسلهٔ مرسوله مرقوم داشته بودید که بهائیان قرآن را کتاب الله و من عندالله می دانند اگر فی الحقیقة این دعوی مقرون بحقیقت و دارای واقعیت است خواهش میکنم که بعد ازتامل صائب در تمام این مراتب که بفضل الله در اثبات نقصان زنان درجمیع مراتب وجودشان از حین وجود معنوی تاحین ورود بنشاهٔ اخروی درکمالات صوری ومعنوی عرض نمودیم دقت دیگری بفرمائید در آیات بیناتی که در قرآن در بارهٔ

زنان نازل گردیده وراجع باحکام وحقوق نیست که جنبهٔ تعبدیّت داشته باشد وباختلاف اوقات قابل تغییر ونسخ باشد بلکه آن آیاتیکه مرتبهٔ زنان ومقام ایشانرا در عالم وجود ونسبت واقعیهٔ آنهارا بامردان بیان می‌فرماید ازقبیل کریمهٔ ﴿وليس الذكر كالانثى﴾ یعنی نیست مرد مثل زن وکریمهٔ ﴿الرّجال قوّامون على النساء بما فضل الله بعضهم على بعض وبما انفقوا من اموالهم﴾ [۱] یعنی از برای مردان قیام سیاست وولاء واستیلا ثابت است برنساء بسبب برتری دادن خداوند سبحان بعضی از بندگانرا بربعضی دیگر وبسبب آنچه که مردان انفاق میکنند برزنان از قبیل اعطاء صداق وایصال نفقه وغیره وکریمهٔ ﴿وللرّجال عليهن درجة والله عزيز حكيم﴾ یعنی از برای مردان برزنان برتری مرتبه هست وخداوند عزیز و حکیم است یعنی این تفضیل وتقدیم بروفق حکمت حیّ قدیم وحقّ حکیم مقرر گردیده است .

وآیات کثیره ایکه بتعبیرات مختلفه ملامت می‌فرماید برکسانیکه نسبت فرزند دختر بخداوند اکبر داده اند وغیر ذالك از آیات پس باشرط نصفت ونظر عدالت درمفاد این گونه آیات دقت فرمائید وانصاف بدهید که این آیات مبارکات ناظر بجهة تعبدیت وجنبهٔ تکلیف نیست بلکه اخبار از واقعیات وتعیین درجات ماهیات ومراتب ذوات

(۱) سورهٔ نساء آ ۳۸

کائنات را می‌فرماید که بواسطهٔ اختلاف اوقات قابل تغییر نیست ودراین وقت اگر عصبیت وحمیت جاهلیت وعزّت بالاثم مانع و طلسم انصاف جنابعالی نگردید اعتراف فرمائید که همیشه رجال را براناث فضیلت ومزیّت وبرتری وسروری بوده وخواهد بود وتمام حلال وحرام واحکام دین قویم اسلام ابدی الدوام الی یوم القیام باقی ومستدام خواهد بود والحمد لله ربّ العالمین علی ما الهمنی فی تأیید الدّین بهائیت‌مدارا گمان ننمائید که اثبات این برتری ورجحان برای مردان فقط منحصر به قران ومخصوص به پیغمبر آخر الزمان علیه صلوة الله المنان است بلکه چون این حکم برحسب اقتضای مرتبه ذاتیه واز احکام عقلیه واقتضاآت نفس الامریه است در جمیع شرائع الهیه از آدم الی خاتم مقرر بوده است وخواهد بود شما بهائیان بنص مولای خود تان کتب موجوده عهد عتیق و عهد جدید را بهمین قسمی که الان دردست یهودیان ونصرانیان است کتاب الله ومن عندالله میدانید وآنهارا غیر محرّف وصحیح میخوانید وبعلاوه دور از جنابعالی بعضی نفوس خبیثه پیدا میشود که نعوذ بالله باحکام مقدسهٔ قرانی شأنی نمیگذارند لیکن اگر کلمه ای در یکی ازکتب عهد عتیق یاجدید دیدند بصمیم قلب پذیرفته سامع وقانع بلکه خاضع وخاشع میشوند واگر من خواسته باشم تمام شواهد مدعی را ازکتب عهد عتیق وجدید ونحو آن احصا واستقصا نمایم باید

دراین مقوله مقالهٔ وضع نمایم ولی من باب نمونه رجوع نمائید بباب یازدهم ازرساله اول پولس باهل قرنتس [موافق نسخه مطبوعه در [درو گولین] درشهر اپسیك بنفقهٔ جماعت مشهوربه بریتش وفورن بیبل سوسائیتی دارالسلطنه لندن ۱۸۹۵] می فرماید [۳] اما میخواهم شما بدانید که سرهرمرد مسیح است وسر زن مرد وسر مسیح خدا (٤) هر مردی که سرپوشیده دعا یا نبوّت کند سرخودرا رسوامی سازد (٥) اما هرزنی که سر برهنه دعا یا نبوّت کند سرخودرا رسوا می سازد زیرا این چنان است که تراشیده شود (٦) زیرا اگر زن نمی پوشد مویرا نیز ببرد و اگر زن را موی بریدن یا تراشیدن قبیح است باید بپوشد (۷) زیرا که مردرا نباید سر خود را بپوشد چون که او صورت وجلال خداست اما زن جلال مرد است (۸) زیرا که مرد از زن نیست بلکه زن ازمرد است (۹) ونیز مرد بجههٔ زن آفریده نشده بلکه زن برای مرد (۱۰) ازاین زن میباید عزتی بر سرداشته باشد بسبب فرشتگان (۱۱) لیکن ازمرد جدا نیست ومرد هم جدا اززن نیست درخداوند (۱۲) زیرا چنانکه زن ازمرد است همچنین مرد نیز بوسیلهٔ زن لیکن همه چیز ازخدا (۱۳) دردل خود انصاف دهید آیا شایسته است که زن ناپوشیده نزد خدا دعا کند (۱٤) آیا خود طبیعت شمارا نمی آموزد که اگر مرد موی دراز دارد اورا عار می باشد [۱٥] و اگر زن موی دراز دارد اورا فخراست زیرا که موی بجههٔ پرده بدو داده شده [۱٦] واگر کسی ستیزه گر باشد ما وکلیساهای خدا راچنین عادتی

نیست (انتهی) دراین عبارات دقائق ونکات هست که باندك التفات مقصودرا اثبات می نماید ومن بشرح وتفصیل آنها نمی پردازم وبس است دراثبات مدعی آنکه برتری وسروری مردهارا بزن هامانند برتری وسروری خدا برعیسی قرارداده ومردرا جلال خدا مقرر می دارد وزن را جلال مرد می شمارد وتصریح می نماید که مرد از زن نیست ولی زن از مرد است واین عبارت نزدیك بآن است که مردرا مالك زن بشمارد وتوضیح می دهد که خلقت مرد ازبرای زن نشده بلکه خلقت زن از برای مرد شده وبتاکیدات اکیده لزوم پوشیده بودن وحجابرا ازبرای موی زن تقریر می فرماید حتی آنکه می فرماید که اگر زن موی را نمی پوشد باید گیسوی او بریده شود ودراثبات فرق میان زن ومرد ولزوم پوشیدن سر زن طلب انصاف از صاحبان وجدان فرموده وطبیعت راشاهد می آورد وحجابرا عزّت زن می شمارد ومنکر ومکابراین امرطبیعی وعقلی را ستیزه گر می خواند وعجب تر آنست که نصاری این احکام را بکلی کنار گذارده بسفور وتسویه بین زن ومرد اصرار وافتخار جسته ودین مقدس اسلام را به تحقیر شأن زنان بدنام می نمایند وبرناقد بصیر مخفی وستیر نیست که پولس رسول دراین بیانات جدّیه نظربه تعیین مرتبهٔ و جودیه ومقام و موقعیت خلقیه واحکام عقلیهٔ صنف مرد وزن دارد وازعقل روشن توقع انصاف می نماید وباز پولس رسول در رسالهٔ خود به افسسیان مطابق نسخهٔ مطبوعه سابقه درباب پنجم می فرماید [۲۲] ای زنان شوهران خودرا اطاعت

کنید چنانکه خداوندرا [۲۳] زیرا که شوهر سرزن است چنانکه مسیح نیز سرکلیسا واونجات دهندهٔ بدن است [۲٤] لیکن همچنانکه کلیسا مطیع مسیح است همچنین زنان نیزشوهران خود را در هر امری باشند انتهی] بهائیت مدارا تأمل نمائید دراین بیانات که چگونه اطاعت زن را ازمرد مانند اطاعت خداوند واجب فرموده و مرد رانسبت بزن مانند سر نسبت بسائر اعضا و بمنزلهٔ عیسی از برای کلیسا قرار داده و همچنانکه کلیسا باید در جمیع امور مطیع عیسی باشد اطاعت رجال را برنساء درجمیع اموربلا استثناءواجب می فرماید.

وباز پولس رسول دررسالهٔ کولسیان موافق نسخهٔ سابقه درباب سوم می گوید] [۱۸] ای زنان شوهران خود را اطاعت کنید چنانکه درخداوند می شاید انتهی دراینجانیز اطاعت رجال را برنساء مانند اطاعت خدای یکتا واجب می نماید و باز پولس رسول در رسالهٔ بتیطس باب دوم می فرماید [۳] همچنین زنان پس در سیرت متقی باشند ونه غیبت کوونه بندهٔ شراب زیاد بلکه معلمات تعلیم نیکو [٤] تازنان جوان را خرد بیاموزند که شوهر دوست وفرزند دوست باشند [٥] وخرد اندیش وعفیفه وخانه نشین ونیکو ومطیع شوهران خود که مبادا کلام خدا متهم شود انتهی ودراینجا ازنان را بخانه نشستن واطاعت شوهر کردن مأمورمی فرماید ودرتوریة درسفر تکوین فصل سوم مطابق ترجمهٔ مطبوعه در سنه ۱۸۷۸ که [ولیم کلن قسیس اکس] ترجمه نموده و

بفرمان المجمع المشهور به برتش فارن بیبل سیستی طبع شده می فرماید [۱۹] و بزن گفت این الم تورا و حمل ترا بغایت زیاد خواهم گردانید که بزحمت اولاد ها را خواهی زائید واشتیاق تو بشوهرت خواهد بود و او بر تو مسلط خواهد شد انتهی وظاهراین عبارت ان است که سلطنت مرد بر زن از سنن مفطورهٔ در خلقت و من باب عقوبت زن است و نیز آیات دیگر در توریه اثبات شده که چون علی العجاله مجال ندارم باجاله نظر در صفحات تورته حواله می نمایم بهائیت مدارا اگر چنان که بادیان آسمانی که در قرآن ذکر شده اذعان و ایقان ندارید رجوع بسایر کتب و ادیان نمائید در شریعت مانو در کتاب بهمن که دین ساز و قانون پرداز قدیم هند است می فرماید [زن تابع پدر است در طفولیت و تابع شوهر است در جوانی و تابع اولاد خویش است در صورت مردن شوهر و چنانچه اولاد نداشته باشد تابع نزدیکان شوهر خویش خواهد بود و در هرصورت تابع است و [کونفوشیوس] قانون گستر ودین پرور دیانت کونفوشیوسیه و منقح دین بودا در چین می فرماید [مرد نایب آسمان است و او رئیس است بر هر چیز اما زن پس اومقید بمرد است کاری از خود نمی کند بلکه مطیع اوامر ونواهی مرداست] ودر جای دیگر می فرماید [جائز نیست برای زن امر و نهی کردن تنها کار زن مقصور بر کار خانه داری است انتهی بهائیت

مدارا اگر چنانچه بکلی از منّ وسلوای دین وآئین سیرشده اید ویکباره
اسیر بصل وسیر پندار مشاهیر عصر حاضر گردیده اید و مانند آل
اسرائیل از خوان آسمانی بی نیاز و از برای سیر و پیاز فکریات
اروپا وآمریکا دهن باز کرده و خامیاز می کشید باز بهتر آنست
که بپایان بیان در تذییل ذیل میل نمائید واز نُقول طیبه
منقوله که از افکار معقوله دانشمندان عصر انتخاب شده است
محظوظ و کامیاب شوید .

تذییل

مقصود از شرح و بسط تمام آن اموری که الی الان از برای فرق
بین صنفین اناث و ذکور در طی این سطور مذکور داشتیم و امور
بسیار دیگری که بواسطه ضیق این اوراق بر کنار گذاشتیم فقط و
فقط از برای این بود که آن افهام سرکش که بواسطهٔ خود روئی وخود
سری سرکشی های فاحش نموده و از فرق بین الصنفین متوحش ومرتعش
می گردند مرتاض و آرام شده و از برای لزوم فرق بین الصنفین نرم
و رام شوندو بواسطه کثرت فروق از روی اطمینان ووثوق تصدیق بلزوم
اختلاف حقوق نمایندوزنهار الف زنهار مبادا که این پندار نا استوار در
دماغ هوشیاری راه گذار پیدا کنند که بواسطه اختلاف حقوق واثبات
فروق در شرع شریف، جنس لطیف را تحقیر یا تخفیف داده باشند

معاذالله ونتبرء الی الله هرگز هرگز، اختلاف حقوق بهیچ وجه من الوجوه علت
ومنشاء انحطاط و هبوط یاپستی و سقوط نبوده و نخواهد بود بلکه
اختلاف حقوق و اثبات فروق دائر مدار جهات احتیاجات و
مناسبات خلقیه ومقتضیات و ملایمات فطریّه و هزاران نکات
خارجیه وداخلیه است که اکتناه واحاطه بتمام آن ازحیطهٔ علم
بشر بالاتر ومخصوص بخداوند اکبر است والاّ هر نفسی شارع وپیغمبر
می بود وهمانقدر کم از مصالح وحکم هم که در دسترس عقل بنی آدم
گذاشته شده است از برای تصدیق بمتانت و قوام و درستی و استحکام
احکام دین مقدس اسلام ودوام ان الی یوم القیام کافی و تمام است
بهائیت مدارا انصاف میطلبم اگر رئیس عائله، از برای یك پسر
یك سالهٔ خود فقط یك پیالهٔ شیر تقدیر نمود و از برای یك پسر
ده سالهٔ دیگر انواع پلو وچلو ونوالهٔ دیگر حواله کرد میتوان گفت
که رئیس عائله در حق آن یکساله صغیر تقصیر نموده یا برای آن
کودك شیری توهین وتحقیری منظور داشته است لاوالله بلکه نظر عالی
منظر آن پدر بر مناسبت مزاج وقدر احتیاج هریك از نتاج خود
بوده است واین اختلاف حق منسوب باختلاف من له الحق است که
بحق محقق گردیده است پس همچنین اگر شارع اقدس در شرع
مقدس در مسئلهٔ میراث از تمام ترکه واثاث سهم اناث را بمیزان
نصف مردان معین فرموده نظر مهانت یا اهانتی بصنف زنان نداشته است

حتی انکه از این حکم محکم این مسئله هم مسلم نمیشود که در جمیع شئون زنان بمنزلهٔ نصف مردان باشند بلکه با این حکم محکم مصالح وحکمی توام است که احکم واقوم از آن متصور نمیگردد واز انجمله آن است که اگرچه در مسئلهٔ میراث نسبت بسهم اناث نقصانی واقع شده لیکن درمواقع دیگر تلافی وجبران این نقصان به نیکوتر وجهی بعمل آمده بلکه بملاحظهٔ ضعف جانب زنان رعایت حال ایشان بیشتر منظور نظر گردیده است زیرا که در اغلب حالات صنف زنان از حین تولد تا هنگام وفات محتاج باخراجاتی نیستند زیرا که دختر از وقتی که از مادر متولد میگردد بعنوان فرزندی نفقهٔ او بر عهدهٔ پدر است تا وقتی که مکلف شد پس به شوهر میرود واز وقتی که شوهر نمود تمام نفقه و کسوه وسکنای او از طعام وادام وغیره برحسب فراخور حال و شان حتی لباس تجمل و خادم اگر در خور شأن او باشد برعهدهٔ شوهر است تا وقتی که از دنیا برود حتی زن کفن را هم از مال شوهر می برد هرچند دارای کرور ها ثروت ومکنت باشد ونه تنها نسبت بخرج خود راحت است بلکه از خرج پسر ودختر واولادهای آنها نیز خبر ندارد واز طرف دیگر باآنکه زن وشوهر هر دو در زناشوئی محتاج بیگدیگر واز هم بهره ور میگردند بلکه تمتع زن از شوهر بیشتر است مهری هم الی ماشاء الله از برایش مقرر میشود وباآنکه منتهای آرزویش آوردن فرزند است اگر فرزندی آورد برای

شیر دادن او از شوهر حق اجرت دارد وفی الحقیقه اگر زن دارای هر مال ومکنتی شود از برای روزه بادا وضرورت یا از برای فضول معیشت خواهد بود پس انصاف بدهید اگر با اینحال از برای زنان نصف ارث مردان مقرر شده باشد حیفی در قسمت شده یا تحقیر واهانتی بانها رسیده است لا والله بلکه در این شرع شریف کمال رعایت از جنس لطیف که هم لطیف و هم ضعیف است بعمل آمده بنهایت مدارا آیا زنان عاقله راضی باین معامله هستند که خرج عائله با آنها باشد یا لا اقل بالمعادله عائله را اداره نمایند وارثرا هم بالمقابله تقسیم نموده رفع غائله را بنمائیم جواب این مسئله لا محاله منفی خواهد بود زیرا که تا می آید پدر بمیرد خرج پسر ودختر ومخارجات دیگر پوست مادر را بدر آورده است تا بعد از هفتاد سال یا هشتاد آن هم آیا چه آورد باد ونیز بلا تامل تعادل در ارث را با شرط ترك مهر تقبل نخواهند فرمود وهکذا باقی احکام تا چه رسد باینکه کل" این بار ها را بر انها تحمیل نموده وارثرا هم تعدیل نمائیم

واما فلسفهٔ تحمیل این اثقال بردوش همت رجال این نیز محتاج ببسط مقالی است که الحال مجال آنرا نداریم و در آخر همین تذییل بپارهٔ ازفلسفه آن اشاره میشود وتالله الحق هریك از احکام دین مبین اسلام درحسن نظام وانتظام چنان بیگدیگر مرتبط ومنظم

ومنضبط است که تغییر هر جزئی از جزئیات آن احکام از محلش نظام اکمل را مختل ومعطل میسازد وبعینه بمنزلهٔ جوارح واعضا وعناصر وقوای بدن انسانی است که طوری بحکمت بیکدیگر مرتبط و منضبط گردیده است که اگر یك موی مژگان از سلك پلك دیدگان منحرف شود قائمهٔ صحت منعطف خواهد شد واز بیانات سالفه شمهٔ از فلسفهٔ احکام مختلفهٔ دیگرهم روشن میشود مثلا در مسئلهٔ دیات که دیهٔ مخدّرات را نصف مردان قرار داده اند یك نکته اش آنست که در حقیقت نفع دیه راجع بورثه می گردد واگر مردی کشته شود مدیر عائله و منفق بر سلسلهٔ ورثه کشته شده است وتدارك بالا تری لازم دارد نسبت بوقتیکه یك زن کشته شود که او نیز یك نفر روزی بر بود نه روزی آور واما فلسفهٔ تنصیف شهادت زنان ومنع از قضاوت ایشان آن نیز مشتمل بر حکم کثیره ومصالح وفیره است که جای استقصای آن نیست وبس است در متانت وتأیید این فلسفه آن اوصاف مختلفه مثل غلبهٔ عاطفه وغیره که بزرگان از فلاسفهٔ زمان از برای زنان بیان کرده اند [فیلسوف برودون] در کتاب [ابتکار النظام] می فرماید [بطوریکه عقل زن ضعیف تر از عقل مرد است و جدانش هم کوچك تر از وجدان مرد است انچه را که عقل مرد بحسن و قبح او حکم میکند عین آن نیست که عقل زن بحسن و قبح او حکم میکند یعنی عقل زن بحد کمال نیست همیشه عنصر زن در جنب عدالت

در طرف افراط و تفریط است و هیچ وقت بتساوی و توازن حقوق میل ندارد امتیازات شخصی را بیشتر پرستش می کند وعمل بعدالت رادرحق خود انکار میکند عدالت وطبیعت هردو حکم میکنند که زن باید در دائرهٔ حکم واطاعت مرد باشد (انتهی) و(مادام دوریموزا) می گوید (یکی ازنواقص مازنان آن است که افکار خود را مربوط بهم واطراف آنرا درموقع ورود درمسائل عامه نمی توانیم جمع کنیم ونیز جای دیگر می گوید (تأثر و انفعال ما مارا از انصاف وراستی نظر وصحت حکم دور میدارد وتأمل زیاد در یك موضوعی بر ما مشکل است) ومادام [دولامیر] می گوید] قدرت وقوّت عقلی ودقت تأمل درزن نیست برای آنکه عاطفه اورا بازیچه خودقرار داده است] وسابقاً ذکر شد که [لابرویر] می گوید برزن آسان است گفتن چیزیکه اورا حس نکرده باشد] واز (کنت آلمانی) نقل شد که می گوید مادران بصفت راستگوئی اعتنائی ندارند و در کتاب طبایع زنان که ترجمهٔ کتاب [هاتری ماریون] است می گوید زیرا که دروغگوئی وبرخلاف واقع وحق گفتن طریق ودهلیز بقیهٔ کارهای فاسد وپست است وما نمی توانیم این تهمت را در زن بکلي منکرشویم] ودرهمان کتاب می گوید [این غریزه «یعنی پیروی ازحق» درزن ضعیف وکم مایه است] [وفنلون می گوید] [زن در حالت تصنع ورنکارنك شدن اعجوبهٔ غریبی است] ودرهمان کتاب طبایع زنان می گوید [باتفاق تمام نویسندکان ومطابق رأی شائع وعام زن دارای

صداقت صحیحه نیست «لابروبیر» می گوید مرد ها فضیلت دارند بزنان در هرچیزی که متعلق است براستی و صداقت [وفنلون] می نویسد ازصفاتی که درزن انتشارش بیشتر ازسائر صفات اوست سرعت انفعال اوست از هر چیزی وازهرسببی وهمیشه یا دوست می دارند ویا دشمن وهرکه را دوست بدارند هیچ عیبی در او ندیده وهرکرا دشمن بدارند هیچ فضیلتی در او ندیده وباز می گوید زن در هرچیزی متطرّف است چنانچه در خیر متطرّف است در شر نیز همین حال را دارد در دوستی ودشمنی نیز چنین است ودر کتاب طبایع زنان می گوید) اجمالا عواطف زن حالت استقرار وتوسط بخود نخواهد گرفت یا در طرف افراط است یا در طرف تفریط و(دوماس) می گوید زن تا شخص مطلوب درمحاکمه را نبیند ونشناسد حکم نخواهد کرد) و در جای دیگر می گوید عواطف زن مانع ازصدق نظر وصحت حکم اوست و (مونتاین) نویسندهٔ فرانسوی می گوید صدها اززنان شناخته شده اند که ممکن است آنها را وادار نمود که باتش تفتیده خودرا بسوزانند وازرائی خود برنگردند مثل است معروف در فرانسه که می گویند تخم کردن سنك ممکن است ولی اصلاح زن ممکن نیست بهائیت مدارا مقصود بنده ازنقل این کلمات آن نیست که این صفت را ازبرای جنس لطیف عموماً نفی یا اثبات نمایم زیرا این کلمات ازجانب سادات وقائدین دین اسلام نیست بلکه مقصود آن است که ببینید دانشمندان غرب که تکیه گاه ضرب وحرب شما درمسائل اجتماعی هستند خود دربارهٔ زنان چه سخنانی کفته اند و همانا

بعضی ازاین کلمات که فی الجمله هم حقیقت داشته باشد می تواند بعضی ازجهات منع زن را ازقضاوت کردن روشن نماید وحال آنکه در منع ازقضاوت وحکمیت زن مصالح بااهمیت دیگری هست ازقبیل منافیت شأن حکمیت باشغل امّیت و ضدّیت رتبهٔ قضاوت با وظیفه حضانت وغیره که البته برصاحبان دیده پوشیده نیست بهائیت مدارا ما نمی خواهیم دراین مسئله هم که عاطفه درزنان غلبه برقوای عقلیه دارد اثبات پستی مطلقی ازبرای زن بنمائیم زیرا که اگر چشم دارای قوهٔ ذائقه نباشد یا زبان ازقوهٔ باصره بهره ندارد ازبرای هیچ کدام درمرتبهٔ خود نقصی نیست

﴿جهان چون خط وخال وچشم وابرواست ☆ که هرچیزی بجای خویش نیکواست﴾
﴿مقدّری که بگل نکهت وبگل جان داد ☆ بهرکه هرچه سزا دید حکمتش آن داد﴾

زن در وقتی که طفل شیرخواره اش در گهواره بیدار می شود محتاج بحل مسائل تحریر اقلیدس وفهم تقریرات ارشمیدس وتفکیك صورت از هیولا واثبات یا نفی علت اولی نیست بلکه عاطفه می خواهد که بجهد از جا بجهد وکودکرا درمهد شیر بدهد والبته در جائی که عواطف مطلوب است زن ازجهت عواطف برمرد مقدم می شود وازاینجهت درشرع انور مادررا درمسئلهٔ حضانت مقدم برپدر مقرر فرموده اند ودر مورد دختر تا هفت سنه حق حضانت بپدر نداده اند ونمی توان گفت که از این جهت اهانتی برمرد وارد گردیده است بلکه چون در مسئله حضانت عاطفه ورقت بیش از حاکمیت وعدالت مدخلیت داشت این حق را بزنان

دادند وچون در مسئله قضاوت، حاکمیت وعدالت بیش از عاطفه و رقّت مدخلیت داشت این حق را بمردان مخصوص فرمودند و این فرق بین الصنفین را می‌توان معجزهٔ حضرت ختمی مرتبت و دلیل خاتمیت آن حضرت دانست نه‌مستمسك تنقید از شریعت آن حضرت صلی‌الله علیه وآله ولیز با آنهمه شرحی که در امر غلبه قوای عقلیه در مردان و رجحان ایشان برزنان داده شدمع ذالك شریعت غرّاء دختر ها را در سن ده‌سالگی از تحت سیطرهٔ اولیاء بیرون آورده ومعاملات آنها را نافذ می‌شمارد وپسرها را تا شانزده سال در تحت سیطره وولایت اولیاء می‌گذارد وآنها را محجور از تصرّف می دارد واین فرق بین الصنفین نه‌از راه اهانت بمردان یا ترجیح زنان برایشان است بلکه برعایت سنت خلقت ومقتضای خصوصیات فطرت هریك وعین قسط وعدالت است وفلسفهٔ این حکم آن‌است که فلاسفهٔ عصر، تحقیق کرده‌اند که طبیعت در دختران آثار رشد را زودتر از پسران ابراز می دهد ودختر یکمرتبه از دور دختری بدورهٔ زن بودن منتقل می گردد و پسران دیرتر آثار رشد وعقل در آنها ظاهر می‌شود چنانکه در زنان قوای عقلیه زودترهم از نمو باز میماند در صورتی که قوای عقلیهٔ مردان تامدتها نموّ وترّقی می‌نماید (شوبنهور) می گوید عقل زن تکمیل می‌شود در سن هیجده وعقل مرد قبل از ۲۸ سال نیز نموّ تامّی پیدا نمی‌کند ـ وگویا عقل زن تجاوز از آن سن نکرده ودر

تمام مدت عمر باهمان عقل هیجده سالگي زندکانی می نماید و همیشه دختر بزرگی است (ودر کتاب طبایع زنان می‌نویسد (که یکنفر رومان‌نویس در براعت دختران می‌گوید (دختران در اول جوانی کار های برجستهٔ می‌کنند که اسباب حیرت وتعجب است ولی دفعة کار های آنها وقفه پیدا کرده وبروزاتی ندارند وسبب را نمی‌دانم چیست که یکقدم بالاتر نمی‌روند) پس می نویسد بلی ماسبب حقیقی را یك چیز می‌دانیم وآن مهیا شدن دختر است از برای وظیفه مادری) وهم در کتاب مذکور در ذیل عنوان دور انتقال زنان‌می‌گوید (والبته این تغییرات در دورهٔ انتقال منحصر بحالات جسدی او نیست بلکه در حالات عقلیهٔ اوتغییراتی حاصل خواهد شد برای اینکه مواهب مستودعه درآنها دفعة نموّ کرده ودرجهٔ نهائی خودرا سیر می‌نماید تاآنکه می‌گوید وفرق بین این دوجنس از اینجهت خیلی زیاد است وتفاوت غریبی دارند مثلا دختر در این سن متانت خویش را دارا ودر نهایت رشدووقار زندکانی می‌نماید در حالتی که پسرسالهای دراز دیگری لازم دارد تاعاقل گردد وحاصل سخن آنکه مهرهٔ فن که‌بحث در احوال مردوزن نموده‌اند تصریح فرموده اند که قوای عقلیه آنقدری که در خور وجود زن‌است زودتر ظاهر شده وزودترهم‌متوقف میگردد وسبب همان است که اشاره شد که طبیعت نمی خواهد که زمان دلبری و هم وقت مادری بواسطه طول دوره دختری بیهوده سپری شود

زیرا تاکاه زمان بأس یأس می رسد و دورهٔ مادری را خاتمه می دهد و باز در شریعت مقدسهٔ اسلام همان شریعتی که برای مراعات حکمت ونظام، شهادت دونفر زن را بمنزلهٔ شهادت یك مرد مقرر می دارد مواردی هست که دعوای زنان را دربارهٔ خودشان بدون مطالبهٔ بینه و برهان مصدّق و بمنزلهٔ امر محقق مقرّر فرموده و [هنّ مصدّقات] در باره آنان رسیده است از قبیل ادعای حیض وطهر وبی مانع بودن از برای شوهر نمودن و داشتن حمل وانقضاء عدهٔ و غیره حتی در جائیکه زنی قتل نفس نموده باشد و بخواهند او را بقصاص برسانند اگر مدعی حمل شد امر فرموده اند که مدتی را صبر کنند و قصاص را موقّ بگذارند تا زمانی بگذرد که اگر حملی دارد ظاهر شود زیرا که در این موارد جز از قبل خود زن دانستن وتحقیق کردن حقیقت امر متعذر یا متعسر ویا موجب هتك آبرو وسبب خجلت او میگردد و منافات با حیا دارد واز تأمل در این اسرار که سرچشمهٔ انوار است از خورشید نور بار روشن تر گردید که فرق بین مرد وزن در احکام بنوعی که در شرع مقدّس اسلام رسیده نه تنها عدل محض وقسط صرف است بلکه یکی از معجزات باقیات سید کاینات علیه و آله الصلوات است که هر چند عقول بشر پیشتر برود و کشف حقائق طبیعت را بیشتر بنماید اسرار این شریعت ابد مدّت واضح تر میشود و نیز

مانند کانون نور باعلی مرتبه ظهور رسید که فرق بین زن و مرد سبب ومنشاء توهین بصنفی یا تکریم صنفی نیست بلکه چون مبدع طبیعت اکوان با شارع شریعت قرآن یکی بود. همانطور که طبیعت را در فنون خود تفنن میدهد قانون شریعت را نیز درخور فنون طبیعت تفنن داده واز شریعت حق روح موافق در پیکر طبیعت میدمد ونیز از رجوع بما تقدّم روشن ومسلم میگردد که آنچه را که فلاسفهٔ عصر ودانشمندان این قرن وپرفسورهای اروپا وآمریکا در باب زنها گفته اند بمراتب شدید تر وسخت تر است از آنچه که در شرع شریف در بارهٔ جنس لطیف وارد شده ودر احکام شریعت جز آنکه موافقت با سنت طبیعت شده است دیگر اهانتی بصنف زن نشده است واگر کسی باز باغراض وامراض در این اندازهٔ از فرق هم اعتراض بر شریعت آنحضرت دارد در حقیقت این اعتراض را بر خلقت یا بر علم وحکمت حضرت احدیت می‌نماید (تعالی شأنه عما یقولون) بهائیت مدارا با حضر تعالی جسارت نمیکنم لیکن بعضی دیگر از خصام ودشمنان دین مقدس اسلام مثل لارد کرومر وغیره از محض غرض و عداوت تیرهای بهتان وتهمتی بسوی سرادقات عزّت این شریعت پرتاب کرده اند وافترا هائی باین شریعت غرا زده اند که دامان قدس این شریعت از آن نسبت ها منزّه است، چنین میخواهند وانمود نمایند که اسلام صنف زن را در مرتبهٔ بسیار پستی قرار داده

بلکه بعضی از مبلغین وقسیسین محض آنکه این جنس لطیف‌راازاین
شرع شریف منزجر ومتنفر نمایند باین جنس لطیف حساس که
یك پارچه عاطفه واحساس اند چنین القاء می‌نمایند که اسلام
صنف زن‌را در مرتبهٔ یك حیوان تیز هوشی قرار داده وفرقی در میان
زنان با حیوان نگذاشته بلکه زنان را از سعادت آخرت ودخول‌در
جنت هم محروم دانسته است و در این جهان هم زنان را مانند
کنیزی ازمردان وملك‌زر خرید ایشان ساخته است و بامثال این
تهمت های سخیفه احساسات‌لطیفهٔ زنان‌راچرکین می نمایندو اغلب
قسیسان ومبلغان خصوصاً دانایان ایشان عمداً این افترآت را جعل
می نمایند نه آنکه در شبهه باشند وبعضی از منصفان ایشان‌باین
بی انصافی اعتراف کرده‌اند چنانچه درکتاب (الاسلام روح المدنیه) از
کتاب الهلال والصلیب تألیف خلیل خالد افندی نقل می نماید که
(جورج‌سال) درمقدمهٔ ترجمهٔ قرآن که بانگلیسی ترجمه‌نموده صفحهٔ ۸۰
بیانی کرده که معنایش بفارسی این‌است می‌گوید (صحیح نیست‌آنچه را
که نسبت باسلام تهمت زده‌ودروغ بسته‌اند ازاینکه پارهٔ ازنویسندگان
باسلام نسبت داده‌اند که‌اسلام زن‌را صاحب‌نفس، اعتبار نکرده .

(فولتر) درکتاب معجم‌الفلسفه در مقالهٔ (القرآن) بیانی دارد که
حاصلش آن است که می‌گوید ما بسیاری‌از سخافات را بقرآن نسبت
داده ایم با آنکه درحقیقت قرآن‌خالي از آنهااست ازآنجمله مؤلفان

از ما که مثل انکشاریه بسیار شده‌اند، دیده اند که آسان می‌شود
زنانرا درحزب خودشان وارد نمایند باین‌وسیله که آنها را اقناع
کنند که‌محمد (صلی‌الله‌علیه وآله) آن‌هارا حیوان هوشیاری قرار داده
وزنان درنظر شریعت اسلامیه بمشابه کنیزانند ودر دنیا مالك هیچ
چیز نیستند ودرآخرت چیزی‌ندارند پس‌می‌گوید وبدیهی است که این کلام
باطل‌است وبااین‌حال بعضی این‌راتصدیق می‌نمایندپس‌از آن می‌گوید
ماجاهل نیستیم که‌قرآن مردانرا امتیاز می‌دهد بآن امتیازی که طبیعت
بآنها‌عطا کرده است‌ولیکن قرآن با توریة این فرق‌رادارد که صنف‌زنان
را عقوبتی الهی ازبرای ایشان قرار نداده آنطوری که درسفر تکوین در
اصحاف سوم عدد شانزدهم ذکرشده پس‌می‌گوید غلطاست که بر شارع
بزرگی مانند محمد (صلی‌الله‌علیه وآله) یك چنین معاملهٔ منکره ای را
نسبت بزنان بهتان بزنند با آنکه قرآن در بارهٔ زنان می فرماید
﴿فان کرهتموهن فعسی ان تکرهوا شیئاً ویجعل الله فیه خیراً کثیراً﴾
[۱]ترجمهٔ آیه آنکه پس‌اگر از زنان کراهت داشته باشید پس شاید
که شما از امری کاره باشید وپروردکار خیر بسیار درآن امر قرار
داده باشد پس می‌گوید وقرآن می‌فرماید ﴿ ومن آیاته ان‌خلق لکم
من انفسکم ازواجاً لتسکنوا الیها وجعل بینکم مودة ورحمة ان فی
ذالك لایات لقوم یتفکرون ﴾ (۲) ترجمه‌آیه آنکه واز آیات‌خداوند

(۱) سورهٔ نساء آیهٔ «۲۳» «۲» سورهٔ روم آیهٔ «۲۰»

مجید آنکه آفرید از برای شما از جنس خود شما جفتهای شما را تابآنها آرام گیرید وقرار داد میان شما دوستی و مهربانی خاصّی را بدرستی که هرآینه‌در این امور آیاتی است از برای آنهائی که تفکر می‌نمایند و نیز خلیل خالد در همین مورد از المؤید نقل می‌نماید که می‌گوید از خرطوم باجماعتي، سیاحان از مردان وزنان برقطار آهن سوار شدیم در راه عربی را دیدیم که شتر خود را رها کرده وبالای ریگها بنماز ایستاده و بهیج وجه التفاتی بقطار واهل آن که بسوی او نگران‌اند نمی‌نماید یك خانم انگریزی بهمراهان اشاره کرد که این مرد عرب را تماشا کنید من گفتم خانم مگر شما نماز این عرب را عجب می‌شمارید و تعبد اورا مستغرب میدانید خانم گفت‌نه‌تعجب ندارم بلکه‌این حال مسلمانان را در نماز دوست مي‌دارم وبعد از ان خانم حکایت کرد که چون بخرطوم وارد شده بود یکی از مبلغین اروپائی سعی میکرده بود که مسلمانانرا از اسلام برگرداند ودر مذهب مسیحی وارد نماید خانم بان مبلغ اروپائی اعتراض فرموده بود که از برای چه این‌همه اصرار داری که مسلمین را از دین‌خود بیرون نمائی داعی اروپائی درجواب گفته بود که خانم شما دوست می‌دارید که زنان مسلمان برای دینی تمکین داشته باشند که زنان‌را از بهشت برین محروم قرار داده وانها را مالك نفس خود نشناخته ونصیبی از بهشت برای زن ندانسته

وبهشت را مخصوص بمردان گفته است (انتهی) ونه‌این است که این دروغگوئی وبی‌آبروئی ووجدان کشی‌ها را دعاة مذهبی اروپافقط من باب تعصب مذهبی مرتکب میشوند بلکه سیاست‌مداران اروپا برای جنون استعماری ومالیخولیای عالم گیری که بردماغ انها استیلا یافته ودانسته‌اند که ازبرای انجام مرام سیاه فام انها سدّی قویتر از دین مقدس اسلام نیست لهذا محض استیلا طلبی باحربه سریع الغلبهٔ دعوت مذهبی باشریعت مقدسهٔ محمد عربی صلی‌الله علیه وآله محاربه مینمایند وبدون لحظهٔ آرام بهروسیله ننك‌آوری‌هم اقدام مینمایندخدایا آیا میشود رجال وسیاست مداران مملکت اسلامی یك‌لحظه دراین نکته عمده وحل این عقده توجه فرموده وتأمل نمایند که‌لارد گرومر سابق الذکر که این تهمت های ننگین را بدین اسلام میزند یگنفر از اجزای کلیسای نصاری نبود و بعنوان دعوت بدیانت در مصر اقامت نداشت بلکه یگنفر پیر سیاسی ومأمور رسمی انگلیسی بود که مدت بیست وپنج سال در مصر از طرف دولت متبوعهٔ خودمأموریت داشت مأمور سیاسی را باوظائف قسیسي چه‌کار است که بااین خیانت وتدلیس درمطالب دینی کتاب نویسی نماید وانقدر خلط وتلبیس نماید که جریده «العدل» لندن درتحت عنوان [کرومر و مصر] میکوید آنچه ترجمه اش این است که [انچه ما فهمیده ایم ازمبالغهٔ که در مدح این کتاب ازاین مصادر صادر شده است آنست که این کتاب

[کتاب مصر الحدیث که کرومر تألیف نموده] کتابی است که در
مطاعن ودروغ نظیر ندارد وازان ها اقوال پراکندهٔ درهم بافته است
[انتهی] وسید شیخ مصطفی لطفی افندی منفلوطی درمقالات هفتگی که
در [مؤید اغر] نشر میدهد کلامی می‌فرماید که خلاصهٔ ترجمه
اش آن است که می‌گوید [لورد کرومر این کتاب را برای آن ننوشته
است که در نفوس مصریین تصرفی نموده باشد یا آنها را معتقد
بصحت این اتهامات دردین آنها بنماید بلکه لردکرومر می‌خواهد
مصریین را درعالم غربی بدنام کند محض اینکه از انها انتقام
بکشد از ضدیت هائی که مصریین باتحاد تمام با مرامهای سیاسی
کرومر می‌کردند وکرومر بخوبی حس کرده بود که آن عروة الوثقائی
که مصریین را بهم الفت داده ومتفق ویك کس ساخته است که باهر مشروع
سیاسی انگلیزی که بجامعهٔ دینیهٔ آنها برخورد مقاومت نمایند
همان دین اسلام است وبس لهذا برای تشفی غیظ خود این کتاب
را منتشر کرده است بهائیت مدارا این کتاب همان کتاب است
که جنابعالی دربارهٔ آن آن اغراقات را تحویل دادید ونه کرومر
ونه جنابعالی تأمل نکردید که چراغ دروغ را فروغی نیست وخورشید
تابان را باگل پنهان نمیتوان کرد واگر من خواسته باشم آن
مقام ومنزلت ونوید عنایتی که درشریعت مقدسهٔ اسلام دربارهٔ جنس
لطیف زنان منظور گردیده ورعایتی که ازجانب ضعیف ایشان

دستور داده شده مذکور بدارم باید دراین باب کتابی وضع نمایم
ولی ناچار بنمونهٔ بسیار مختصری اقتصار مینمایم]

سموّ رتبهٔ زنان درظل تعلیمات قرآن

قبل ازآنکه شمس حقیقت محمدیه صلی الله علیه وآله ازمشرق جبل
فاران تابان شود وبضوء قاهر قرآنی مراتب ماهیات امکان
را نمایان نماید دورهائی اززمان برجنس لطیف زنان می‌گذشت
که مانند گوی در چوگان عدوان مردان دریمین ویسار میدان عمران
مسلوب الاختیار ودوّار بودند وبقدری خوار وبی مقدار بودند که خامه
ازتحریرش شرمسار است از شقاوت این جنس درنزد فرس مپرس
که مرد اگر می‌خواست زنیرا بی پرس نیست کند می‌توانست واگر
می‌خواست اورا بفروشد می‌فروخت هنوز که هنوز است دربعضی قبایل
هرّاج دختر رواج دارد وهمچنین در نزد عربان زنان با حیوان
یکسان بودند بلکه آن بی رحمان حیوان را برزنان ترجیح میدادند
اگر مادری دختر می‌زائید روی وروزش هردوسیاه بود دختران را زنده
زیر خاك می‌کردند وآنهارا مؤودة می نامیدند و باینکار افتخار
می‌کردند ودختر داری را عار می‌دانستند کاهی آنهارا بقیمت نازله و
کمتر ازعادله میفروختند وکاهی باراحله معامله می نمودند وکاهی
آنهارا ازکوه پرت نموده کاهی دربحر غرق می نمودند وزلهم تسلیم صرف
بود که گویا برای زنده بگور رفتن خلق شده بود خیلی دانایان

آنها اگر دختر پیدا می‌کردند از شرم قوم پنهان می نمودند وبعضی
هم من باب خوف ازفقر دختر را بجبر درقبر می‌کردند تاوقتیکه آن
پیغمبر رحمت بُرد بعثت را دربرکرد و از عُرف قمیص نبوت عالم‌را معطر
نمود وبازلال هدایت ضلال غوایت را سترد ونوم غفلت را از چشم
قوم بیرون برد واین لکهٔ سیاه را از جباه بشر زائل فرمود و
باوعید وتهدید عادت وأد را باطل ساخت چنانکه می فرماید
﴿ واذاالموؤدة سئلت بایّ ذنب قتلت ﴾ حاصل مضمون آیه آنکه
فرمود ای مردم کور البته خدای غفور از شما باز پرس میفرماید
که چرا این بیچارگان را زنده بگور مینمائید وبرای توبیخ انها
که ازداشتن دختر ننك داشته ودلتنك بودند فرموده (و اذا بشّر
احدهم بالانثی ظلّ وجهه مسوداً وهو كظيم يتوارى من القوم
من سوء ما بشّر به ايمسكه على هون ام يدسّه فى التراب الا
ساء ما يحكمون) [۱] ودراین کریمه‌هم آنهارا که نسبت دختربخداوند
اکبر داده بودند سرزنش فرموده وهم القوم را برآن عادات زشت
نکوهش مینماید ومی‌فرماید اگر بیکی ازآن کفار این بشارت
اظهار شود که پروردکار دختری باو عطا فرموده رویش سیاه
میشود وبه خود میپیچد وازاینکه بد بشارتی باو داده شده ازقوم

(۱) سوره نحل آیه ۶۰ و ۶۱

روی پنهان می کند ودرفکر آن حیران است که آن دختر را بخواری
نگهداری کند یا بزاری درخاك متواری نماید آگاه باشید که بدطوری
داوری می نمایند وبالجمله دراندك زمانی بامعجز بیان خاطرنشان
مردان ساخت که صنف لطیف زنان صنف محبوب از انسان واز نفس
خودشان اند وزنان را آرام جان مردان وقرارگاه محبت ورحمة ایشان
قرارداد جلّ القائل ﴿ ومن آیاته ان خلق لكم من انفسكم ازواجا
لتسكنوا اليها وجعل بينكم مودّة ورحمة انّ فى ذلك لايات لقوم يتفكرون
«۱» مضمون آیه آنکه از آیات قدرت بیچون آن است که آفرید از
برای تمتع شما ای جنس بشر از وجود یکدیگر از نفس خود شما
جفتها را که شما باآنها بیارامید ودر میان شما عاطفهٔ مودّت
ومهربانی آفرید وهرآینه در این امور مذکوره آیات چندی هست
از برای آنها که تفکر نمایند ودراین کلام اعجاز نظام در هر
کلمه‌ای نکتهٔ لطیفهٔ دل نشین است که‌در اعماق قلوب جایگیر میشود
ودر حقیقت چندین هزار سال بود که میگذشت وجای این نکات
در عقل وقلب بنی آدم خالی بود ویکمرتبه عقل بشر گمشدهٔ خود را
یافت واگر سخن شناسی از ناس در کلمات بلند اساس این آیهٔ
وافی هدایه تأمل نماید از غایت شگفتی مات میگردد تأمل کنید

«۱» سوره روم آیه «۲۰»

در کلمهٔ (من) تبعیضیه «۱» وکلمهٔ آیات واضافهٔ آیات بهاء ضمیر راجع بخداوند. وکلمهٔ خلق و لام لکم و خود کم وکلمهٔ (من) تبعیضیه «۲» و کلمهٔ انفس واضافهٔ او بکم ولفظ ازواجاً که بمعنی جفت است ولام غایت در لتسکنوا وخود معنای سکون وکلمهٔ الی از برای انتهای غایت که داخل بر هاء ضمیر شده ولفظ جعل واینکه فاعل جعل خداوند است وکلمهٔ (بین) که ظرف مکانی از برای جعل است و اضافهٔ او (بکم) که خطاب جمعی بنام بشر است واختیار لفظ مودّة بادغام دال از میان مصادر دیگری که از برای فعل ودّ هست وادغام ندارد مثل وداد بفتح واو و وداد بضم واو ووداد بکسر واو وودادة بفتح واو و مَوددة بکسر دال اولی وموددة ازاینجهت که ادغام مناسب با شدّت محبت ومبشّر بوحدت است واختیار لفظ مودّت بر مصادر دیگری که نسبت بمودّت قلت مبنی دارد مثل ودّ بفتح واو وودّ بضم آن و ودّ بکسر آن ازجهت آنکه کثرت مبانی دال بر کثرت معانی است و اختیار لفظ موّده بفتح میم بر مودة بکسر میم از جهت آنکه کسره مناسب با نقصان وکسر است ومشتمل بر ثقل بر سمع است ومتعقب ساختن مودة برحمة نه برأفة ونحو آن بجهت آنکه فرق گذاشته اند بین رحمة و رأفة بکثرت معنی در رحمة وبآنکه رحمت ایصال مطلق نعمت است ورأفة مخصوص بنعمتهای ملذّه مثلا دوا دادن به بیمار را

«۱» خصوصیت «من» تبعیضیه آن است که ذکر این بعض از میان باقی آیات دلیل اهمیت این بعض است

«۲» خصوصیت من تبعیضیه دوم در اینجا آن است که گویا زن بعضی از مرد است و کانه یك روح در دو پیکرند

رحمت دانسته اند ولی رأفت ندانسته اند وغیر ذلك از اسرار ونکات که در آیهٔ شریفه مندرج است وما محض اختصار محول بذوق سرشار نکته سنجان مینمائیم واگر انصاف باشد همین یك آیه از برای اثبات نبوّت وخاتمیت حضرت خاتم صلی الله علیه وآله و سلم و برای نظام اجتماعی صنف شریف با صنف لطیف تا بقاء تکلیف کفایت مینماید ولی برای آنکه اذهان بسته خسته نشود از اشارهٔ به نکات آیات دیگر صرف نظر مینمائیم وبالجمله قرآن مجید رحمت وحسن معاشرت با زنان را دائر مدار حصول علاقهٔ محبت نیز نفرمود بلکه فرمود که با وصف کراهت نیز باید حسن معاشرت و رحمت را از دست نگذارید چنانچه می فرماید

﴿وعاشروهنّ بالمعروف فان کرهتموهنّ فعسى ان تکرهوا شیئاً و یجعل الله فیه خیراً کثیراً﴾ (۱) میفرماید معاشرت نمائید با ایشان بروجه نیکو پس اگر کراهت از ایشان دارید پس بسا باشد که کراهت داشته باشید چیزیرا وقرار میدهد خداوند در آن خیر بسیاریرا و در این کریمهٔ عظیمه تحریص میفرماید که بر فرض آنکه صورت یا سیرت ایشان مطبوع مردان نباشد تحمل نمایند وبا قوة عقل کراهة طبع

«۱» سوره نساء آیهٔ ۲۳

را مطیع نمایند تا آنکه انشاءالله از خیرات بسیار برخوردار شوند) و فرمود ﴿یا أیها الناس اتّقوا ربّکم الذی خلقکم من نفس واحدة وخلق منها زوجها وبثّ منهما رجالا کثیرا ونساء﴾ «۱» و در این کریمه بلفظ اتقوا انذار می‌فرماید از ایذاء و اضرار بر نساء و باز مینماید که مرد و زن از اصل واحدند و تفاضلی ندارند. مگر در مواهبی که حضرت سبحان بمردان از زیادتی قوی و عقل ونهی عطا فرموده است و برای منع از ان عمل ناپاك که دختران را از خوف فقر در خاك کرده وهلاك می نمودند فرمود ﴿ولا تقتلوا اولادکم خشیة املاق نحن نرزقهم وایاکم انّ قتلهم کان خطئا کبیراً﴾ «۲» یعنی نکشید اولاد خود را از خوف فقر ما آنها و شما را روزی می‌دهیم بدرستی که قتل اولاد (که بتفسیر بیضاوی مراد دختران است) گناه بزرگی است و برای منع آن عادت که هنوز در بسیاری از مواضع شایع است که زنان را از ارث ممنوع می‌دارند بتفصیلی که قبل گذشت سهمی از برای زنان قرار داد و جبران نقصان سهم آنها را از مردان باحسن وجهی نیز فرمود و عادت دیگری نیز درکار بود که چون مردی از

«۱» سوره نساء آیهٔ اول «۲» سوره اسری آیهٔ ۳۳

دنیا می‌رفت و زنی داشت یکی از خویشان میت جامهٔ خود را بر آن زن می‌افراشت و اورا از مردان دیگر ممنوع می‌داشت و اگر حسنی داشت او را برای خود می‌داشت و اگر زشت بود در حبسش می‌گذاشت تا می مرد و جزاین چاره نداشت پس برای منع از این عمل قبیح با بیان صریح فرمود ﴿یا ایّها الذین آمنوا لا یحلّ لکم ان ترثوا النساء کرهاً﴾ (۱) مضمون آنکه ای مؤمنان حلال نیست که زنان را بجبر ارث ببرید) وبعضی بر زنان سخت گیری می کردند تا چیزی از صداقی که بزنها داده بودند از آنها بگیرند یا ابکار یا مطلقات را از تزویج منع می نمودند تا فدیهٔ از آنها اخذ نمایند برای منع ازاین سیهٔ فرمود ﴿ولا تعضلوهنّ لتذهبوا ببعض ما آتیتموهنّ﴾ (۲) یعنی مانع تزویج زنان نگردید و بر آنها تحریج روا ندارید برای آنکه از آنچه بآنها داده اید چیزی بستانید واز عادات زشت گذشته که قرآن آنرا برداشته آن بود که بعضی مردان بر زنان خرد بهتان می‌زدند تا ازآنها فدیه گرفته وازآن فدیه زنی تازه می گرفتند قرآن مبین ازاین فعل ننگین منع فرمود می فرماید ﴿وان اردتم استبدال زوج مکان زوج وآتیتم احدیهن قنطاراً فلا تاخذوا منه شیئاً اتاخذونه بهتاناً واثماً مبیناً﴾ (۳) مجمل مضمون آنکه باین سیاه

(۱) سوره نساء آیهٔ ۲۳ (۲) سورهٔ نساء آیه ۲۳ (۳) سورهٔ نساء آیهٔ ۲۴

کاری ها دیناری اززنان نگیرید اگر چه قنطاری بآنها داده باشید
چگونه بابهتان و گناه نمایان از بی گناهان تاوان می گیرید
وبااین حداز منع وسدّ اکتفانفرموده بلکه برای آنکه زنان از زبانهٔ زبان
تهمت زنان درامان باشند حد قذف رابر قرار فرموده وازبرای اثبات
نسبت زناچهار شاهد را اعتبار نموده می فرماید «والّذین
یرمون المحصنات ثم لم یاتوا باربعة شهداء
فاجلدوهم ثمانین جلدة ولاتقبلوا لهم شهادة
ابداً واولئك هم الفاسقون الّا الّذین تابوا من
بعد ذالك واصلحوا فانّ الله غفور رحیم» (۱)
مجمل مضمون آیه آنکه هشتاد تازیانه بزنید بآنهائی که نسبت زنا
بزنان محصنه بدهند وبچهار شاهد عدل اثبات آن تهمت را ننمایند
وابداً شهادت آن تهمت زنندهٔ بزن راقبول ننمائید وآن تهمتزنان بزنان
فاسقان هستند مگر آنکه توبه کنند و نیکو کار شوند پس خداوند
آمرزنده ومهربان است وفرمود «ان الذین یرمون المحصنات
الغافلات المؤمنات لعنوا فی الدّنیا والاخرة

«۱» سوره نور آیهٔ ۴ و ۵

ولهم عذاب عظیم» مجمل ازمفادآیه آنکه تهمت زنان برزنان
مؤمنهٔ باعفت ملعونند در دنیا وآخرت وعذاب بزرك ازبرای آنهااست بلکه
نهی فرموده از اینکه مبالغه کنند دراسائهٔ ظن بزنان و تجسس فراوان
از احوال ایشان چنانچه دراحیاء العلوم می گوید «نهی رسول
الله (ص) ان تتبع عورات النساء وفی لفظ آخران
تبغت النساء» یعنی نهی فرمود رسول الله صلی الله علیه وآله
ازپی جوئی ازامور مستورهٔ زنان ودرحدیث دیگرنهی فرموداز اینکه بغتةً وبی خبر بر
زنان واردشوند وچون آن سرور ازسفر مراجعت نمود قبل از دخول بمدینه
باصحاب فرمود که شبانه برزنان در خانه وارد نشوید و دو نفر از آن
فرموده مخالفت نمودند و دیدند آنچه را که مکروه می داشتند وهم برای
آنکه مبادا ازمداقّه درتهذیب زن امر بمشاقّه منجر گردد در خبر مشهور
چنین دستور فرموده «المرئة کالضلع ان قوّمته کسرته فدعه تستمتع به
علی عوج» یعنی زن همچون دنده کج است اگراورا بخواهی راست کنی
مي شکنی بگذار برهمان کجی و معوجی که دارد باشد تاازاو متمتع شوی
ونهی فرمود ازغیرتهای بی جا که ناشی از سوء ظن می گردد چنانکه
مي فرماید «ان من الغیرة غیرة یبغضها الله و هی غیرة الرجل علی
اهله من غیر ریبة لانّ ذالك من سوء الظن الذی نهینا عنه فانّ

بعض الظن اثم﴾ مجمل مقصود آنکه غیرت کشیدن بر زن بدون ریبه ازسوء ظن است ومبغوض خداوند ومنهیٌّ درشرع من است واما غیرت بجا را واجب فرموده ومرد بی غیرت را منکوس القلب خوانده است وبرای تحریض برحسن معاشرت با زنان فرمود ﴿خیرکم خیرکم لنسائه وانا خیرکم لنسائی﴾ یعنی بهترین شما آنکس است که ازبرای زنان خود ازهمه بهتر باشد و من که پیغمبرم از همهٔ شما برای زنان خود بهترم (و محض تعلیم فرمود که حضرت ابراهیم از خداوند کریم درخواست دختری کرد که بعد از فوت برایش زاری وسوگواری کند وحضرت صادق ازحضرت خاتم صلی الله علیه وآله روایت نموده که (من عال ثلث بنات او ثلاث اخوات وجبت له الجنة فقیل یارسول الله واثنتین فقال واثنین فقیل یارسول الله فواحدة فقال وواحدة) میفرماید هرکس سه دختر یا سه خواهر را در عیال آرد بهشت ازبرایش واجب شود عرض کردند اگر دو نفر باشند چون است فرمود او نیز چنین است عرض کردند اگر یکی باشد فرمود که او هم اجرش همین است وباز حضرت صادق از رسول الله (ص) روایت میکند که فرمودند (نعم الولد البنات ملطفات مجهزات مونسات مبارکات مفلیات (مقلبات) (خ ل) میفرماید خوب فرزندانی هستند دختران مهربانان اند و سامان دهندهٔ خانمان ومونسات ومبارکات اند درخاندان و

تربیت دهنده خوان یا تقلیب کنندهٔ حال انسان و نیز از حضرت رسالت (ص) مرویست که فرمود (من کان له ابنة فادبها فاحسن تادیبها وغذاها فاحسن غذائها واسبغ علیها من النعمة التی اسبغ الله علیه کانت له میمنة ومیسرة من النار الی الجنة) یعنی هرکه دختری داشته باشد و او را نیکو تربیت دهد و نیکو غذا دهد وفراوان در حق او انعام نماید ان دختر پدر را از چپ وراست آتش می برد تا وارد بهشت مینماید و ابن عباس ازحضرت رسالت [ص] روایت می نماید که ﴿ما من احد یدرك ابنتین فیحسن الیهما ما صحبتاه الا ادخلتاه الجنه﴾ می فرماید نیست احدی که دو دختر پیدا کند و تا با او هستند با آنها احسان نماید الا آنکه آن دو دختر او را بهشتی می نمایند وباز از آن حضرت مرویست که میفرماید ﴿من کانت له ابنتان او اختان فاحسن الیهما ما صحبتاه کنت انا وهو فی الجنة کهاتین) میفرماید هرکس که دو دختر یا دو خواهر داشته باشد پس با آنها احسان کند تا زمانیکه با او هستند منکه پیغمبر هستم با او در بهشت مثل این دو انگشت هستیم و در خبر است از آن حضرت که

﴿من خرج الی سوق من اسواق المسلمین فاشتری شیئا فحمله الی بیته فخصّ به الاناث دون الذّکور نظر الله الیه ومن نظر الله الیه لم یعذّبه﴾

مجمل مفاد خبر انکه هر کس از بازار متاعی خریداری نماید و بخانه آورده مخصوص دختران قرار دهد بدون پسران خداوند جهان بنظر لطف بروی نگران میشود وهر کس که منظور خداوند منان شد خداوند داور او را کیفر نمیدهد ودر اخبار متکثره رسیده است که هر کس متاعی از بازار بخانه می آورد (فلیبدء بالاناث قبل الذکور) یعنی باید که اول بزنان بدهد بعد بمردان ودر خبراست از همان سرور که (من فرّح انثی فکانّما بکی من خشیة الله) هرکه زنی را خوشنود کند چنان است که از خوف خداوند گریه کرده باشد وهرکه از خوف خداوند بگرید حرام میفرماید خداوند بدن اورا بر آتش. وجارود بن منذر میگوید که حضرت صادق(ع) بمن فرمود که شنیده‌ام دختری آورده و از وی کراهت داری دختر برای تو چه ضرر دارد دختر ریحانهٔ تواست که او را میبوئی و خداوند او را روزی میدهد «وکان رسول الله ابا بنات» یعنی حضرت پیغمبر پدر چندنفر دختر بود وحسن بن سعید میگوید برای مردی از اصحاب دختری متولد گردید وچون حضرت صادق(ع) اورا دلتنگ مشاهده نمود بآنمرد فرمود که اگر خداوند معبود بتو وحی می نمود که می خواهی که خودت در کارها مختار

باشی و امور را برای خود اختیار نمائی یا انکه خداوند از برای توپسند فرماید چه میگفتی عرض کردمی خواستم که اختیار با پرورد کار باشد پس حضرت فرمود که الحال خداوند متعال از برای تو دختر را اختیار فرموده پس حضرت می فرماید که ان پسر یرا که عالم همراه موسی سر برید و خدای عالمیان قصهٔ او را در قرآن بیان می فرماید که ﴿فاردنا ان یبدلهما ربّهما خیراً منه زکوة و اقرب رحما﴾ یعنی خضر در بیان علت قتل آن پسر میفرماید که ما خواستیم که خداوند بپدر ومادر آن پسر فرزند بهتری عنایت فرماید که پاکیزه تر و مهربان تر باشد می فرماید خداوند بعوض آن پسر دختری بآن پدر ومادر داد که هفتاد پیغمبر از او بوجود آمد و حضرت صادق (ع) به ابان بن تغلب می فرماید ﴿البنات حسنات والبنون نعمة والحسنات یثاب علیها والنعمة یسئل عنها﴾ می فرماید دختران حسنات اند و پسران نعمت اند وبرحسنات مثاب میشوند و از نعمت حساب میخواهند وحضرت عسگری صلوات الله علیه از مرد خون سردی حکایت میفرماید که دلش از کثرت بنات پر درد بود واز این درد با حضرت صادق صلوات الله علیه شکایت کرد پس آنحضرت بآن مرد فرمود که هر امید واری که بخداوند داری از تضعیف حسنات ومحوسیئات امید وار بآن

باش در اصلاح حال بنات مگر ندانستهٔ که رسول الله صلی الله علیه وآله فرمود که چون از سدرة المنتهی گذشتم وبقضبان واغصان سدره رسیدم ثمار سدره را دیدم که پستان وار سرازیر واز بعضی شیر بتقطیر میریخت واز بعضی انگبین واز بعضی دهن واز بعضی شبه دقیق سمید یعنی آرد سفید واز بعضی شاخه ها پارچه ها واز بعضی شبه نبق یعنی میوه سدر یا آرد شیرین نغزی که از مغز کندهٔ نخل اخذ میشود وکل اینها ازشاخه های سدرة المنتهی بطرف زمین می ریخت پس من درنفس خود گفتم که آیا اینها ازسدرة المنتهی بکجا جای می گیرد پس خطابی از رب الارباب آمد که یا محمد [ص] اینها را از سدرة المنتهي بیرون مي‌آورم تا از آنها دختران مؤمنان از امت تو را با پسران غذا دهم پس بگو با پدران دختران که تنگی نکند صدور شما با دخترانی که درحجور دارید زیرا که من آنچنانکه دخترانرا آفریده ام آنهارا هم روزی می‌دهم سعدی می‌فرماید

﴿توانا است آخر خداوند روز ☆ که روزی رساند توچندین مسوز﴾

﴿نگارندهٔ کودك اندر شکم ☆ نویسندهٔ عمروروزی است هم﴾

ونیز حضرت صادق (ص) بمردی که با بابای دخترانی بود فرمود که اگر آرزوی موت آنهارا بنمائی وفوت شوند اجری نداری وحضرت باری را با گناهکاری ملاقات می نمائی وحضرت ابی الحسن الرّضا علیه الصلواة و الثنا از رسول خدا روایت می‌نماید که فرمود ﴿ان الله تبارك و تعالی علی الاناث

ارّق منه علی الذکور وما من رجل یدخل فرحة علی امرة بینه وبینها حرمة الا فرّحه الله یوم القیمة﴾ می‌فرماید که خداوند سبحان برزنان ارّق است تا مردان ونیست مردی که گردغمی ازدل زنی ازمحارم خود رابزداید مگر آنکه خداوند او را در یوم معاد شاد می نماید و باز حضرت صادق (ع) می‌فرماید چون خداوند بمردی دختری عطا فرماید ملکی را مبعوث می نماید که بال بر سر وسینهٔ آن دختر میکشد ومیگوید ﴿ضعیفة خلقت من ضعف، المنفق علیها معان﴾ این دختر ضعیفهٔ ایست که از ضعف مخلوق شده است هرکس بر این دختر انفاق نماید خدا او را اعانت می‌فرماید وهم حضرت خاتم صلی الله علیه و آله وسلم می فرماید ﴿من صبر علی سوء خلق امرأته اعطاه الله من الاجر مثل ما اعطی ایوب علی بلائه﴾ می فرماید هرکس که بر ناهنجاری وبد رفتاری زوجهٔ خود بردباری نماید خداوند با و عطا می‌فرماید مثل اجریکه بحضرت ایوب بواسطهٔ صبر بر بلا عطا فرمود وایضاً در کیفیت معاشرت با زن می فرماید ﴿اکمل المؤمنین ایماناً احسنهم خلقاً والطفهم باهله﴾ یعنی کامل ترین مؤمنان من حیث الایمان ان کسی است که خلقش بهتر وبا اهل خود مهربان تر باشد و ایضا از برای تحریص بر اکرام واحترام زن می فرماید ﴿ما اکرم النساء الی کریم وما اهانهنّ الی لئیم﴾ یعنی چه قدر گرامي هستند زنان در نزد بزرگان و چه قدر خوارند در نزد پست فطرتان)

ومی فرماید « اتقوالله فی الضعیفین المرئة والرّقیق » یعنی به پرهیزید از خشم خداوند درکار دو ضعیف یکی زنان و یکی بندگان وحضرت صادق صلوات الله علیه ضعیفین را درکلام حضرت رسول [ص] به یتیم و مرآئه تفسیرفرموده ومی فرماید « استوصوا بالنساٴ خیراً فانهن عوان عندکم » یعنی سفارش کنید به نیکوئی دربارهٔ زنان زیرا که ایشان زیردستان اند در نزد شما وهم آنحضرت می فرماید « دینار انفقته فی سبیل الله ودینار انفقته فی رقبةٍ ودینار انفقته علی اهلك اعظمها اجراً الذّی انفقت علی اهلك » یعنی دیناری که در راه خدا صرف نمائی و دیناری که در اعتاق انفاق نمائی ودیناری که خرج اهل وعیال خود کنی آنکه اجرش ازهمه بزرگتر است آن دیناری است که انفاق براهل خود بنمائی وحضرت صادق صلواة الله علیه می فرماید « ماظنّ رجلاً یزداد فی الایمان خیراً اّلاازداد حباً للنساٴ) محصول مراد آنکه می فرماید اعتقادم آن است که هرقدر ایمان انسان کاملترشود محبتش بزنان بیشتر می گردد وهم آنحضرت می فرماید

« من اخلاق الانبیاء حب النساء » یعنی ازاخلاق پیغمبران محبت بازنان است وهم حضرت صادق می فرماید « ماتلذّذ الناس فی الدنیا والاخرة بلذّة اکثر لهم من لذّة النساء » می فرماید لذّت نبرده ونمی برند مردمان چه در اینجهان وچه درآنجهان بلذّتی که بیشتر باشد از لذّت زنان پس می فرماید « وهو قول الله عزوجل

« زین للناس حبّ الشهوات من النساٴ والبنین » (وانّ اهل الجنته مایتلذذون بشیئی من الجنه اشهی عندهم من النکاح لاالطعام ولاالشراب) یعنی این است که در قول خداست در آیهٔ شریفه زیّن للناس الی آخر که خداوند می فرماید زینت داده شده است از برای مردمان آرزوهای نفس ایشان از زنان وفرزندان تاآخر پس انحضرت می فرماید در بهشت هم اهل آن متلذذ نمی گردند بلذّتی شیرین تر از زنان نه از خوردنی ونه ازنوشیدنی وهم حضرت صادق (ع) ازحضرت خاتم صلی الله علیه واله وسلم نقل میفرماید (قول الرجل للمرئة انّی احبك لایذهب من قبلها ابداً) یعنی گفتن مرد بزن که من تورا دوست می دارم همیشه در دل زن خواهد بود وهم حضرت صادق می فرماید « کلما ازداد للنساء حبا ازداد فی الایمان فضلا » یعنی هرقدر که در نفس مردان محبت بزنان بیشتر شود فضیلت ایشان در ایمان زیاد تر می گردد وباز آن حضرت می فرماید « اکثر الخیر في النساء » یعنی بیشترخیر وخوبی در زنان است وباز آنحضرت می فرماید « کلّ من اشتدّ لنا حبا اشتدّ للنساء حبا » یعنی هرقدر که محبت ما اهلبیت عصمت در دل شدّت نماید محبت با زنان هم شدّت مینماید وحضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه میفرماید

در حق زنی که با شوهر خوش رفتار باشد ﴿ فتلك عامل من عمال الله و عامل الله لایخیب ﴾ یعنی چنین زنی از کارکنان خدا است و کارکنان خدا از لطف خداوند تعالی ناامید نخواهند شد و در خبر دیگر بعد از شبه این عبارت می فرماید «واها نصف اجر الشهید» یعنی برای چنین زنی نصف اجر شهید هست وحضرت صادق (ع) می‌فرماید در ضمن خبریکه ﴿فامّا صالحتهن فلیس خطرها الذهب والفضة ﴾ یعنی طلا ونقره قیمت زن صالحه نمی تواند باشد وحضرت رسول‌الله (ص) در ضمن خبریکه در آن بیان شریرترین مردمان را فرموده است میفرماید ﴿ الضارب اهله وعبده الملجی عیاله الی غیره ﴾ انرا میفرماید که زن وبنده خود را بزند و عیال خود را ملجاء کند که بغیر اوشکایت ببرد و هم انحضرت می فرماید ﴿ من سعدة المرء الزّوجة الصالحة ﴾ یعنی از سعادت مرد داشتن زن صالحه است ودر خبر دیگر است که ﴿ ماعطی احدشیئا خیراً من امرأة صالحة ﴾ الخ یعنی نعمتی باحدی داده نشده است که بهتر باشد از زوجهٔ صالحه ودر قران مجید زن گرفتن را منشاء غنی و ثروت قرار داده‌است میفرماید (ان یکونوا فقراء یغنهم الله من فضله) یعنی اگر انکه زن میگیرد فقیر باشد خداوند اورا از فضل خود غنی میفرماید وهم در خبر از حضرت پیغمبر رسیده ﴿ که من سرّه ان یلقی الله طاهراً

مطهراً فلیلقه بزوجة و من ترك التزویج مخافة العیلة فقد اساء الظن بالله ﴾ یعنی هر که خوش دارد که پاك و پاکیزه خدا را ملاقات نماید با زوجه خدا را ملاقات کند و هر کس از خوف عیال باری زن داری را ترك کند بر حضرت باری سوء ظن دارد ورسول الله صلی الله علیه و اله می فرماید ﴿ و من صبر علی خلق امراة سیئة الخلق و احتسب فی ذالك الاجر اعطاء الله ثواب الشاکرین مفاد انکه هر که بر خلق بد زن خود صبر نماید واز خداوند اجر بخواهد پروردگار اجر شکر گذار باو عطا می فرماید و اسحق ابن عمار از حضرت صادق «ص» استفسار کرد که حق زن بر مرد چیست که مردان بفعل ان از محسنات باشند فرمود ﴿ یشبعها و یکسوها و ان جهلت غفر لها ﴾ یعنی او را از طعام سیر نماید و کسوة او را بدهد واگر نادانی کرد اورا به بخشد و هم آن حضرت من باب تأسی اصحاب می فرماید ﴿ کانت امراة عند ابی توذیه فیغفر لها ﴾ یعنی حضرت باقر صلوات الله علیه را زنی بود که انحضرت را اذیّت می نمود وآنحضرت عفو می فرمود ورسول الله صلی الله علیه واله می‌فرماید ﴿ ملعون ملعون من ضیع من یعول ﴾ یعنی ملعون است ملعون هر کس از رجال که در توجه عیال خود اهمال نماید وهم ان رسول مؤیّد می فرماید ﴿ اوصانی جبرئیل بالمرأة حتی ظننت انّه لا ینبغی طلاقها الّا من فاحشة مبینه ﴾

می فرماید جبرئیل چندان با من در باب زن وصیت کرد تا گمان کردم که طلاق زن جز در وقت ثبوت فاحشهٔ روشن مجوز مستحسن نباشد وهم ان سید امجد می فرماید ﴿ هلك بذی المروة ان یبیت الرجل عن منزله بالمصر الذی فیه اهله ﴾ مفاد انکه صاحبان مروّت را در هلاکت می افکند انکه مرد در شهری که اهلش دران شهر است شب را بخانهٔ دیگری بماند و ورّام بن ابی فراس از معصوم روایت میکند که هر زنیکه هفت یوم بشوی خود خدمت نماید ابواب سبعهٔ اتش بروی او بسته می‌گردد وابواب ثمانیهٔ بهشت بسوی او بازمی‌گردد تا از هر دری که میخواهد در آید وباز روایت می‌کنند که هر زنی یك شربت آب بدست شوهر دهد بهتر است از برای ان زن که یك سنه صائم النهار وشب زنده دار باشد وبهر شربتی شصت خطیئه ازبرای او آمرزیده می‌شود وشهری در بهشت از برای او بنا کرده می شود و حضرت امیرالبررة(ع) بامحمد حنفیه می فرماید ﴿ فانّ المرأة ریحانة ولیست بقهرمانة فدارها علی کل حال واحسن الصحبة لها لیصفو عیشك ﴾ مضمون انکه زن شاخهٔ ریحان است نه پهلوان میدان)(یعنی زن در خور زور آزمائی نیست) پس در هرحال مدارا با زنها را از دست مگذار وخوش با انها صحبت بدار تا بشادمانی زندگانی وکامرانی کنی ونیز حضرت نفس النبي یعنی اعلیحضرت علی صلوات الله علیهما می‌فرماید یك روز رسول خدا «ص» بر ما در آمد وفاطمه

سلام الله علیها در نزد یك دیك بود و من از عدس خاك وریك پاك می‌کردم پس ان رسول مؤتمن بامن فرمود که یا اباالحسن من عرض کردم لبیك یا رسول الله (ص) فرمود بشنو از من که نمی گویم جز بامر پروردگار نیست مردی که یاری کند زوجهٔ خود را در خانه الا انکه هست ازبرای آن شوی بشمار هر سر موی که دربدن اواست ثواب عبادت یکعام که روز را در صیام وشب را در قیام باشد وعطا می‌فرماید خدای تعالی باو مثل آن اجرها که عطا فرموده است بصبر کننده ها وبحضرت داود پیغمبر و یعقوب و عیسی یا علی هر کس در خانه در کار خدمت عیال باشد و این کار را عار نداند حضرت پروردگار نامش را در دیوان شهیدان ثبت می‌نماید ومی‌نگارد از برای او بهر روز وشبی ثواب هزار شهید ومی‌نویسد از برای او بهر قدمی ثواب حجی وعمره ای وعطا می‌فرماید باو بهر عرقی که در بدن اوست مدینه‌ای یا علی ساعتی در خدمت زن درخانه بسر بردن بهتر است از عبادت هزار سنه و هزار حجه وهزار عمره وبهتر است از عتق هزار رقبه و هزار غزوه وهزار مریض را عیادت کردن وهزار جمعه را درك نمودن وبهمراه هزار جنازه رفتن وهزار گرسنه راسیر کردن وهزار برهنه را پوشانیدن وهزار اسب درجهاد فرستادن وهزار دینار صدقه بمساکین دادن وبهتر است از خواندن توریة وانجیل وزبور وفرقان جلیل واز هزار اسیر آزاد کردن و هزار شتر بمسکین

بخشیدن واز دنیا بیرون نمیرود تا جای خود را در بهشت نبیند یا علی هر کس از خدمت عیال عار ندارد بی حساب در بهشت قرار می گیرد یا علی خدمت عیال کفارهٔ کبائر اعمال وخاموش کنندهٔ غضب خداوند متعال ومهور حوران مقصورات وافزایندهٔ حسنات و درجات است یا علی خدمت نمی‌نماید عیال را مگر صدّیق یا شهید یا مردی سعید که خداوند مجید برای او خیر دنیا وآخرت را خواسته باشد انتهی و بر اهل نُهی از شمس فی الضحی پیدا تر است که اعلیحضرت مصطفی علیه صلوات الله الا وفی قسمی دربحار انوار تجلیات ذاتی وصفاتی سبحانی مستغرق بود که همای لا مکان پیمای همتش بر سر جیفهٔ کثیفهٔ دنیا نمی نشست بلکه بحکم ما زاغ البصر وما طغی چنان بال همت را ار است واز سر این لاشه بر خاست که بر حُشاشه (۱) عالم ملکوت نیز التفاتی نفرموده و بر هَشاشه (۲) عالم جبروت هم چشم عنایتی نگشود و بقسمی صعود فرمود که خود را بذروهٔ قاف قاب قوسین رسانیده و بر ان قاف قرب هم بقدری که اقتضای وقف بر نون قوسین نماید توقف نفرموده و بلا وقفه بهوای اعلای عما(۳) پر گشود ودرفضای لا فضای اوادنی در طلب اصل مقصود بود وبلور وار ظلّ هستی امکانی خود را درظهور نور وجوبی مستور نمود بلکه مصداق نور علی نور گشت چنانکه نمی گفت مگر از حق و

(۱) نیم جان درتن محتضر (۲) گشودگی چهره [۳] لامکان

نمی دید مگر در حق و نمی شنید مگر از حق و نمی نمایاند مگر حق را و می فرمود ﴿من رآنی فقد رأی الحق﴾ و با وجود این مقام اسنی اظهار حب بنساء می فرماید و فرق افتخار صنف نساء را فرقدان سا می نماید مولوی میگوید

﴿آنکه عالم مست گفتارش بدی ☆ کلمینی یا حمیراء می زدی﴾

چنانچه در خبری می فرماید ﴿ما اصیب من دنیاکم الاّ النساء و الطیب﴾ یعنی بهره نمیگرم از دنیای شما جزاز زنان وبوی خوش و در خبر دیگر می فرماید ﴿جعل قرة عینی فی الصلوة ولذّتی فی النساء﴾ یعنی قرار داده شد نور چشم من درنمازولذّت من در زنان و در خبر دیگر می فرماید ﴿جعل قرة عینی فی الصلوة و لذّتی فی الدنیا النساء وریحانتی الحسن والحسین (ع)﴾ تأمل فرمائید که چکونه مقصود سبحان الذی اسری ذکر نساء را مکتنف بذکر نمازو ذکر حسنین صلوات اللهوسلامه علیهما فرموده‌وهرسه را در یك سلك کشیده می‌فرماید قرار داده شده‌است نور چشم مَن در نماز ولذّت من دردنیا زنان وریحانهٔ من حسن و حسین

﴿آری حیرت اندر حیرت آمد این قصص﴾ ﴿بی هشیّ خاصکان اندر اخص﴾

فورب ّالارض والسماء که ازبرای صنف نساء عزّتی ازاین بالاتر وکرامتی ازاین بیشتر میسر یا متصوّر نیست لیکن الحذر ثمّ الحذر مبادا که ازبرای نفسی ازناس دراین حدیث عالي اساس وسواس التباسی حاصل شود

﴿این حدیث منقلب را کور کن ☆ شیر را برعکس صید گور کن﴾

یمکن که سرّ این حدیث آن باشد که این اظهار حبّ و التذاذی که آن حضرت نسبت بزنها ابداء وانهاء می نماید البته نه من باب شهوة نفسانیت واقتضای طبع بشرّیت بوده بلکه اگر نفسی با بصر نور در غیور کل امور وکلمات آن عقل کل تأمل وتعقل نماید ازخورشید روشن تر می بیند که آن سید کائنات در هیچ ذرّه از ذرّات موجودات من حیث هی هی التفاتی نفرموده بلکه از جزئی تا کلی اجزاء عالم امکان را آیت معرفت حقّ سبحان ساخته وبنظر مرآتیت در ممکنات نظر انداخته جبال باشد یا بحار اشجار باشد یا انهار زمین باشد یا آسمان نبات باشد یا حیوان ملك باشد یا انسان چنانچه از تأمل در آیات فرقان ظاهر ونمایان است ودر هرامری که آیات قدرت ولطف صنعت وحکمت و رحمت حضرت احدّیت ظاهرتر بوده اعجاب آن سرور هم بآن امر بیشتر بوده است و اگر چشم شهوت فراز ودیدهٔ عبرت باز باشد و درجمال با کمال انسانی که احسن الصور عالم امکان است تأمل نماید واز حسن نقش بسوی حسن نقاش نظر کند چندان از آیات رحمت رحمانی ولطف ربّانی از کتاب مبین صورت انسانی می توان خواند که درهیچ کتابی بابی از آن را نمی توان یافت

﴿گر برخسار چه ماهت صنما می نگرم ☆ درحقیقت اثر صنع خدا می نگرم﴾

خصوصاً از برای مردان درصورت زنان که گوئی آیتی دیگر ازحسن

شاهد غیبی در آینهٔ طلعتشان جلوه گر و جذاّب نظر است

مثنوی می گوید

﴿جرعهٔ بر ریختی زان خفیه جام ☆ بر زمین خاك من كأس الكرام﴾
﴿جست برزلف ورخ آمدزونشان ☆ خاكرا شاهان همی لیسند ازآن﴾

واز اینجهت بود که بمحض آنکه چشم آن سرور برزینب افتاد بی درنك کلمهٔ ﴿فتبارك الله احسن الخالقین﴾ رابرزبان راند که گوئی آنحضرت زینب ندید بلکه در آفرینندهٔ زینب می دید

﴿آری نظر خدای بینان زسرهوی نباشد﴾ ﴿سفرنیاز مندان بره خطا نباشد﴾
﴿همه وقت عارفانرا نظراست ودیگرانرا﴾ ﴿نظری مباح کردند ودگررو انباشد﴾

وشاید همین سرّ درنظر عالی منظر آن سرور بوده که ذکرزنان رادربین ذکر صلوة وذکر حسنین در آورده است تا صاحبان بصر بدانند که نظر آن سرور بجانب نسوان ازقبیل اقبال بصلوة وحب حسنین علیهما الصلوات است که هریك وسیلهٔ قرب بخداست وباین نظر دربعض احادیث دیگر نیز ذکرزنان رابانماز انباز فرموده است چنانچه فرموده است ﴿احبّ من دنیا کم ثلث الطیب والنساء وقرّة عینی فی الصلوة﴾ مضمون این خبر نیز قریب باخبار قبل است وازاین قبیل است این حدیث دیگر که ماآنرا خاتمهٔ احادیث اعزاز واکرام زنان قرار می دهیم وازذکر باقی اخبار وآثار رَوماً للاختصار خودداری می نمائیم وآن خبر این است ﴿آخر ماوصّی به النبی صلی الله علیه وآله وسلم ثلاث کان یتکلم بها حتی تلجلج لسانه و خفی

کلامه جعل یقول الصلوة الصلوة و ما ملکت ایمانکم (یعنی الارقّاء)
لاتکلفوهم مالا یطیقون الله الله فی النساء فانهنّ عوان بین ایدیکم
اخذتموهنّ بامانة الله واستحللتم فروجهنّ بکلمة الله﴾ مضمون آنکه آخر
وصیتی که آن نبیّ محمود باامّت می‌فرمود این سه کلمه بود که همی تکرار
فرمود تا زمانیکه زبان معجز بیانش از تکلم باز ماند و کلام
جان بخشش پنهان گردید می‌فرمود نماز نماز یعنی در اقامهٔ صلوة
اهتمام تمام داشته باشید ومی‌فرمود غلامان و کنیزان را رعایت
نمائید وبآنها تکلیف ما لا یطاق ننمائید پس می فرمود الله الله
در بارهٔ زنان که آنها زیردستان‌اند در نزد شما ، گرفتید آنها را
بامانت از جانب خدا و استحلال نمودید فروج آنها را بکلمهٔ
پروردگار یعنی مبادا نسبت بآنها که در دست شما امانت خداوندند
اهانت یا آزار برسانید واما در باب لزوم تربیت وتعلیم وتهذیب
وتعمیم معارف نسبت بصنف لطیف در شرع شریف از غایت وضوح
محتاج بشرح وتوصیف نیست زیرا که در هیچ شریعت و کتابی در
این باب مثل دیانت مقدسهٔ اسلام تأکید واهتمام وارد نشده‌است
بلکه هنوز هیچ کدام از ملل متمدنه در قوانین مدوّنهٔ خود در مسئلهٔ
تعمیم تعلیم بپایهٔ تعلیمات عالیهٔ اسلامیه نرسیده اند وحدیث شریف
﴿طلب العلم فریضة علی کل مسلم ومسلمة﴾ ودر لفظ دیگر ﴿علی کل
مؤمن ومؤمنة﴾ از نصوص مخصوصهٔ اسلامی است که ورد زبان عارف

وعامی است ودر دیانت نصرانیّت هرچند اذن در تعلم زنان داده شده
لیکن تعلیم دادن ایشانرا منع نموده است چنانچه در رسالهٔ اول
پولس به تیموتاؤس در باب دوم مطابق نسخه مذکورهٔ قبل می‌گوید
(۱۱) زن با سکوت بکمال اطاعت تعلیم گیرد (۱۲) وزن را اجازت
نمی‌دهم که تعلیم دهد یا بر شوهر مسلط شود بلکه در سکوت بماند
[۱۳] زیرا که آدم اول ساخته شد و بعد حوّا (۱٤) و آدم فریب
نخورد بلکه زن فریب خورده در تقصیر گرفتار شد [انتهی] و قصور
این دستور بر صاحبان شعور مستور نیست زیرا که در این قانون
زنان از تعلیم دادن ممنوع اند حتی نسبت بزنان و ناچار معلم
زنان مردان خواهند بود ودراین کارمفاسد بسیار پدیدار خواهد شد
بلکه در دیانت نصرانیّت مردان را هم از تعلیم دادن بسیار منع نموده
چنانچه یعقوب حواری در رساله خود در باب سوم مطابق نسخهٔ
سابقة الذکر می گوید [۱] ای برادران من بسیار معلم نشوید چونکه
میدانید برما داوری سخت‌تر خواهد شد] والحاصل آنکه درخصوص تربیت
وتعلیم هم تعلیمات این دین قویم بر هرتعلیم دیگری برتری دارد وهمچنین
درباب تحصیل ثروت وکسب مکنت واشتغال بهرگونه حرفت وصنعت
درصورتیکه با تبرّج وبرداشتن پرده همراه نباشد وسبب هتك حجاب
عصمت وعفت نباشد واز برای زنهای شوهردار باذن واجازهٔ شوهر
باشد درشریعت منعی نرسیده بلکه بحکم قاعدهٔ اشتراك در تکلیف

اشتغال بمکاسب مناسبه بارعایت شرائط مقرره خصوصا درمواقع احتیاج مستحب یا واجب خواهد بود و مخصوصا امر شده است بتعلیم زنها بعضی فنهارا که ممکن است درچهار دیوار خانه بدون آمیزش بابیگانه انجام داده شود چنانچه در خبر وارد شده که «علموهن المغزل» یعنی بزنها رشتن را بیاموزید واز طرف دیگر شریعت مقدسهٔ اسلامیه بواسطهٔ متانت قوانین از دواج وحسن منهاجی که وضع نموده است زنهای شوهر دار را ازغم تحصیل معیشت که اهمّ هموم واشدّ غموم ومعضلهٔ حیات بشریّت است آسوده و راحت نموده واین صنف لطیف وضعیف را ازحمل این بار سنگین وکثیف تخفیف داده است آری ع «دوصد من استخوان باید که صد من بار بردارد» واین شرع متین ودین مبین دروضع این قوانین هم موافقت با اسرار فطرت وسنن طبیعت نموده زیرا که باندك دقتی که درساختمان خلقت زنان کرده شود وخصوصیات اعضاء او ملاحظه شود معلوم میگردد که این استخوان خفیف واین عضله های ضعیف واین بشرهٔ لطیف از برای کوه کندن وحمالی در معدن خلق نشده و نهایت شبههٔ که در این مسئله وامثال این مرحله ازمنکران این قوانین عادله ابداء می‌شود آن است که می گویند تربیت درتغییر این سنت وعادت مدخلیت دارد وممکن است که درتحت اثر تربیت صفات خلقیهٔ بنیه زن تغییر کند ماهم وقت شریف خودرا بمعارضه و مناقضه این رأی ضعیف اتلاف

نمی نمائیم لکن می گوئیم برفرض که مسلّم داریم که در تحت اثر تربیت ممکن است که تمام اعضاء وجوارح زن بقوّت و متانت اعضاء مرد شود تازه این تربیت برخلاف راه طبیعت ووجههٔ خلقت است وهرگز بمنزل سعادت نخواهد رسید مثلا اگر ما قبول نمائیم که ممکن است درتحت اثر تربیت استخوانها وعضلات دستها بقوام و متانت رانها وساقها شود بقسمی که آدمی بتواند فرسخهای بسیار پاهارا درهوا داشته وبروی دستها بسرعت بدود وحرکت نماید در صورتیکه این فرض انجام پذیر شود بجز سربزیری ویأس وانتکاس رأس ومحرومیت ویأس هیچ سهمی ازسعادت نبرده ایم همچنین اگر ما زن رابکوه کندن فرستاده ومرد را برای بچه داری کردن در خانه گذاشتیم در حقیقت پا را بالا برده و با سرو گردن راه رفته ایم وحقا که مدبّر «الذی اعطی کلّ شیئی خلقه ثم هدی» طبیعت را مأمور می‌سازد که زنهای بی شوهر را بشوهر می برد وازبرای زنهای باشوهر موانعی ازبرای چسبیدن بتجارت وصناعات وتحصیل معیشت ایجاد می کند وقهراً بروفق شریعت غراء و ملت بیضاء نفقهٔ زن را برعهدهٔ مرد می گذارد زیرا که نه ماه را باید زن باهزار گونه زحمت ومشقت درایام حمل بگذراند که از عهدهٔ کارهای سبك خانه بسبك زنانه برنمی آید تاچه رسد بآنکه درکارخانه حمالی کند وبایداز خشم وغضب بلکه ازافراط درعیش وطرب دور باشد تاچه

رسد با آنکه از شغل وعمل در تعب باشد وپس از نه‌ماه دور پرترس وهول زادن وبچه نهادن پیش می‌آید که نه تنها حامل، از حیات مأیوس است بلکه کل نفوس که با او مأنوس‌اند همه درامید و افسوس اند و پس ازاینکه ایام وضع حمل هم گذشت تا دوسال دور شیردادن رضیع وشستن رجیع ونگهداری وپرستاری طفل است که هرروزه طفل ومادر بدردی و مرضی گرفتارند وآنی فراغت بلکه نوم راحت از برای زن حاصل نمی گردد و بعد از این دور هم دورا هم دیگر می رسد یعنی دور تهذیب اخلاق و تعلیم آداب بولد می آید اگر دوباره دور حمل نیاید ودر همین دور آخر است که مادر بایدبا فراغ خاطر از برای مستقبل بشر عضو های عامل کامل بسازد و از کار خانهٔ تربیت بیرون بدهد انصاف می طلبم آیا مادر می تواند تمام این وظائف ومتاعب را بطور واجب درمنزل متحمل شود ومع ذالك درخارج ازمنزل درفابریك ها ومعامل برای تحصیل معاش درتلاش باشد یا آیا سزاوار است که نوزاده های گرانمایه خود را بدست مربّیه و دایه بدهد (۱) وخود درکوهپایه‌ها باصلاح جنگل مشغول باشد نیست باد این فلسفهٔ کثیفه ونابود باد این آراء ضعیفه

مزاج دهر تبه شد در این بلا حافظ ☆ کجاست رأی حکیمی وفکر برهمنی

(۱) تازه‌وقتی بدست دایه‌داد دایه هم‌زنی خواهدبود درهرصورت یکسرزمین خواهد بود تعجب اینجا است با آن ترقی‌ماشین آلات که کاربرای مردان نیست می‌خواهند زنان را بمشقت اندازند زهی‌تصور باطل زهی خیال محال

وبالجمله از آنچه الی الان بمعرض بیان درآمد پارهٔ دیگر از اسرار احکام شرع انور ظاهرشد ازقبیل وجوب نفقهٔ زوجه بر زوج واز قبیل معاف داشتن زنان ازبعض تکالیف شاقه مانند جهاد ونحوان و هم روشن وتابان شد که‌احکام این شریعت ابد مدت مانند روح در پیکر اسرار طبیعت دمیده‌شده وازیکدیگر جدا نمی گردند ونیز مسلم گردید که دراین شرع شریف مرتبهٔ ازعزت و کرامت وحمایت ورعایت از صنف لطیف بعمل آمده که‌مافوق آن در حکمت متصور نیست و هر فرقی که دراحکام بین الصنفین ملحوظ شده‌است چون موافق وجههٔ خلقت واسرار فطرة است موجب کمال ترقی وسعادت هردوصنف ومحض عدل وحکمت است و هربی‌خردی که بخواهد کوچکتر حکمی از آن احکام محکم را تغییر بدهد جز القاء فساد واهلاك عباد فائدهٔ نخواهد برد چنانچه امروز بزرگان از فلاسفهٔ جهان و علمای علم عمران از عنوان آزادی نسوان پشیمان شده‌اند وازتسویهٔ بین زن ومرد دلهای پر درد دارند و آههای سرد می‌کشند وحسرت قوانین متینهٔ اسلام را می‌خورند و در گوش ملت جاهل فریاد می‌زنند وسوء عاقبت حالت حاضره را خاطر نشان می نمایند ولیکن وقتی که مکرب شر در میان قومی از بشر منتشر شد بزودی از انذار (۱) منذرین (۲) متاثر نخواهند گردید چنانچه دانشمند بزرك انگلیسی (ساموبل سمایلس) در کتاب (الاخلاق) بیانی دارد که

(۱) نصیحت (۲) نصیحت کننده.

ترجمه اش این است می گوید (براستی آن نظامی که حکم می کند که زن در کارخانه ها و فابریکها کار کند هرچند که ثروتی هم از این حاصل شود نتیجهٔ آن نظام آن است که بنای حیات خانوادگی را درهم می شکند ودشمن تشکیل خانوادگی است وعمود عائله را کج می کند وروابط اجتماعیه را پاره می کند چرا که این نظام بسبب آنکه زنرا از شوهر می ستاند او را بحال مخصوص می کشاند که نتیجه ندارد الاّ خراب شدن اخلاق زن چرا که وظیفهٔ حقیقیهٔ زن قیام بواجبات منزلیه است مثل آنکه امور خانه را ترتیب بدهد و اولاد خود را تأدیب کند وصرفه جوئی در وسائل معیشت نماید واحتیاجات عائله را صورت بدهد ولکن کار خانه و فابریك زنرا از تمام این واجبات باز می دارد در خانهٔ می آئی منزل منزل نیست در بچه می بینی بی تربیت بزرك شده ودر زاویهٔ اهمال افتاده است وچراغ محبت میان زن ومرد خاموش شده وزن از اینکه یار نازنین باشد بیرون رفته ودیگر قرینهٔ مهربان مرد نیست وشبانه که در خانه می آید از کار های روزانه در کارخانه مثل زمین گیر ها بزمین می افتد وروزانه با اشخاصی هم صحبت و آشنا شده و از مصاحبت با آنها تأثیراتی در او پیدا شده که تواضع فکری و اخلاق فاضلهٔ او را که مدار حفظ شرافت است بکلی محو نموده (انتهی) واستاد (اجوست کونت) در کتاب (النظام السیاسی)

می گوید ما خود را زحمت نمی دهیم که مناقشه کنیم با آن موهومات صورت ناپذیر که طرفداران آزادی زن خیال کرده اند وباینواسطه مانع ترقی شده اند بلکه می گوئیم بر فرض آنکه روزی برسد که همین مساوات مادیرا که طرفداران زنان برای آنها می طلبند بدون آنکه خود زنان میل ورضا باین مساوات داشته باشند از برای زنان حاصل شود در همان حال بهمان اندازه که اخلاق زن وحالت ادبی او خراب می گردد بهمان اندازه هم مقام محفوظ آنها در اجتماع خراب می شود زیرا که در این زمان زنان در اغلب صناعات وکار های خود همه روزه بمزاحمت های سخت سخت دچار خواهند شد که قهراً بقدری آنها را کوچك می کند که نمی توانند بکار خود قیام نمایند ودرعین همین حال منبعهای محبت های متبادلهٔ بین الصنفین گل آلود می گردد واستاد (جول سیمون) در مجلة المجلات فرنساویه می گوید زنی که در خارج خانه خود مشغول کار می شود کار یك عمله را انجام می دهد لیکن دیگر ادای وظیفهٔ زنیت را نمی کند وباز در همان مجلة المجلات می گوید امروز زنها در کارخانها ومطبعه ها کار می کنند وحکومت انها را در ادارات دولتی استخدام می نماید وباین وسیله چندفرانك پولی کسب می نمایند لیکن در مقابل این وجه مختصر ارکان عائلهٔ خود را درهم شکسته اند آری مردهم بجهت انکه زنش کاسب است استفادهٔ می کند لیکن بهمین قدر از کسب مرد

فصل بیست ویکم تنقیدفیلسوف آلمان ازخانم شدن زنان

کاسته شده چراکه زنها با آنها همکار شده ومزاحمت می نمایند و هم (او جست کنت) در کتاب نظام سیاسی می گوید (واجب است که زندکانی زنان حتی الامکان زندگانی خانگی باشد و باید او را از هر عمل خارجی دور بدارند تا بتواند که وظیفهٔ دوستی را چنانکه باید انجام بدهد (و در دائرة المعارف قرن نوزدهم می نویسد (ازاینجاست که عصری بوده است که در ان عصر قوانین خانوادگی معروف نبوده است و در آن عصر زن از هر قیدی آزاد بوده و کمال استقلال را داشته و با این حال در منتهی درجهٔ حقارت و مهانت بوده و از وقتی که رسم خانوادگی برقرار شده حال زن تغییر کلی کرده است چراکه بمحض دخول در خانواده از استقلالی که داشت کاسته شده لیکن بازاء این امر يك مركز معنوی پیدا کرده است که قبل از آن دارا نبود و(آرثر شو بنهور) فیلسوف آلمانی مشهوردررساله(كلمة عن النساء) که حسن افندی ریاض معرّب نموده می گوید (در اروپا زن را خانم میخوانند واو را در محلی گذاشتهاند که عقل سلیم تسلیم انرا نمي‌نماید باانکه زن در نزد قدما زیر دست بوده و برای این آفریده نشده که سرخود را بالای سرمرد نگاهبدارد وهرگونه حقی که برای مرد است برای زن نیست و همین روزی که امروزه بر ما وارد شده و این حالت حاضرهٔ مامارا بی‌نیاز میکند ازاینکه بخواهیم دلیلی‌بیاوریم

که این تعظیم فوق العاده بزنان نتیجهٔ سوئی خواهد بخشید پس می گوید امروز نفوس اهالی آرزو دارند که اروپا در خصوص این طبقهٔ دوّم از جنس بشر بمرکز طبیعی برگردد واین خانم خانم را که‌آسیائی ها بآن میخندند از اروپا محو نماید و اگر قدماء حکماء یونان و رومان این حال را میدیدند بآن مسخره می کردند و اگر ما این اصلاح را در شأن زن بنمائیم قدم بزرگی در تنظیم احوال سیاسی و اجتماعی خود بر داشته ایم تا آنکه می گوید آنرا که ما خانم می خوانیم دستهٔ هستند که باید از روی زمین بر طرف شوند و باقی نماند مگر همان زنهای خانوادگی که عارف بشغل های منزلی هستند و یا دخترانی که از برای همین شغل خانه داری آماده باشند و عادت باعمال خانه نموده باشند و مطبوع بر خضوع باشند نه بر سرکشی و فزونی جستن و خودرائی بودن

زیرا که امروزدراروپا زنهای پست همه خانم شده‌اند و حال ما سخت‌ترشده‌است ازآنچه دربارهٔ شرقیان توّهم کرده ایم وباز در همان کتاب می گوید خلقت، تسویه بین نوعین نکرده است آن وقتی که انسانرا بدو قسمت منقسم ساخته است و امم قدیمه که امم شرقیه در امام آنها هستند ملتفت این نکته شده بودندووظیفهٔ حقیقیه که در خور حال زن باشد دانسته بودند اما ما بعادت قدیمهٔ فرنساوی

رفتار نموده وزن را از مرتبهٔ خود بالا بردیم و این ضربة کشنده را احمق های نصارای جرمن برمازدند وروز بروز تجبر وتکبر وبدادائی زنان را فراهم ساختند گاهي خیال می کنم که زنان امروزه مابوزینه های (بیناریس) هستندکه مردم آنجا آنها را می‌پرستند وآنهاهم مقام مقدّس خودرا دانسته‌اندکه بهیچ وجه لطمهٔ برآنها وارد نمی‌گرددازاین جهت هرچه می خواهند می کنند) وباز درجای دیگرآنکتاب می‌گوید (قانون‌ازدواج دراروپافاسدة المبنی است بسبب‌مساواةزن‌با مردچونکه مااروپائیان بیك زن ناچار اقتصار می‌کنیم واین‌قانون نصف از حقوق مارا ازمنا گرفته است وواجبات مارامضاعف ساخته است وحال آنکه قانون اگر بزن حقوقی می‌دهد که مساوی باحقوق مرداست‌باید اول عقلی هم‌بزن‌بدهد که مثل عقل مرد باشد تا آنکه می گوید در هرامتی که قانونشان اجازه به‌تعدد زوجات می دهد هر زنی می تواند شوهری برای خود پیدا کند که متکفل اموراوباشد لیکن دراروپازن‌شوهردار کم‌تروعدّهٔ کمی است وزنهای بی‌شوهر بشمار نمی آیند همه بي کفیل دختر های بکر بسیار ازبزرگان همه پیرشده‌اند باحسرت‌واندوه‌ویکدسته‌زنان ازاواسط مردم گرفتار کارهای‌سخت وباعمال‌شاقه مشغول اند وای بسا که ناموس خود را می بازند و تازنده اند بسر شکستگی وننك زندگانی می‌کنند چنانچه درشهر (لوندرا) بتنهائی هشتاد هزار دختر خون

شرافتشان درمسلخ‌قانون زشت اقتصاربریك زوجهٔ بخاك ریخته است ونتیجهٔ‌این قانون سرگردانی‌وبدرفتاری خانم های اروپائی شده وآن بزرگی هائی که آن خانم‌هابرمردان‌می‌طلبند وبرای خودا دعا‌می کنند آیا هنوزهم وقت نرسیده است که‌ماهم قانون تعدد زوجات را برای خود قانون حقیقی صحیحی دانسته‌وقبول کنیم‌ما هرچه فحص می‌کنیم نمی‌توانیم سببی بدست‌بیاوریم ازبرای اینکه اگرمردزوجه‌اش‌بمرض مزمنی مبتلا شده یاعقیم وبی‌اولادمانده یا بگذشتن سالهای زیاد عجوزه شده نباید بجز زن اول زن دیگری بگیرد و باز هم [آرثرشوبنهور] فیلسوف آلمانی درکتاب سابق الذکر می‌گوید بسبب اینکه زنان در طلب مشارکت بامردان بر آمده‌ومقام بلندمردان را می‌طلبند و هرروز برمطامع دنّیه وآرزوهای پست خود می افزایند خلل بزرگی در تربیت امور ماروی داده حتی اینکه مدّنیت جدیدرا تسلط زن و آراء فاسدهٔ این صنف فاسد نموده است وبازمی‌گوید خیلی بجامی‌دانم که دراین موقع نقل کنم آنچه را که‌لورد [بیرون] در کتاب‌خودش [الرسائل والجرائد] ذکر نموده درجزء ۲ صفحهٔ ۳۹۹ گفته است] ای مطالعه کننده اگر فکر کنی‌در آن حالتي که زن بر آن حالت بود در عهد قدمای یونان می بینی که آن حالت پسندیدهٔ عقل‌است وبه یقین‌می‌دانی که این حالت حاضرهٔ زنان‌ماباقی ماندهٔ از همجیت قرون وسطی است این حالت ساختگی وبرخلاف طبیعت‌است وبامن‌هم‌عقیده‌می‌شوی

که باید زن مشغول اعمال منزلیه باشد وغذای خوب در خانه به پزد ولباس خوب درخانه بپوشد وبامن متفق الرأی می‌شدی که واجب است زن باپیگانه آمیزش نداشته باشد و باید بزن آداب دین را آموخت و او را از شعر ها وسیاست و هر کتاب دیگری که غیر از دین و طباخی باشد ممنوع داشت و در مجلهٔ [شجرة الدرّ] در جزء ششم از سنهٔ اولی نقل می‌کنند ازجریده (الاسترن میل) که کاتبهٔ مشهورهٔ انگلیزیه (انی رود) می‌نویسد (اگر دختران ما در خانه ها خادمه یا مثل خادمه باشند خیلی بهتراست وزحمت آن کمتر است ازاینکه در کارخانه ها ومعامل کار کنند چرا که دختر آلوده می شود بآلودگی هائی که الی الابد رونق حیات او را می برد ای کاش بلاد ما هم مثل بلاد مسلمین بود که چادر حشمت وعفت وطهارت بر سر خادمه وکنیز است وبه بهترین عیش ها زندگانی می کنند واز برای صاحب خانه بجای اولاد اند وناموس پاك آنهابدی آلوده نمی گردد آری عار است برای انگلستان که دختران خود را ضرب المثل رذائل نماید بواسطهٔ آمیزش زیاد با مردان چرا ما سعی نمی‌کنیم که دختران خود را بعملی که موافق فطرت طبیعی آنها است همانطوریکه در دیانات سماوی معین شده یعنی بملازمت درخانه وا داریم وکار های مردان را با مردان بگذاریم و شرف بنات خودرا نگاه داریم ودر همان مجلهٔ سابقة الذکر مقالهٔ نقل

می‌کنند از کاتبهٔ مشهوره (اللادی کون) نقلاً از جریده (الایکو) می‌گوید مردان به آمیزش با زنان خوش دارند وباین سبب زنان طمع بامری که مخالف طبع آنها است کرده اند و هر قدر که آمیزش میان زنان ومردان بیشتر شود اولاد زنا زیاد تر می‌گرددومعلوم است که این برای زن چه بلاء بزرگی است پس ای پدران گول مخورید بسبب چهار شاهی پولی که دختران شما در کار خانه ها پیدا می‌کنند وبازاء آن باین روز بد بیفتند بدخترهایتان بیاموزید که از مردان دوری بجویند زیرا که احصائیه ها بما یاد می‌دهد که زنا شدت وکثرت دارد هرجا که مردان با زنان بیشتر آمیزش داشته باشند آیا ندیده اید که بیشتر ما در هائی که از زنا بچه می آورند کارکنان کار خانه ها وخادمه های خانه ها وخانم هائی هستند که خود را در انظار جلوه می‌دهند واگر اطباء بدوا های مخصوص جنین ها را سقط نمی‌کردند حرامزاده بیش ازاینها می‌دیدیم حال ما بجائی از دنائت وپست فطرتی رسیده که‌تصورش ممکن نیست کار بانجا رسیده که مرد های بی شرفی پیدا شده‌اند که تا دختر را دیگری تجربه نکرده باشد واولادی از زنا نیاورده باشد که شوهرش با آن زن و بچه هایش کاسبی کند زن‌را قبول نمی‌کند واین منتهای پستی درمدنیت است فکر کنید که این چنین زن چه مرارتها کشیده وکجاهارفته است تا این بچه های زنا را

بزرك کرده است و آن کس را که شوهر خود نامیده است هیچ از حال این اطفال خبر ندارد ای وای براین بی‌چاره زن کی معین او بود در ایام حمل و زمان وضع حمل و شدّتهای زائیدن انتهی بهائیت مدارا کم کم عنان قلم از دستم بیرون رفت و رشتهٔ بیان در موضوع فرق بین زنان و مردان بطول انجامید با آنکه حقائق بسیاری بود که نا گفته ماند لیکن بیش از این خاطر نازنین قارئین را تصدیع نمی‌دهم ولله الحمد والمنه که از کلّ ما تقدم بمثابهٔ نیرّ اعظم روشن و مسلم گردید که اختلاف احکام و حقوق رجال با نساء محض عدل و قسط صرف و مطابق با میزان قویم و قسطاس مستقیم است و تسویهٔ بین رجال و نساء عین ظلم و محض تطفیف (۱) و خارج از قانون حکمت و عدل شریف است و در خور مشارق وحی و مهابط امر الهی نیست و اگر با وجود این همه براهین عقلیه و نقلیه و طبعیه و نفسیه و تکوینیه و تشریعیه و عرفیه و عادّیه و قیاسیه و تجربیه و اتفاق انبیاء و اوصیا و حکماء و عقلا باز هم خصم معوج بکج و لجّ ترك حجّ کعبهٔ انصاف نماید پس همان قسم که از پولس رسول منقول گردید (اگر کسی ستیزه‌گر باشد ما و کلیساهای خدا را چنین عادتی نیست)

آری ممکن است که زمانی شهوت حیوانی در انسانی خصوصاً بر شخص جوان هیجان نماید و انگهی پس از مشاهدهٔ نرگس فتان و پستهٔ خندان بعضی دختران قشنك و خانمهای شوخ و شنك که بیك غمزه خونریز و

(۱) کم و زیاد کردن حق

عشوهٔ دلاویز عقل و خرد را ناچیز می‌کنند و بیك اشاره رشتهٔ دانش را پاره می‌نمایند و در آن وقت البته بیدل مغلوب، تمام عالم را قربان یکموی محبوب می‌کند لیکن احکام شهویّه و قضایای عشقیه و اهواء نفسانیه و تسویلات شیطانیه در دیوانخانهٔ عقل و شرع البته سندّیتی ندارد و اما آنچه را مرقوم داشته بودید که نمی‌خواهید در موضوع حکم سارق و زانی و زانیه و رباء و تباین حقوق نساء با رجال و فرق معاملات با این جنس را یکی بشمارید اگرچنانچه راجع بفرق میان مؤمن و کافر و یا حرّ و عبد و یا زن و مرد باشد که جواب آن باتّم بیان و اقوم برهان روشن و نمایان گردید.

و اگر شبههٔ دیگری داشته باشید موقوف است بر آنکه اظهار دارید تا از جواب صواب برخوردار شوید،

فصل بیست و دوم

مرقوم داشته بودید (همین قدر آنجناب را توصیه می‌کنم که ما بین خود و خدا اغلب مسائل دیانت حقهٔ اسلامی و عقائد و اعمال و اقوال علماء و شیعیان را با اوضاع کلیهٔ کنونی دنیا در حساب امکان اجراء گذارده و از روی حقیقت بسنجید که آیا ممکن است هیئت جامعهٔ بشریّه را با آن معتقدات، در این عصر تمدن و دور جدید اداره نمود و محبت و الفت صمیمی با متدنین بدیانات سائره و مذاهب مختلفه و متمدنین روی

کره حاصل کرد یانه) **عرض میکنم** نظر باینکه بنده را بتصدیق بینی و بین الله توصیه نموده اید لهذا علم الله را گواه گرفته و عرضه میدارم که هم قبل از سفارش وهم بعد از فرمایش آنجناب ما بین خود و رب الارباب اغلب مسائل دیانت حقهٔ اسلامیرا بااوضاع کلیهٔ کنونی دنیا وهم بااوضاع کلیهٔ اعصار وادوارپیش از ما بقهقری تا زمان بعثت حضرت خاتم الانبیاء صلی الله علیه وآله الاصفیاء وهم باهر وضعی که در هر دوری ازادوار آتیه دنیا احتمال پیش آمدن آنرا میدهم در حساب امکان اجراء گذاشته و براستی معلوم داشته ام که جز بوسیله متابعت احکام ابدیّ الدّوام دیانت حقهٔ اسلام و اعتصام بحدود و تعلیمات بلا انفصام سیدانام امکان ندارد که جامعهٔ بشریت بتواند جمیلهٔ سعادت را کما ینبغی در آغوش بکشد وبرای انتظام نظام عالم واصلاح مفاسد امور بنی آدم علاج درد وچارهٔ منحصر بفرد فقط وباز هم فقط تمسك بنمط اوسط یعنی عروة الوثقای دین مبین اسلام است که پاره شدنی نیست وآن احکام محکمه وتعلیمات متقنه همیشه قابل الاجراست و علی الدّوام والی یوم القیام برای حفظ نظام وانتظام کافی وتمام خواهد بود وخدای ذوالمنن گواه صدق من است که یکی از اعظم براهین ایمان واقوم ادلهٔ اذعان این بنده هم به نبوّت حضرت خاتم وهم بخاتمیت آن سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم همان متانت

وکفایت احکام وجامعیت و تمامیت دین اسلام است وعلی التحقیق دانسته ام که همانطور که در مرحلهٔ ایجاد وتکوین از برای عالم امکان نظامی اکمل وافضل از آنچه خدای عزّ وجل مقرّر ومدبّر داشته میسر ومصوّر نیست همین طور در مرحلهٔ تشریع، دینی اتقن وامتن وآئینی احکم واقوم از دین وآئین حضرت خاتم صلی الله علیه وآله وسلم امکان ندارد وبیقین می دانم که این دین متین واین کتاب مبین بواسطهٔ قوت حقیقت ونهایت تمامیت وغایت جامعیتی که دارد بالاخره بر تمام ادیان باوجود کثرت دشمنان وقلت اعوان غلبه خواهد نمود

عزّ القائل ﴿هو الذی ارسل رسوله بالهدی ودین الحقّ لیظهره علی الدّین کله ولو کره المشرکون﴾ (۱) وبرفرض هم که چند زمانی ابرهای تیره وغیمهای مظلمه آفاق سماء دیانت را تاریك کند بالاخره شمس منیرهٔ حقیقت اسلام از ورای غمام اوهام طالع ولامع خواهد گردید

﴿سحر با معجزه پهلو نزند دل خوشدار ☆ سامری کیست که دست از ید وبیضا ببرد﴾

بهائیت مدارا اولا اگر اندکی در مقدمات ممهدّهٔ درصدر این مقاله وهم درفقرات فصول این رساله اجاله نظر وارجاع بصر فرمائید تصدیق مینمائید که احکام اوّلیه در شریعت اسلامیه وضع شده است از برای هر موضوعی برحسب انچه اقتضای آن موضوع است فی حدّ ذاته و مرتبهٔ نفسه

«۱» تفسیر این آیه در فصل پنجم گذشت

و توافق با اقوال حق و عدل و حکمت نیز چنانچه تغییر پذیر نیست حکم ولی اجرای آن
موضوعش در لحاظ ذاته در خود قوه اراده الهیت ولی هر گاه در اجراء
حکمی از احکام مقرره اولیه بر حسب اقتضای وقایع جزئیه اتفاقیه و
مواقع شخصیه زیرا موقعه از برای اجرای آن احکام مقدسه بواسطه عروض
عوارض غریبه طاریه و اختلافات حوادث جاریه ممکن نیست از اجراء آن
احکام ظاهر شود و در وقتی یا مکانی قدر و قدرت ممکن نیست اجراء آن حکم
متعذر یا متعسر یا مستلزم حرج شود بواسطه آن حکم در ضیق واقع
شوند در آن اجراء آن امر در وسع نباشد بنص آیه شریفه
﴿لا یکلف الله نفسا الا وسعها﴾ (۱) و آیه کریمه
﴿یرید الله بکم الیسر ولا یرید بکم العسر﴾
(۲) و آیه مبارکه ﴿ما جعل علیکم فی الدین
من حرج﴾ (۳) و چندین نصوص قطعیه قرآنیه و صریحات احادیث
نبویه و ولویه و قواعد محکمه اسلامیه آن حکم و تکلیف از مکلفین
برداشته می شود و بجای آن حکم حکم دیگری که مناسب واقع و حال
و قدر وسع او باشد از طرف شارع مقدس اسلام برقرار شده
است که موجب صلاح دین و دنیای مکلفین و سبب ترقی و علو کلمه

(۱) تکلیف نمیکند خدا نفسی را مگر بقدر طاقتش (سوره البقره) (۲) و (۳) ترجمه این دو آیه در مقدمه مرابعه
گذشت

مسلمین نخواهد بود و تا اینجا از سخن کلام بهائیت مدارا استفسار می نماییم
که مقصود آن جناب بهائیت مرام از عدم امکان اجراء احکام بچه حیثیت اگر
مقصود آن است که چون احکام دین اسلام مخالف اهواء کفار لئام
و فسقه و فجره خود اهل اسلام است و بی مخالفه هوای نفس و خواهش
دل آنگروه بد فرجام جعل شده است لهذا آن احکام را اطاعت نمی
کنند و تن در نمی دهند و سرباز می زنند لهذا اجرای آن احکام متعذر
یا متعسر است پس جواب عرض می کنیم که بدیهی است که هیچ یک
از پیغمبران عظام و انبیاء کرام برای متابعت اهواء بشر و موافقت
آرزو های زمره در میان عائله بشریت قدم نگذاشته اند بلکه در
هیچ یوم و در هیچ قوم پیغمبری مبعوث نشد مگر برای نقض آراء نفسانیه و
اهواء حیوانیه که بر آن قوم و در آن یوم مستولی بوده است و از تابش
مهر در وسط سپهر پیدا تر است که برای اجراء احکام اهواء بعث انبیاء
لازم نیست و خود هوی برای اجرای احکامش کافی است و هیچگاه
وظیفه هیچ پیغمبر این نبوده است که برای آنکه اهواء بشر مخالف با احکام
حقه آن پیغمبر است از حقایق صرف نظر فرماید چنانچه در قرآن
مجید در سوره مؤمنون می فرماید ﴿ولو اتبع الحق اهوائهم لفسدت
السموات و الارض و من فیهن بل آتیناهم بذکرهم فهم عن ذکرهم
معرضون﴾ می فرماید اگر حق پیروی اهواء خلق را می نمود هر آینه

آسمانها و زمین و هر کس که در آنهاست تباه و فاسد می گردید

دادیم بانها پند آنها را پس انها از پند خود رو گردانند پس بنص قرآن
اگر پیغمبران پیرو اهواء انسان و تابع تمایل ایشان باشند زمین
و آسمان خراب و ویران خواهد شد و اهل هر دو جهان دچار
خسران و زیان خواهند گردید و اگر باید پیغمبران تابع اهواء اهل
جهان باشند پس باید شرعی تشریع نشود و خداوند نفسی را مبعوث
نفرماید مگر با نچه موافق هوای نفس مکار و مطابق خواهش دل
کفار و اهل انکار باشد حاشا حاشا ثم حاشا و کلاّ ثم کلاّ بلکه بنص کریمهٔ
﴿ فاصدع بما تؤمر ﴾ (سورة الحجر) شأن پیغمبر آن است
که حق را چنانچه در واقع و نفس الامر است اظهار و تبلیغ فرماید
و بقدر مقدور در نشر امر الله سعی بلیغ فرماید و لو انکه بالفرض کل
من علی الارض بر ضدش قیام و در دفعش اهتمام نمایند
(و قل الحق من ربکم فمن شاء فلیؤمن و
من شاء فلیکفر ﴾ ۱

﴿ گر جمله کاینات کافر گردند ※ بر دامن کبریاش ننشیند گرد ﴾

﴿ فان اسلموا فقد اهتدوا و ان تولوا فانما علیك البلاغ ﴾ (۲) سورهٔ
آل عمران پس بالضروره اگر کفار و اهل انکار از قبول اوامر
الهیه که البته بر ضد اهواء نفسانیه است استکبار نمایند یا

(۱) و بگو ای پیغمبر که حق از جانب پروردگار شما است پس هر که میخواهد بگرود و هر که میخواهد نگرود «الکهف» «۲» پس اگر گرویدند پس بتحقیق که هدایت یافتند و اگر رو گرداندند پس بر تو نیست الا رساندن

اگر خود مؤمنین و مصدّقین نظر بسست عنصری و سهل
انگاری که بر انها غلبه نموده و بواسطه غلبهٔ اهواء نفسانی
وشهوات حیوانی ومیل به راحت طلبی ومطلق العنانی به پارهٔ از تکالیف
دینیهٔ خود قیام واهتمام نفرمایند نباید که شرائع حقه وحقائق
الهیه را نسخ کنند ودین را بصورت اهواء بشریّت مسخ نمایند والا
لازم نبود که حضرت نوح (ع) تقریباً هزار سال با قوم خود ضدّیت
نماید وبجز انکار واذیّت نتیجهٔ نبیند بلکه شریعتی وضع می‌نمود که
با اهواء قوم مطابق وبمذاق توده موافق باشد ومثل آئین بهاء
مبتنی برآزادی اهواء بوده وامکان اجراء داشته باشد نعوذ بالله من العمی
واگر مقصود از عدم امکان اجراء آن است که امروز بالفرض اگر تمام
من علی الارض هم قبول اسلام کنند وتابع آن احکام شوند آن احکام بالذّات
در این اوقات قابل اجرا نیست پس این کذبی است بات (۱) وعلیکم بالاثبات
واگر مقصود آن است که چون امروز مردم زمین بدو قسمت منقسم شده اند
یك قسمت مسلمین اند و یك قسمت غیر مسلمین و بواسطهٔ استیلاء غیر
مسلمین بر مسلمین اگر تمام مسلمین روی زمین برای اجراء احکام مقدسهٔ
این دین مبین وتعلیمات قرآن متین دامن همت بکمر زنند واجراء احکام
اسلام را وجههٔ همت سازند و بتمام قوی بایستند باز نظر بضعف جامعهٔ
اسلامیت از عهدهٔ اجراء این احکام بر نمی آیند ونمی توانند دین الهی را در

«۱» قطعی

تمام بسیط غبرا منبسط و مجری نمایند پس در پاسخ عرض میکنم

اولا که همان جواب صواب که در همین باب از برای مفروض اول معروض افتاد برای همین فرض هم عرض می‌شود از اینکه وظیفهٔ هیچ پیغمبر تبعیت از اهواء بشر نیست و اگر معرضین ضالین از قبول حقائق دین اعراض کنند مرسلین دال این از بیان واقع اغماض نمی فرمایند ﴿ومن کفر فان الله غنی عن العالمین﴾ (۱) و ثانیا همان جواب سهل المبانی که برای فرض ثانی مذکور گردید درهمین فرض هم جاریست یعنی علیکم بالاثبات و دونه خرط القتاد چنانچه همین جواب از برای فرض اول و جواب فرض اول برای فرض ثانی و جوابهای آتیهٔ از برای این فرض سوم هم در جواب فرض اول و دوم بخوبی و خوشی مطرد و متمشی است و نکتهٔ تذییل هرفرضی مخصوص بجوابی بالخصوص تفنن در بیان و خسته نکردن اذهان ازبرادران جوان است و ثالث این احکام همان احکام محکم القوام است که در صدر اسلام مسلمین معدودی در مقابل تمام سلاطین مقتدرهٔ کره بآن قیام نموده و دست قدرت خود را در طول و عرض وجه الارض باز نمودند امروز که عدهٔ مسلمین زمین از چهار صد ملیون متجاوز و مقام مهمی از قدرت را حائز اند چگونه از اجراء آن احکام باشرط قیام و اقدام و جدیت و اهتمام و اتحاد و اعتصام بحبل بلا انفصام

(۱) و هرکس کافر شد پس خدا بی نیاز است از همهٔ جهانیان (سورهٔ آل عمران)

اسلام عاجز خواهند بود والله نیست مگر افتراق و مباینه و سستی عنصری و مداهنه که از قبل معاشرت جاهلانه با اجنبی و بیگانه و مخصوصاً منکرین دیانات و معرضین از آیات و ساجدین بطبیعت و مدبرین بشریعت و کافرین بنبوت و طالبین حریت مطلقه از قید دیانات ناشی و فاشی گردیده است بلکه بر وفق این ادلهٔ معقوله از اخبار منقولهٔ مقبوله که در این مقوله از شموس هدایت و اقمار ولایت روایت شده بتلویح و تصریح مستفاد گردیده که همان عدهٔ سیصد و سیزده نفر که در عهد حضرت سید البشر علیه صلوات الله الاکبر دامن همت بکمر زدند و نشر شرع انور نمودند در هر وقت و مقام که قیام نمایند برای اجرای آن احکام و اعلاء کلمهٔ اسلام کافی خواهند بود اگر بهمان جد و اهتمام و ثبات اقدام خالصاً لوجه الله اقدام نمایند

﴿هرچه هست از قامت ناساز بی اندام ماست﴾

﴿ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست﴾

و رابعاً این بنده بمدد و نصر امام عصر عجل الله تعالی فرجه قصد این مدعا را مشید می دارم که بجز دین مبین محمدی (ص) و شرع متین احمدی (ص) هیچ دینی در عالم و هیچ آئینی در بنی آدم ممکن الاجراء و قابل البسط بر تمام بسیط غبرا نیست و این معنی را هم بدلیل نقلی روشن و هم به برهان عقلی مبرهن می نمایم اما ادلهٔ نقلیه بقدری فراوان است که حصرش بیرون دست رس و همین آیهٔ کریمه ﴿هو الذی ارسل رسوله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کله و لو کره

المشرکون﴾ مارابس است که در این آیهٔ کریمه ودر ثانیه خداوند یکتا ذات بی‌همتای خودرا می ستاید با آنکه اوست آنخداوند که رسول خود را فرستاده‌است بهدای مطلق ودین حق یعنی دین ثابت وپایدار که همیشه برقرار خواهدبود برای آنکه اورا برکل دین غالب فرماید وهر چند که مشرکان گمراه اکراه داشته باشند پس اصل تشریع این دین برای تسخیر زمین و گرفتن جهان و غلبهٔ بر تمام ادیان شده و اگر دین اسلام اقتضای غلبهٔ بر ادیان را نداشته باشد یا اگر بجز دین اسلام دین دیگری اقتضای گرفتن کیهان وغلبهٔ برقرآن راداشته باشد لازم می‌آید که حضرت معبود ازتحصیل مقصود عاجز یادروغ، ذات پاکش جائز باشد (سبحانه سبحانه ما اعظم شأنه واعلی برهانه) واما ادلهٔ عقلیه پس آن نیز طرق عدیدهٔ دارد و من محض اختصار به یك تقریر اقتصار نموده عرض میکنم صاحب شریعت اسلام یعنی حضرت سید انام علیه‌الصلوة‌والسلام صاحب دوچشم حق بین ودارای دودست (وکلتا یدیه یمین) بوده ومانند دجال اعور یا دجال دیگر صاحب یك چشم درپیش سر ودارای یگدست آنهم ایسر نبوده زیرا که مظهر تام الکمال و ومجلای صفات جلال وجمال وآئینهٔ سر تا پا نما ومرآت جمیع اسماء الهی بوده ولهذا برطبق قاعدهٔ پرفائدهٔ قل کل یعمل

علی شاکلته (۱) از برای این شریعت غراء که بمنزلهٔ انسانی تام الاعضاء است دو چشم راه بین و دو دست حقیق . گزین که یکی ایمن ودیگری یمین است مقرر گردیده که یکی چشم مهر است ودیگری چشم قهر ویکی دست لطف است ودیگری دست عنف تا هروقت که می شاید بچشم مهر ودست لطف بنوازند وهرگاه که می باید بچشم قهر ودست عنف بگدازند وبا این دو بال قوی اهتزاز مانند شاهباز باوج قدرت واعزاز پرواز نمایند پس اگر بزعم جناب بهائیت‌مدار دست قدرت واقتدار برخلاف انتظار مانع از پیشرفت کاراست مسلمین دست رأفت را دراز وآغوش شفقت را باز می‌نمایند وبدستور کریمهٔ سابقة الذکر﴿لا ینهیکم الله﴾ و دیگر آیات موافقه، ابواب برّ واحسان را می کشایند بلکه اگر لازم دیدند که باری از تبلیغ ودعوت هم خودداری کنند بدستور کریمهٔ ﴿یا ایها الذین آمنوا علیکم انفسکم لایضرّکم من ضلّ اذا اهتدیتم﴾(۲) ازاحسان ملول وبدعوت عجول نمی کردند وبدستور حکمت که مبنای دعوت باین شریعت است منتظر وقت فرصت وزمان رخصت می گردند پس مسلمین بواسطهٔ دو دست باز خود ازتمام ملل ممتاز ودرهرمورد فاتح و سر افراز خواهند بود زیرا که

(۱) بگو ای پیغمبر که هرکسی کار می‌کند بروفق طریقهٔ خود (سورهٔ بنی اسرائیل)

(۲) ای کسانی که ایمان آورده اید برشماست که حفظ کنید نفس خود را ضرر نمیزند بشما هرکه گمراه شود کاهی که شما هدایت یافته باشید (سورة المائده)

اعرج وصاحب یگپای کج ومعوج نیستند وازطرف دیگر دراحکام شریعت مقدسهٔ اسلام تنها رعایت عوارض حادثه و حوادث عارضه نگردیده که بمقتضای (القسر لایدوم) گاهی که آن عارضه بر طرف شود آن حکم بی مصرف باشد بلکه چنانکه سبق بیان یافت ازبرای هر موضوعی دراین شریعت ابدّیه وضع احکام اولیه بر وفق اقتضاآت ذاتیه گردیده و برای عوارض طاریه وتغییرات قسریهٔ اتفاقیه نیز وظائف ثانویه مقرر گردیده پس ممتنع ومحال است که آئین بهائیت یا ملتهای باطل الهوّیت دیگر که تنها در آنها رعایت یك صورت از حرکات قسرّیه وتغییرات قشریه گردیده بتوانند در مقابل تمامیت اسلام عرض اندام کنند ویا حائز آن مقام شوند بلکه اگر انصاف دهید تصدیق می نمائید که بجز دین مقدّس اسلام هیچ یك ازادیان خود داعیهٔ تسخیر جهانرا نداشته اند چنانچه منتهی آرزوی بهائیت بتصریح عبارت خود آنجناب بهائیت مآب درهمین فصل آن است که محبت و الفت صمیمی با متدینین بدیانات سائره ومذاهب مختلفه ومتمدنین روی کره حاصل کنند ومعنی امکان اجرارا بالاخره بهمین مدعی منتهی داشته بودید که جواب از آن بافصح بیان کراراً مذکور گردید (وخامسا) ازبرای بسط بساط شریعت غراء در تمام وجه الارض وبسیط غبراء میعادی مخصوص ومیقاتی بالخصوص است که درنصوص ازائمه منصوص است و آن یوم، یوم فتح و نصر وظهور امام عصر عجل الله تعالی فرجه است و احکام جهادیه که عمده

منشاء اعراض واعتراض بهائیه است علی المشهور عند الامامیه مشروط بزمان ظهور واشراق نور آن امام منصور است و علی المذکور اعتراض آنجناب دراین باب بعدم امکان اجراء جاری در غیر مجری و از حلیهٔ صواب معرّی خواهد بود بهائیت مدارا گذشته ازاتمام جوابهای معروضه که از برای هریك ازصور مفروضه مرقوم ومعلوم گردید عرض میکنم وفرض می نمایم که بعضی ازاحکام دین مقدّس اسلام بواسطهٔ تغییرات ایام دراین اوقات اقتضای اجرا واثبات نداشته باشد ولاچار باید یکسره دین اسلام نسخ شود وعقد کل احکام بالمرّه فسخ گردد، حال آنکه گفته اند (الضرورات تتقدّر بقدرها) وثانیاً اگرچنانچه شریعتی که بیش از هزار سال قابل اجراء بلکه مجری بود بمحض انکه برحسب اتفاقات واختلاف اوقات در بعضی از ایام بعضی از آن احکام متعذّر الاجراء گردید باید آن شریعت بر داشته وبکناری گذاشته شود بدیهی است که بطریق اولی اگر از اول امر در کیشی از کیشها مثل کیش باب وبها احکامی جعل و القا شود که از ابتدا تاانتها هیچگاه ممکن الاثبات وقابل الاجراء نگردد جعل آن احکام صرف غلط ومحض شطط و وضع آن کیش بکلی خطا وباطل ونارروا ودر اصل عبث وبیجا خواهد بود وشاید که آنجناب بهائیت مآب باوجود منصب تبلیغ وتعصب بلیغ که در کیش بهائیت دارا هستید پارهٔ احکام غیر ممکن الاجرا را که مولای بهائیان وهمچنین نقطهٔ بیان در اقدس وبیان اتیان کرده اند واز

برای این عصر مشعشع وقرن بدیع ودورهٔ تمدن وتجدّد جعل و تشریع نموده‌اند فراموش فرموده باشید یا خدای نا کرده عمداً صرف‌نظر نموده وبرای فریفتن ساده‌دلان عبارت عاشروامع الادیان بالروح والریحان را دام تسخیر بی‌خبران نادان ساخته و میدان داری می‌فرمائید و معذالك بنده راهم بتصدیق بینی وبین‌الله توصیه می‌نمائید ونمی‌دانم که خود سرکار برای عذر میان خود وپروردگار چه‌تهیه نموده اید وهم چنین برای احکامی که در صورت اجراء فتح باب بغی وبغضاء نموده وموجب فتنه وفساد وهرج ومرج بین عباد ومولد بغض وعنادومایهٔ فساد اخلاق و خرابی بلاد است که نقطه بیان و مولای بهائیان بآنها اتیان نموده اند چه راه عذری پیدا کرده اید لهذا من بنده علی العجاله بقدری که در خور این مختصر مقاله‌باشد ببعضی از آن‌احکام اشاره ومابقی را باطلاعات خود انجناب‌حواله می‌نمایم (۱) نقطهٔ بیان در باب خامس از واحد خامس از بیان عربی وفارسی می‌گوید (فی بیان اخذاموال الذین لایؤمنون بالبیان وحکم ردّه ان‌دخلوا فی الدّین الاّ فی البلاد التی لایمکن الاخذ) یعنی این باب در بیان اخذ وگرفتن اموال کسانیست که ایمان به بیان نمی‌آورند وحکم ردّ‌اموال استاگرداخل‌شدندبااین‌دین‌مگر در بلادی که‌اخذ ممکن نباشد) صریح این عبارت آنست که‌اموال غیرمؤمنین به‌بیان را لازم است که از انها اخذ کنند واگرایمان آوردند بانهارد کنند

بهائیت مدارا این حکم از وقتی که تشریع شده درچه مکان وکدام آن اجراء آن امکان داشته (۲) در باب خامس عشر ازواحد ثامن می‌گوید (ولایجوز الاقتران لمن لایدخل فی الدّین ومن کان مقترنا بنفس یجب علیه الافتراق اذاشاهد منه دون الایمان بالبیان) می‌گوید و جائز نیست جفت بودن هرکسی‌را که داخل این دین نیست وهرکه‌جفت باشد بنفسی واجب است براوجدائی اگر از آن‌نفس مشاهده کندغیرایمان به‌بیان‌را) واین حکم صریح است که هرکه مؤمن به‌بیان نباشدتزویج اوحرام است وبمحض انکه جزایمان به‌بیان از یکی از متزاوجین امری مشهود شود افتراق واجب می‌گردد واین‌حکم بر حسب مدعای بها و بهائیان ضد محبت باعموم جهانیان است [۳] در باب سادس عشر از واحد سابع می‌گوید « فی ان‌الله قدفرض علی کل‌ملك یبعث فی دین البیان لایجعل احد علی ارضه ممن لم‌یدن بذالك الدّین وکذالك فرض علی‌الناس کلهم اجمعون الاّ من یتجرّ تجارة کلیة ینتفع به‌الناس کحروف الانجیل » می گوید این باب در آن است که خداوند تعالی واجب فرموده برهرپادشاهی که مبعوث می فرماید در دین‌بیان که احدی از انکسان که متدین بدین بیان نیستند در زمینش باقی‌نگذارند وهمچنین‌واجب فرموده است بر کل ناس یکسره مگر انکس که تاجر باشداز غیر مؤمنین به‌بیان بتجارة کلیه که مردم باومنتفع شوند مثل حروف الانجیل یعنی مسیحیان بهائیت مدا را انصاف میطلبم آیا

اینحکم ضدّ محبت والفت عمومی هست یانه واز وقتی که این حکم موضوع شد تا وقتی که مرفوع گردید اگر بها مرفوع کرده باشد در چه وقت امکان اجراء پیدا کرده بعلاوه آنکه این حکم صریح در آنست که خداوند عالمیان سلاطین وپادشاهانی از مؤمنین ببیان در جهان برمیانگیزد که مکلف باین فرمان اند متمنی هستم بفرمائید این سلاطین کیان بوده وبر کدام مملکت حکمران شده اند واین فرمان از برای کدام زمان وضع شده وکی امکان اجراء داشته وجنابعالی با کدام تراز و سنجیدید و فهمیدید که آیهٔ والمؤلفة قلوبهم و کریمهٔ لا ینهیکم الله و غیر آن از آیات آمره به برّ واحسان نسبت به بیگانگان که در قرآن مجید مذکور گردیده در این عصر مشعشع وقرن بدیع ضدّ با الفت ومحبت عمومی وغیر قابل الاجراء است واین احکام بیان مبنی بر محبت صمیمی با جمیع ادیان وقابل اجراء در این زمان است وباید باین سبب آن احکام قرآنی باین اوهام بیانی منسوخ شود وچه خوب فرمود آن کس که فرمود

﴿گربهٔ مسکین اگر پر داشتی ☆ تخم گنجشك از هوا بر داشتی﴾

(٤) در باب سادس از واحد ثامن میگوید (فی حکم محو الکتب کلها الاّ ما انشأت او ینشاء فی ذالك الامر) یعنی این باب در بیان حکم محو کتابها است بالتمام مگر آن کتاب که انشاء شده یا انشاء بشود در امر بابیت واین حکم صریح در آن است که

حکم نقطه بیان آن است که تمام کتابهای روی زمین از کتب اولین وآخرین باید محو ومعدوم شود مگر آنچه در ترویج امر باب مرقوم شده باشد واین بنده از جناب بهائیت مدار استفسار می نمایم که این حکم نااستوار در کدام دور از ادوار و کدام عصر از اعصار امکان اجراء واستقرار داشته وبرای کدام عصر برقرار شده وچه شد که نشر وبسط کتب نافعهٔ علمیه ورجوع بصحف حقهٔ دینیه باز بر حکمیه وفنیه واخلاقیه وتاریخیه نافعه که در شریعت ابدیّهٔ محمدّیه صلی الله علیه وآله مطلوب ومحبوب بلکه واجب یامندوب بود غیر قابل الاجراء ومنفور قلوب و ضدّ محبت عمومی محسوب شد و حکم ناستوده باب بمحو کل کتاب سهل الاجراء وصواب وموافق محبت عمومی والفت صمیمی با اهل عالم خصوص با اهل کتاب شمرده شد وسزاوار شد که این حکم باب ناسخ آن شرع مستطاب شود وآیا جائز است که جاعل این حکم ناصواب از برای این عصر روشن عالم تاب که رواج بازار علم و کتاب است در زمرهٔ عقلا حساب شود و بر فرض آنکه این حکم در میان جمعیت آدمیت مجری ومنبسط میگردید جز تعمیم جهل و غفلت وپستی وحقارت وکوری و ذلّت از برای جامعهٔ بشریّت چه خاصیت داشت وهر چند که این حکم بیان را مولای بهائیان در اقدس عفو نموده ومیگوید ﴿قد عفی الله عنکم ما نزل فی البیان من محو الکتب واذنا کم بان تقرئوا من العلوم ما ینفعکم لا ما

ینتهی الی المجادلة ﴾ یعنی بتحقیق که عفو نمود خداوند از شما آنچه را که در بیان نازل شده بود از محو کتب واذن دادیم ما شما را باینکه بخوانید از علوم آن را که نفع دهد شما را نه آنچه بمجادله منتهی شود لیکن اولاً که در لفظ عفو و تعبیر باذن اشعاری است بانکه این حکم در نزد بها نیز پسندیده است نهایت وجوب آنرا بخشیده است واذن در قرائت کتب داده است پس در حقیقت بواسطهٔ اذن در قرائت کتب از حکم محو کتب نسخ وجوب شده وآن واجب مندوب گردیده است وثانیا سخن در اصل تشریع این حکم است که از اول غلط وخطا وشطط وبیجا بوده وبواسطه نسخ بهاء دفع این خطا نخواهد شد بلکه نسخ بها شاهد مدعی است و تعبیر بعفو ونزول واذن اقراریست از بها که این حکم از جانب خدا بوده و این دلیل برخطای خود بهاست (٦) نقطهٔ بیان در کتاب احسن القصص در سورهٔ نور می گوید ﴿ واعلموا انّ الله قد کتب علیکم القتال علی الحق بالحق امراً علی الامر بما قد قدّر الله فی ام الکتاب شدیداً وانّ الذّین یقاتلون فی سبیل الله لایخافون من الله الحقّ علی الحق بالحق ﴾ می گوید بدانید بدرستی که خداوند نوشته است یعنی واجب کرده بر شما قتال را برحق بحقّ وامر کرده است بالای امر بآنچه که مقدّر کرده است خداوند در امّ الکتاب ازروی سختی و بدرستی که آن کسانی که مقاتله می کنند درراه خداوند دیگر نمی ترسند ازخداوند حقّ برحقّ بحقّ (تا آنجا که می گوید (انّ الذّین یستشهدون فی سبیلنا فسوف یلقون الله ربهم فی جنة الخلد

مرضیاً مسرورا واذا نادی المنادی القتال فاجیبوالله وذکره فان نحن نؤیدکم بنصر لم تروه واسرعوا الی رضوان الاکبر ولاتسکنوا فی حیوة الباطلة الفانیة فانّ هذا الباب الاکبر عندالله الحق قد کان خیراً مآباً یا معشر المومنین فاستخر و البلاد واهلها لدین الله الخالص ولا تقبلوا من الکفار الجزیة فانّ الدین الله فی امّ الکتاب الله الحق قد کان علی الحق بالحق مکتوباً یا ایها المؤمنون و لئن متم فی سبیل الله او قتلتم باذن الذکر لالی الله نادیکم تحشرون وهو الغنی القدیر وکان الله بکل شیئی علیماً یا اهل الارض قاتلو فی سبیل ذکر الله العلی علی الذین یقاتلونکم و لا تعرضوا عند البحبوحة عن بحبوحة الحق وکونوا لدینه با الحق ناصراً و صبوراً) می خواهد بگوید که بدرستی که آنان که در راه ماشهید می شوند پس زود باشد که ملاقات نمایند خداوند را در بهشت خلد که پسند خداوند و خورسند باشند و هر گاه که منادی قتال نداء درداد بقتال پس اجابت کنید خدا را و ذکر خداوند را (ومقصود او از ذکر خدا نفس خود اوست) پس بدرستی که ما شما را تأیید می کنیم بنصرتی که ندیده باشید و بشتابید بسوی خشنودی خداوند اکبر و در حیوة باطل فانی ساکن نگردید بدرستی که این در بزرك (یعنی مقاتله) در نزد خدای حق خوشتر است در مآب ای گروه مؤمنان مسخر کنید شهر ها واهل انها را برای دین خداوند که خالص است وقبول نکنید از کفار

جزيه را پس بدرستى كه دين الله درامّ الكتاب الله الحق بوده است برحق بحق مكتوب ايمؤمنان واگر هرآينه شما مرديد درراه خدا يا كشته شديد باذن ذكر هرآينه بسوى خداوند خواننده خود محشور مى گرديد و اوست بى‌نياز توانا وبهر خبرى دانا اى‌اهل زمين قتال كنيد درراه ذكر خداوند بلند برآنهائى كه باشما قتال مى‌كنند وپشت نكنيد در نزد بحبوحه «يعنى وسط جنك» از وسط حق وبايستيد براى دين خداوند بحق يارى كننده وصبور پس مى‌گويد « ياقرة العين قل للمؤمنين الم اوح اليكم فى كتاب الذكر انّى لاعلم من الله فى حق الذكر الاكبر وكلمتنا مالايعلم شيئى وانّ الله قدكان على كل قديراً » مى گويد اى قرة العين بگو از براى مؤمنين مگر من وحى نكردم بسوى شما در كتاب ذكر اينكه بدرستى كه من مى‌دانم از خداوند در حق ذكر اكبر وكلمهٔ ماانچه‌را كه نمى‌داند چيزى وبدرستى كه خداوند بوده است برهمه قادر وباز مى‌گويد « ياايها الحبيب حرّض المؤمنين ان يكون منكم عشر رجال صابرون يغلبوا باذن الله الفاً وان الله قديقويهم بدعائنا قوّة على الحق بالحق من لدى الباب عظيماً» مى‌گويد اى حبيب وا دار مؤمنين را برقتال اگر باشد از شماده مردان صبر كنندكان غلبه مى كنند باذن خداوند هزار را وبدرستى كه خداوند بتحقيق قوت مى‌دهد آنها را بدعاى ماقوّتى برحق بحق از پيش باب در حالتى كه بزرك است «پس مى گويد» [اؤلئك الذين قدخلق الله قلوبهم من زبر الحديد ومامن نفس الا وقدجعل الله فيه قوة من

اربعين رجلا الذّين قدكانو على الارض شجاعاً وعلى الحق قويّاً» مى گويد اين گروه آنچنان كسانند كه بتحقيق خلق فرموده است خداوند دلهاى آنهارا از پارچهاى آهن ونيست از نفسى مگر آنكه بتحقيق قرار داده است خداوند در او قوتى از چهل مرد آنچنانيكه آنها . بتحقيق بوده اند بر زمين شجاع وبر حق وصاحب قوّت) تا آنكه مى گو يد (فاقتلوا المشركين فى سبيل الله حيث اذن الله لكم من لسان الباب) يعنى پس بكشيد مشركين را در راه خدا چونكه اذن داده است خداوند مرشما را از زبان باب (تا انكه مى‌گويد) (يا ايّها المؤمنون انّ الله قد كتب عليكم القتال فى سبيل هذا الذكر يا ايها الذين آمنوا اذا لقيتم فئة من الكفار ثبتوا افئدتكم) يعنى اى گروه مؤمنان بدرستيكه خداوند بتحقيق نوشته است بر شما قتال را در راه اين ذكر اى كسانى كه ايمان آورده ايد هر گاه ملاقات كرديد طائفهٔ از كفار را ثابت بداريد دلهاى خودرا) (وباز در احسن القصص) مى گويد (يا قرة العين حرض المؤمنين بالقتال ياقرة العين حسبك الله والملائكة ومن تبعك من المؤمنين﴾ يعنى اى قرّة العين ترغيب كن مؤمنين را بقتال اى قرة العين كفايت مى‌كند تورا خداوملائكه‌وآنكسانى كه پيروى مى كنند تورا ازمؤمنين ومى‌گويد ﴿ولننصرنّه على الامر يوم الحرب﴾ يعنى وهرآينه يارى مى كنيم ماواو را برامر روز جنك و مى گويد يا اهل المشرق والمغرب اخرجوا من دياركم على النصر﴾ يعنى اى اهل مشرق

ومغرب بیرون بیائید ازشهرهای خودبریاری ومی گوید (یاملوك الارض اخلعوا انفسکم) یعنی ای سلاطین زمین خلع کنید خود را و می گوید (انی القیت الرّعب فی قلوب الکافرین حتی لایستقیمون لکم یوم الحرب) یعنی بدرستی که من انداختم ترس را در دلهای کافرین تا استقامت نکنند برای شما روز جنك ومی گوید (انّا ارسلنا ملائك الوفا لنصرکم) یعنی بدرستی که ما فرستادیم ملائکهٔ چند هزاری یا ملائکهٔ وفا را برای یاری شما ونیز ازبرای نقطهٔ بیان کتاب دیگری هست که اسم بخصوصی ازبرای آن بنظر نرسیده واین همان کتاب است که در آن کتاب تصریح نموده باآنکه زمان حضرت داود قبل اززمان حضرت موسی بوده مي گوید بطوری که در کتاب احقاق الحق للقائم بالحق نقل کرده (ولکن فلتشهدنّ لولم یکمل خلق ظهور لم یظهر الله ظهور الاخر انه کان علاّماً حکیماً قل اِنّ مثل کل ظهور کمثل ارض یغرس فیها الاشجار فاذا کملت الاشجار کلهن اثمرت فاذا یظهر الله مظهر نفسه لیاخذنّ من الثمرات ما یشاء انّه کان لطافاً خبیرا انتم فی الظهور القبل تتفکرون لما اظهر الله داود واغرس ماشاء فی الزبور فلما قضی عدد المتین (المعین خ ل) فاذا قد اظهر الله موسی لیاخذنّ ثمرات ما اغرس بداود فی الزبور و ان الذین هم آمنوا بموسی فاولئك هم ثمرات ما اثمرن اشجار الزّبور عندالله ان انتم تعلمون و مثل ذالك عیسی بعد موسی ومثل ذالك محمد (ص) بعد عیسی ومثل ذالك علی محمد بعد محمد (ص) ومثل ذالك من یظهره الله من بعد علی محمد و مثل ذالك من یظهر

من بعد من یظهره الله و مثل ذالك من یظهر من بعد من یظهره الله الی آخر الذی لا آخر له انتم مثل ذالك تدرکون) وهم بنقل صاحب احقاق در آخر این کتاب می گوید (انّ داود قد ازرع فی ایام ظهوره ما نزل الله علیه فی الزبور وانبت فی ظهوره ابنات لطف محبوب قدرّ باها الله بما قدقدرّ فی ذالك الظهور حتی اثمرت تلك الانفس فی ظهور موسی کلّ به مؤمنون ومثل ذالك قد ازرع موسی ما نزّل الله علیه فی التوریة فی کینونات الذّین هم تجلی الله لهم بهم بمظهر نفسه) پس در این عبارات مغلوطه تصریح نموده که داود قبل ازموسی بوده همان داود که صاحب زبور بوده وتصریح می کند باآنکه هر ظهوری را که خداوند عالم ظاهر می نماید تا ظهور او کامل نگردد و آنچه را که غرس می نماید بثمر نیاید خداوند ظهور دیگری ظاهر نمی فرماید ومی گوید داود غرس کرد در زبور پس چون عدد متین یا معین گذشت موسی ظهور فرمود تا در این ظهور ثمرات زبور را بچیند وهمچنین است ظهورات بعد ومسئلهٔ تقدم داود برموسی مخالف تمام ملیین بلکه مورّخین جهان وتصریح پیغمبران است بلکه مخالف با تصریح خود بهاء مولای بهائیان است زیرا که در ایقان در مقام تغییر قبله می گوید (واین فتنه نبود مگر برای امتحان عباد) تا آنکه می گوید چنانچه درعهد اکثری انبیاء که بعدازموسی مبعوث برسالت شدند مثل داود وعیسی ودون آنها ازانبیاء عظام که مابین این دو نبی آمدند هیچ حکم قبله تغییر داده نشد) وعجب آن است که چون این خبط عظیم واشتباه

جسیم ازنقطهٔ بیان نمایان گردید ومردمان آگاه، از این اشتباه مستحضر شدند واورا مخالف صریح وغیر قابل توجیه با کتب قبل ومقررات رسل الله یافتند بلکه تصریح خود مولای بهائیان را بر خلاف آن دیدند جمعی ازبهائیان که در علاج این درد بی درمان در مانده بودند بمولای خود عرض حال نموده وجواب این اشکال را خواسته اند و چون این اشکال بهیچ وجه قابل انحلال نبوده در جواب بی‌چاره شده و از راه ناچاری غدغن از اینگونه اعتراضات جانکاه نموده و بعذری بدتر از گناه سدّ افواه می نماید چنانکه در کتاب اشراقاتش می گوید) (الی کنون چند کرت اهل بیان سئوال نموده اند که حضرت داود صاحب زبور بعد از حضرت کلیم بوده و لکن نقطهٔ اولی روح ما سواه فداه آنحضرت را قبل از موسی ذکر نموده و این فقره مخالف کتب و ما عند الرسل است قلنا اتق الله و لاتعترض علی من زینه الله بالعصمة الکبری سزاوار عباد آنکه مشرق امر الهي را تصدیق نمایند در آنچه از او ظاهر شود چه که بمقتضای حکمت بالغه احدی جز حق آگاه نه یفعل ما یشاء و یحکم ما یرید بهائیت مدارا اگر بقدر یك خردل انصاف در وجود ملاطفت نمود موجود باشد تصدیق خواهید نمود که این جواب صرف زور واز صوب صواب دور است زیرا که اگر صاحب بیان در تقدّم داود برموسی بن‌عمران صادق است پس مولای بهائیان در تأخّر زمان داود کاذب

است واگر قول بهادر تقدم موسی صدق است پس قول نقطهٔ بیان کذب وبهتان است و معنی عصمة آن نیست که کذب صریح را از مدعی عصمة تصدیق کنند بلکه ثبوت کذب مبطل عصمة است وبرفرض که ازمدعی‌عصمة کذب صریح را قبول نموده وتصدیق نمایند بالضروره تصدیق بنقیض آن مقال از مدعی عصمت دیگری باطل و محال است وقضیهٔ «النفی و الاثبات لایجتمعان ولایرتفعان» ضرب المثل بدیهیات در وجدان است وچگونه می‌توان این دوقضیه را تصدیق نمودکه زمان داود قبل‌از موسی بوده‌وزمان‌موسی‌هم‌قبل‌ازداود وحال آنکه‌تقدم‌شیئی برنفس خودمحال وصرف‌غلط وضلال‌است «۱» ودرهرحال‌ازاینمقام می‌گذریم ورجوع برشته گذشته نموده **عرض میکنم** که نقطهٔ بیان در همین کتاب برحسب نقل صاحب احقاق الحق می‌گوید (ان یاثاء الازلي انا قد سمعناه دعوت الله بربك من قبل وانّا کنا سامعین قلت سبحانك اللهم فابعث من‌عندك سلطاناً مقتدراً علی العالمین لتد خلنّ کلّ فی دینك بجبرمن عندك وقهر من لدنك انك کنت علی ذلك لمقتدر قدیر قل ان الله

«۱» اخیرا عباس افندی در جواب این اشکال بیچاره شد و ناچار گفت داود دیگری بوده که قبل ازموسی بوده واز این جواب افتضاح تازه‌ای بار آورد زیرا که اولا هیچ نام واثر از داود دیگر در نزد احدی‌ازاهل‌خبروتاریخ وسیرنیست‌وثانیا میرزا علیمحمد باب تصریح کرده که همان داود صاحب زبور که معروف و مشهور است قبل از موسی بوده) ظریفی میگوید

(دیدی ای دل که مشتشان وا شد) ❁ (سه کس از یك دروغ رسوا شد)

لیستجیبن دعاء من یشاء والله قریب وانا قد جعلنا سلطانا مقتدرا علی العالمین لتدخلن کل فی دین الله بجبر من لدنا وقهر من عندنا وانا علی ذالك لمقتدرین قل ان یا ادلاء الله فلا تقربن ما یحزنکم ولیستعینن بالله ربکم فان الله قد نصرنا من قبل و ینصرنا من بعد وانا کنا بالله لمنصورون انّ یا ادلائی فلتنصرنّ بذالك فانکم انتم لمنصورون) و هر چند که بواسطهٔ کثرت اغلاط و استهجان ترکیبات این عبارات ترجمهٔ صحیحی برای این کلمات نیست ولی بنده از اغلاط چشم پوشیده حتی الامکان ترجمه را صحیح می نمایم) می خواهد بگوید ای ثناء ازلی بدرستی که ما شنیدیم آنرا خواندی تو خداوند پرورد گار خود را از قبل و بدرستی که ما بودیم شنوند گن کفتی سبحانك اللهم پس مبعوث کن از جانب خود سلطانی مقتدر بر عالمیان برای اینکه داخل کنی تو کل را در دین حق بجبری از جانب خود وقهری از نزدخود بدرستی که تو بودی براین امر هرآینه مقتدر باقدرت بگو بدرستی که خداوند هرآینه البته مستجاب می کند دعاء هرکس را که میخواهد و خداوند نزدیك است وبدرستی که ما بتحقیق دادیم پادشاه مقتدری برعالمیان برای آنکه داخل شوند همه در دین خداوند بجبر از جانب ما وقهری ازپیش ما وما براین امر هرآینه مقتدرانیم بگوای ادلاء خداوندی پس باید بشما نزدیك نگردد چیزی که شما را محزون کند و باید هر آینه شما استعانت بجوئید بخداوند پروردگار خود بدرستی که خداوند

یاری کرده ما را ازپیش ویاری می نماید ازبعد وما بخداوند یاری شده کانیم اینکه ای ادلاء من پس باید شما البته یاری کنید پس بدرستیکه شما هرآینه منصوران هستید انتهی عرض میکنم هر انسانیکه صاحب حدس تابان وحس جوان باشدو نظر دقیق دربیانات نقطهٔ بیان نگران شود بالقطع والوجدان بل بالحس والعیان ادراك می نماید وشبهه ای برای او باقی نمی ماند که بنیاد و بنیان کیش نقطهٔ بیان برقهر وقتال وجنك وجدال ونهب اموال وغارت وقتل واسارت وتاخت وتاراج واعدام واخراج و تفریق بین ازواج بوده وچون حقیقة معتقد بتاییدات حقیقیه غیبیه و امدادات الهیه لاریبیه نبوده وچنانچه مذاق بهاء وبهائیان است کلیهٔ معجزات وخوارق عادات را موهوم می پنداشته وگمان می کرده است که آن فتوحات عجیبه وغلبات غریبه وپیشرفتهای محیر العقول که از حضرت خاتم صلی الله علیه و اله وسلم در ظرف زمان کم در مقابل سائر امم و سلاطین مقتدر عالم ظاهر گردید مبنی بر آن بوده که نعوذ بالله آن سید انام بواسطه قوهٔ عقل قوی وتمام خود عقول ضعفاء وعوام را استخدام می فرموده والعیاذ بالله جعل اوهامی میفرموده و بمواعید امدادات موهومه ونزول ملائکه مزعومه اتباع واشیاع را قوی دل و شجاع وجری برجهاد ودفاع مینموده است وبجز نقطهٔ بیان بسیار ناکسان نیز اینگمان را در حق آن سید انس و جان داشته اند چنانچه دیگری از مدعیان خلافت در مجلس عام درشهر شام در

حال مستی کشف عقیدت نموده واین شعر را می‌خواند

لعبت هاشم بالملك فلا ✡ خبر جاء ولاوحی نزل

وچون در اخبار وآثار اهلبیت اطهار بلکه آیات بسیار از کلام پروردکار بمرتبهٔ ضرورت وبداهت رسیده بود که حضرت امام‌عصرعجل الله فرجه مؤید بنصر است وبروجه قهر وقدرت وغلبه وسلطنت برمشارق ومغارب مستولی وغالب می‌گردد وتمام ادیان را از روی گیهان برطرف می‌سازد وکفار را خوار بلکه معدوم از صفحهٔ روزکار می فرماید وجزیه قبول نمی‌فرماید﴿ویظهر بالسیف ویملؤ الارض قسطاً و عدلا کما ملئت ظلماً وجوراً﴾ وازطرف دیگر زمان انتظار شیعیان آن بزرگوارهم طول کشیده واز روی ایمان در هرآن منتظر ظهور آن سلطان جهان بودند ونقطهٔ بیان هم که‌در ابتداء مدّعی سفارت‌ازجانب امام زمان بود وصریحاً خود را عبد آنحضرت می‌خواند وعین‌عبارت اوست که می‌گفت (قل انی عبدمن بقیة‌الله) کم کم دراطراف خود از مردم گول وضعفاء العقول بوی قبولی شنید وبعضی دیگر متحیر و دودل بودند وتمیز بین حق وباطل برایشان مشکل بود زیرا که تجویز می‌کردند که ببعضی از اولیاءالله از حضور حضرت بقیة‌الله عجل الله تعالي فرجه افاضهٔ فیوضاتی شود که موجب ارشاد عباد باشد ویمکن که صاحب بیان یکی از ایشان باشد وچنانچه در امثال این احوال بالطبیعه واقع می‌گردد گفتگو های مختلف در افواه رجال افتاد وحقیقت حال برا کثر ضعفاء العقول مجهول وقیل وقال بطول انجامید یکی می‌گفت سفیر

است یکی می‌گفت وزیر است یکی می‌گفت کذّاب است یکی می‌گفت باب است یکی می‌گفت از ابدال است یکی می‌گفت جعّال وبطّال است یکی می‌گفت خود امام است یکی می‌گفت نائب خاص یاعام است واز بس دروغ وراست اختلاط یافت بعضی من‌باب الاحتیاط او را احترام و اجلال نموده و لساناً و کتباً از خودش سئوال می نمودند کم کم نقطهٔ بیان بخیال دعوی قائمیت وامامت افتاد وقدم را بالاتر نهاد ودر بحرغرور مغمور واز اقبال ناس مغرور گردید و برحسب آن گمان واهی که داشت چنان می‌انگاشت که بزبان‌بازی وبرنك‌سازی و تسخیر عوام و القاء اوهام می توان همان فتوحات موعوده و سلطنت معهوده‌را تحصیل نمود و می خواست که حتی الامکان بر وفق اشارات وبشارات دراخبار وآیات بقوهٔ شمشیر روی‌زمین را تسخیر کند و امرش جهانگیر شود و از اینجهت بر حسب تعبیر خودش امراً علی‌الامر امر بقتال و جدال و اخذ و نهب اموال می نمود و در عالم خیال و آمال سلاطین را خلع می‌کرد وبلاد زمین را بلع می نمود و نمی‌دانست که خواجه می فرماید

شهپرزاغ وزغن درخورد صید وقید نیست * اینکرامت همره شهباز شاهین کرده‌اند

پس نقطهٔ بیان علی الدوام انشاء اوهام در افهام عوام می نمود گاهی دعاء ثناء ازلی را مستجاب و کلّ را بجبر و قهر در عالم خواب داخل دین باب می نمود و خودرا بر این امر مقتدر و کامیاب

می خواند و گاهی غبار غم از دل ادلاء خود میزدود وخود را منصور من قبل و من بعد وا نمود می نمود و گاهی ادلاّ را به (انکم انتم لهم المنصورون) میستود و گاهی بانّ الله قد فرض علیکم القتال اصحاب را قوی البال ومقتولین را بلقآء الله در جنة خلد خوشحال می گردانید و گاهی بنصر لم تروه مؤیّد اصحاب قتال و جدال می بود و جهاد را باب اکبر عندالله می شمرد و گاهی حکم بتسخیر بلاد و عباد میداد و جزیه قبول نمی نمود و گاهی ده نفر رجال بیان را غالب بر هزار کس از دلیران وا نمود می‌نمود و قوة بر قوة آنان از جانب باب می افزود و حبیب را به ترغیب در قتال مأمور می کرد و قلوب اهل بیان را از آهن و فولاد قلمداد می کرد و در تمام نفوس اهل بیان قوة چهل نفر شجاع قوی در توّهم ایجاد وامر باثبات فؤاد می‌دادو گاهی القاء رعب در قلب کفار ودر عالم خیال ازمیدان جنك فرار می‌دادو کاهی قرة العین را مهیج لشگر و ملائکه‌را برای یاریش مقرّر و اهل مشرق ومغرب را برای نصرت، امر بسفر می‌نمود وگاهی دیگر بدروغ هزارهزار ملائکه را بکار زار می‌فرستاد وهکذا از این نحو القاآت بسیار بکار می‌برد واگرچه در اول امر جمعی مردم خوش باور و ساده و جمعی دیگر بطمع جاه واستفاده وجمعی هم از عاشقان آزاده که بقرة العین دل داده ویا بخیال عیال عیال الله افتاده بودند بخیال این جام وباده بد مستیها کرده وبه تردستی ها آماده شدند وجمعی

بیچارهٔ دیگر بناچار دچار چار وکارزار شدند ونهضتها نموده استقامتها کردند وفتنه ها انگیختند وخونها ریختند ونقطهٔ بیان هر کس ازیاران را بلقبی ومنصبی مخصوص می‌داشت وسلطنتهای زمین را بین تابعین خود تقسیم می‌نمود وبالجمله فتنه‌های مازندران وخونریزیهای قلعهٔ شیخ طبرسی وبارفروش وزنجان ویزدوطهران و غیره را بشرحی که در تواریخ مذکور است برپانمودند ومکاتیب را باشنجرف نوشته واز قدرت وسیف حرف می‌زدند وبرقتل ناصرالدین شاه طرف بستند وتا توانستند کوشیدند وجوشیدند وگمان می کردند که باین خونریزی و جنك واین رنك و نیرنك ها ممکن است باطل را با حق هم سنك نمایند ومی خواستند دروغ بی رونق را باصدق وحق دوش بدوش وگوش بگوش بمنزل برسانند وغافل از این نکته بودند که خواجه می فرماید

نه هر که چهره برافروخت دلبری داند ☆ نه هر که آینه سازد سکندری داند

نه هر که طرف کله کج نهاد وتند نشست
کلاه داری و آئین سروری داند
هزار نکتهٔ باریك تر ز مو اینجا است
نه هر که سر نتراشد قلندری داند

و مولوی می فرماید

کار پاکان را قیاس از خود مگیر
گرچه باشد در نوشتن شیر شیر

﴿آن یکی شیر است کادم می درد﴾
﴿وان یکی شیر است کادم می خورد﴾

و بالمآل از آنهمه امانی و آمال جز حسرت و وبال و خیبة و ضلال ووزر و وبال نتیجه‌ای عاید حال ایشان نگردید وعده ها همه دروغ شد و دروغ ها بیفروغ ماند و سوای خزی و خواری و ذلّت و شرمساری کاری از پیش نبردند تا وقتی که کار از نقطهٔ بیان گذشت و نوبت مولای بهائیان رسید او نیز در اوائل حال دمبال همان خیال را داشت ولی رفته رفته یقین کردند که محال است که بطریق قهر وجنك وجدال جز شکست و اضمحلال کاری از پیش برود وهیچ چاره وراهی جز صلح وسلم وتحمل وحلم برای پیشرفت مقاصد خویش در پیش ندیده وبکلی تغییر کیش داده و مولای بهائیان حکم قهر وقتال را منسوخ نمود و بجای سیف و سنان بناچار روح وریحان را پیش گرفت واز برای ترك جنك و ستیز راه گریزی تراشید وعذری غیر موجه را دست آویز نموده در کتاب اشراقاتش می گوید (اگرچه از اول ایام از قلم اعلی نازل شد آنچه که ظاهرش مخالف امر جدید الهی است از جملهٔ امثال این فقرات نازل شد (قد طالت الاعناق بالنفاق این اسیاف قدرتك یا قهار العالمین ولکن مقصود نزاع وفساد نبوده بلکه مقصود اظهار مراتب ظلم ظالمین بوده) تا آنکه می گوید (وحال وصیت می‌نمایم عباد الله را که از بعد تمسك ببعضی

بیانات ننمایند وسبب ضرّ عباد نشوند (انتهی) واین عبارت بالصراحة دلالت دارد براینکه بنای مولای بهائیان در اول دوران خود برهمان روش نقطهٔ بیان بوده وپس از آن تغییر داده و براهل شعور وناظرین بنور مستور نیست که عذر مذکور قطعاً مجعول وغیر موّجه ونا مقبول است چرا که مراتب ظلم ظالمین از تسلیم وخضوع وتمکین وخشوع اظهار می‌شود نه اینکه دست بقمه ورو بهمه کنند ومثل نقطهٔ بیان ملوك را خلع وبلاد را بلع وادیان را قلع واهل مشرق ومغرب را بحرب مأمور و دلها را بفولاد بودن مغرور کنند وده نفر را بوعدهٔ صریح برهزار نفر مرد کارزار غلبه بدهد وخونها بریزد وبادولت بستیزد وتیر برسلطان بزند و حکم بغارت مالهای غیر اهل بیان نماید وبخواهد مردم را عور وبرهنه از بلاد نفی و اخراج کند وهستی آنها را تاراج نماید وچون هرچه توانست کرد ونتیجه جز زیان وخسران ندید بعد از بیچارگی مثل مولای بهائیان بگوید مقصود اظهار ظلم ظالمین بود از این به بعد سبب ضرّ عباد نشوید واز اینها گذشته چنانچه سابقاً معروض گردید نسخ بها این حکم بیان را موجب رفع ایرادات وارده برنقطهٔ بیان نمی‌گردد زیرا که اغلب این احکام از وقت جعل تا هنگام نسخ بهیچ وجه امکان اجراء پیدا نکرد وتجویز چنین حکمی از حکیم علیم بما کان وما یکون البته غلط و شطط است خصوصا بالتصریح خود نقطهٔ بیان که قبلا نقل نمودیم که هر شریعتی وظهوری تا بالتمام بثمر نرسد ظهور دیگر پیدا نخواهد شد وبعلاوه گیرم که شخص بها بواسطهٔ نسخ این حکم ها این احکام را که بتصریح

خودش موجب ضرّ عباد ومایهٔ فساد است موقوف نمود لیکن این نسخ رفع آن خبرهای دروغ ووعده‌های بی‌فروغ که در قالب آن عبارات باب مفروغ شده نمی نماید کو آن سلطان مقتدری که کل را بجبر در دین بیان درآورد وحال آنکه دین بیان سلطان ندیده منسوخ شد کو آن وعد منصور بودن من قبل ومن بعد که بجز مقهوریت چیزی دیده نشد چه شد که آن رعب وخوف که باید کفار هیچ زمان در مقابل اهل بیان استقامت نکنند در دل بابیان وبهائیان افتاد پس کذب این موهومات بنسخ بها فسخ نمی گردد وبه تغییر اصلاح نمی پذیرد و اگر من بخواهم تمام احکام غیر قابل الاجراء بلکه غیر معقول نقطهٔ بیان وصاحب ایقان را در این مقام بیان کنم مایهٔ کسالت اخوان می گردد لهذا بهمین قدر اکتفا می نمایم واز دوستان معذرت می خواهم

فصل بیست وسوم

مرقوم داشته بودید (در خاتمه مراجعه بمطالب معروضهٔ درمقدمه می کنم آقای من نمی گویم شریعت مقدّسهٔ اسلام نعوذ بالله اصلا صلاح نبوده ویا ناقص وغیر کامل بوده است بلکه عرضم اینست که در همهٔ کتب مقدسهٔ سماوی از جهتی شریعتی کافی ووافی به مقتضیات آن قرون واعصار نازل و صادر گشته و امر باطاعت و عمل بان شده ودر ضمن بشارت داده شده که هر زمان اوضاع دنیا

دیگر گون گشت وامراض اجتماعی بشری تغییر یافت و آن شریعت از نفوذ وقوّه افتاد دست خدا بسته نیست وقدرت خدا تمام نشده وباز نفسی را مبعوث یاظاهر می‌فرماید وآنچه را که آن موعود باذن الله فرمود صلاح دنیا وآخرت عموم بشر بالاخص منتظرین آن موعود در اطاعت اوست و رستگاری وعزّت ابدی اسلامیان بل جهانیان منوط ومشروط بشناسائی واطاعت قوانین اوجل قدرته است لاغیر)

عرض میکنم اما اینکه در خاتمه مراجعه بمطالب در مقدّمه نموده‌اید سرّی دارد که شاید خود جناب عالی ملتفت آن سرّ نبوده‌اید وان سرّ آن است که هر چند در مقدمهٔ کلام تصریح باین مرام نمودید که مقصودتان این نیست که شریعت مقدسهٔ اسلام اصلا صلاح انام نبوده ویا ناقص وناتمام بوده ونمی خواهید مثل ولتر ودیگران احکام قرآن را مخالف انصاف وتمدّن ووجدان جلوه دهید ولی وقتی که سرگرم بیان و اثبات مدّعای خود تان شدید برای اثبات آن، شبهاتی مذکور داشتید که اگر قابل تصدیق واذعان باشد اختصاص باین زمان ندارد بلکه شامل جمیع ازمان خواهد بود ولازمهٔ تصدیق آن شبهات آن است که نعوذ بالله احکام مقدسهٔ قرآن از برای هیچ زمان صلاح نبوده ومخالف انصاف ووجدان بوده مثلا اگر ما نعوذ بالله تصدیق کنیم که فرق بین مسلم وکافر در این زمان چون مخالف با محبت صمیمی با اهل ادیان و مولد شقاق ونفاق بین افراد جنس انسان است باید متروك ومهتوك شود بدیهی است که نفس این علت بعینه درزمان خاتم پیغمبران هم موجود بود زیرا که البته در زمان سید

انام هم کفار ازقتل واسر انزجار داشته اند ودر هیچ حال اهل کفر وضلال از اسارت وحقارت خود راضی وخوشحال نبوده اند واین احکام بمقتضای آن بیان العیاذ بالله در همان زمان هم مولد شقاق ونفاق بین مسلمین وسائر ادیان بوده وهمچنین اگر اذعان نمائیم که زنان ومردان واهل کفر و ایمان وخواجه گان با غلامان کلّ برک یکدار ومیوهٔ یکشاخسار وهمه باهم بالذّات مساوی ویکسان اند بدیهی است که در هزار سال قبل هم برگهای یکدار ومیوهٔ یکشاخسار بوده اند وفرق ما بین ایشان نعوذ بالله خلاف انصاف ووجدان بوده وچون جنابعالی بیانات شبهات خود را بخاتمه می رسانید می بینید لازمهٔ کلام و شبهات خطا انجام شما عامّ است وظلمت کلام بیش از حدّ مرام را تاریک ساخته است لهذا بالطبع رجوع بمطلب مذکور در مقدمه می نمائید وغفلت دارید از آنکه اگر هزار بار از مقدمه باین روش مظلمه به خاتمه بیائید باز بالملازمه باید بمقدمه برگردید چنانچه اگر جنابعالی ادعا نمائید که امسال سکنجبین برای دفع صفراء محرورین نافع نیست وهم در مقدمه وهم در خاتمه تصریح نمائید که مقصود عدم نفع در امسال است نه درپار سال وازبرای نافع نبودن سکنجبین در امسال باین مقال استدلال نمائید که چون سکنجبین ترش و شیرین است در این سال حاضر برای دفع صفرا مضرّ است جواب بآنجناب عرض می شود که سکنجبین در سال

گذشته هم ترش و شیرین بلکه همیشه چنین بوده ولازمهٔ این استدلال آن است که درهیچ حال سکنجبین صفرارا دافع وبرای محرور نافع نباشد وبتکرار تصریح باین مقال که مقصود امسال است نه پار سال دفع اشکال نمی گردد وعلاج این اشکال فقط در اقرار ببطلان استدلال است واما فساد دراصل مقدمه پس ازبیانات محکمه که من قبل مرقوم نمودیم واضح ومعلوم گردید واما درباب آنچه مرقوم داشته اید (که درهمهٔ کتب مقدسهٔ سماوی از جهتی شریعتی کافی ووافی بمقتضیات آن قرون و اعصار نازل گشته وامر باطاعت آن شده) کلامی است حق وصدق ونحن بذالك مؤمنون الّا انکه قرآن از سائر کتب سماوی ممتاز است به اینکه در آن شریعتی نازل شده که من جمیع الجهات وازبرای مقتضیات جمیع ازمنه واوقات کافی ووافی است وهیچ امر از برای هیچ عصر در آن فرو گذار نشده چنانچه خود قرآن با صرح بیان وافصح تبیان این حقیقت را اعلان می فرماید چنانچه می فرماید

﴿ ولا رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین ﴾

ومی فرماید ﴿ ما فرّطنا فی الکتاب من شیئی ﴾ یعنی ما فرو گذار نفرمودیم دراین کتاب از هیچ شیئی ومی فرماید ﴿ وتفصیل کل شیئی ﴾ یعنی دراین قرآن تفصیل کل شیئی است و

می فرماید و نزّلنا علیك الکتاب تبیانا لکل شیئی یعنی وفرو فرستادیم بر تو این کتاب را (که مقصود قرآن است) در حالتی که بیانی روشن است از برای هر شیئی وغیر ذالك از آیات واخبار متواترات که مقام گنجایش استقصای تمام اندارد واما آنچه نوشته بودید (که درضمن بشارت داده شده که هرزمان اوضاع دنیا دیگرگون گشت وامراض اجتماعی بشری تغییر یافت و آن شریعت ازنفوذ وقوه افتاد دست خدا بسته نیست وقدرت خدا تمام نشده وباز نفسی را مبعوث یا ظاهر می فرماید وآنچه را که آن موعود باذن الله فرمود صلاح دنیا و آخرت عموم بشر بالاخص منتظرین آن موعود در اطاعت اوست) پس دراین کلمات مظلمات بی رحمانه حق را بباطل مربوط ونامربوط رابمربوط مخلوط ساخته اید و صدق را بکذب ریخته وهمه رادرهم آمیخته اید حیف ازجناب بهائیت مآب وباز هم حیف که نقدرا بازیف مزج دهند ودروغ را در راست درج کنند و بطرز قلابی خرج نمایند قرآن ازاین بهتان غضبان است وانجیل از این فریه گریه مي كند وتورية ازاین مفتریات مبراست جنابعالی بمتابعت شبهات نقطهٔ بیان وایهامات مولای بهائیان چنین گمان کرده اید که حضرت حق سبحان خلقت عالمیان وآفرینش زمین وآسمان وایجاد آدم وآدمیان را برای آن کرده که الی مالانهایة له درهر چندمدتی ازنو امتی تشکیل دهد وازبرای هرامتی شریعتی بفرستد والی مالاآخرله شریعتی را بشریعتی محوّل و احکامی را به

احکامی مبدل نماید والی الابداین کشمکش وانگیزش درمیان اهل آفرینش در جنبش باشد ونیز جنابعالی باآن تتبع واطلاع که از کتب اولین دارید وتفحص وتجسس که در آیات واخبار آخرین می نمائید دین متین اسلامرا نظیر سائر ادیان وکتاب مجید قرآن را مثل دیگر کتب پیغمبران انگاشته اید وآن فرق روشن وامتیاز مبرهن که بین قرآن با کتب دیگران وبین این دین باسائر ادیان است از بین بر داشته اید و حضرت سید انام علیه صلوات الله الملك العلام را باسائر انبیاء عظام علیهم السلام در یك ردیف انداخته وماننده پنداشته اید لیکن خوش گفت هر که گفت

میان ماه من باماه گردون ✵ تفاوت از زمین تاآسمان است

بهائیت مدارا بنص آیهٔ کریمه ودرهٔ یتیمهٔ (انّ الدین عندالله الاسلام) دین حقیقی وحکم الله اولی وروح حق وشرع واقعی درنزد خداوند فرد جز یکی بیش نبوده ونیست وآن دین حقیقی وروح حقّ واقعی همان دین متین اسلام است ومقصود خلاق عالم از ایجاد عالم وآدم آن نبوده که هر روز برای مردم دینی وهر ساعتی آئینی بفرستد و این کشمکش را الی الابد باقی ومؤبد نماید بلکه مقصود آن بود که این دین یعنی دین الله که مرضیّ عندالله بوده در تمام ارض الله منبسط شود و دین دین واحد و مذهب مذهب فارد باشد و بجامعهٔ حقیقیهٔ دینیه کل من علی الارض مانند نفس واحده باشند وبنص حدیث لولاك ایجاد عوالم خاك وافلاك برای نمایش گوهر پاك سید لولاك وبسط

انوار آن نیرّ تابناك بوده و آن دین حقیقی چونکه دین عند الله بوده بنص کریمهٔ ﴿ وما عند الله باق ﴾ هرچه عند الله باشد باقی است و قابل تغییر نخواهد بود و دست خداوند بسته نیست و قدرت خداوند تمام نشده و محدود نبوده و بخل درذاتش راه نداشته و علم الهی ناتمام نبوده که نداند یا نتواند یا نخواهد که شریعتی برای اهل عالم بفرستد که کامل و شامل و کافی ووافی بمقتضیات جمیع اعصار وادوار باشد والی ابدالاباد منجی عباد و محیی بلاد باشد و نعم ما قیل

لیس علی الله بمستنکر ٭ ان یجمع العالم فی واحد

بلکه در خور ذات پروردگار ومناسب حکمت ولطف آفریدگار همین کار بوده ودر شریعت تکوینی که بر وفق تکوین تشریعی است همین رفتار را اختیار فرموده وجود انسانی را جامع جمیع مراتب وجودات امکانیه قرار داده ومجموع اکوان را از عقل تا هیولا وجماد ونبات وحیوانرا دروجود انسان کامل مطوی فرموده وچون انسان اکمل، خاتم پیغمبران بود وبمقتضای ﴿ کلّ یعمل علی شاکلته ﴾ اسلام هم که دین خاتم پیغمبران است بمنزلهٔ انسان عالم ادیان است نهایت آن است که چون در ابتدای خلقت آدم، مردم بمنزلهٔ حیوانات عجم، در خور علم وفهم حقایق عرشیه اصلیه قرآنیه ومستعد قبول احکام مرضیهٔ فرعیهٔ فرقانیه نبودند ونه خدائی می‌شناختند ونه نامی

از دین شنیده ونه بجز اخس محسوسات جسمیه را می‌توانستند ادراك کنند ونه قوهٔ فهم صفات قدس وجلال وجمال خداوند لا یزال را داشتند ونه از تجرد وبقاء روح بوئی برده بودند ونه قیامتی وحشری ونشری درك می‌کردند ونه از نماز وحج وعمره خاصیتی می‌فهمیدند ونه در اخلاق فاضله بر عادات رذیله فضیلتی می‌دانستند ونه ونه ونه لهذا بر حسب حکمت کاملهٔ الهیه یکمرتبه و بدون مقدمه فرستادن آن شریعت مقدسه وانزال آن معارف حقهٔ حقیقیه وحکم محکمهٔ عرشیه وان احکام ذاتیه اولیه واقعیه و ان اخلاق رضیهٔ مرضیه که مقصود بالذّات ومرضیّ من جمیع الجهات بود بریك چنین مردم چشم وگوش بستهٔ دنیه بی‌فائده وبی‌ثمر وازقبیل یسین بگوش خر بود ودر حکمت واجب بود که قبلا بفرستادن انبیاء اوّلین و کتب سابقین اندك مقدمات را ممهد وعقول را آماده ومستعد کنند وادراکات انسانی را بادراك آن معانی رفیعة المبانی وحقائق حقهٔ ایمانی مأنوس نمایند وعذابها نازل وعبرتها حاصل شود وآن معارف یکی یکی بگوشها آشنا شود وان حقائق خورد خورد درهوشها جای گیرد وانزال واظهار آن جوهر مقصود بی‌وقت ودر غیر موقع واقع نگردد واگر این نکته درکار نبود از ابتداء جز همان دین اسلام که بنص قرآن دین عندالله وروح حق وعدل لدی علم الله بود برعباد الله نازل نمی‌گردید چرا که خداوند خلق را برای سبل متفرقه نیافریده بلکه ازبرای دخول دریك صراط مستقیم وسبیل قویم ایجاد

فرموده چنانچه می‌فرماید ﴿وانّ هذا صراطی مستقیما فاتّبعوه ولاتتّبعوا السبل فتفرّق بکم عن سبیله ذالکم وصیکم به لعلکم تتقون وارسال تمام رسل و انزال جمیع کتب قبل من باب المقدمه بود والبته هرمقدمهٔ بایدروزی بذی المقدمه برسد واز برای حرکات مقدماتی البته غایتی و نهایتی باید باشد لهذا چون آن مقدمات بالتمام بانجام رسید اصل مقصود در وجود آمد در پس پرده هرچه بود آمد وچون انزال شرائع قبل من باب المقدمه بود موقت ومحدود گردید و بظهور ذی المقدمه برچیده شد واساس مقصود اصلی بظهور عقل کل وخاتم رسل چیده شد ودرزمان حیوة آنسرور باوج کمال ترقی نمود تا آنساعت که این آیهٔ کریمه رسید (الیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی ورضیت لکم الاسلام دینا) می‌فرماید الیوم کامل نمودم برای شما دین شما را وتمام کردم بر شما نعمت خود را و پسند کردم برای شما دین اسلام را) پس چون اسلام اصل مقصود وذی المقدمهٔ تمام شرایع وعهود بود ابدی الدوام وغیر قابل نسخ و انفصام شد وتمام بعثتهای قبل مقدمة الجیش وممهد این ظهور بود واز این ببعد بعثت بکلی ختم شد وهرقیامی که بعد از این واقع شود برای اتمام و

ترویج همین نور است وبنص «ومن یبتغ غیر الاسلام دینا فلن یقبل منه» احدی نباید غیر دین اسلام در طلب دینی برآید و آئینی بجوید واز برای وقتی که این شرع شریف ضعیف شود و ثقل اکبر خفیف گردد وبدعتها واهواء بسیار شود و اعداء صاحب اقتدار شوند واحکام تغییر یابد وشبهات و مضلات فتن عالم گیر شود قائمی از پس پرده‌های غیبی وحجب لاریبی باسیف بیرون آید و همین شریعت را عود می‌دهد وهمین احکام را تجدید می‌نماید واحکام واوامری که از همین قرآن مبین و شرع متین است و در همین آیات واخبار اثبات گردیده و اجرایش محوّل بزمان قیام ان امام انام گردیده یا کما ینبغی مجری نشده یا بواسطهٔ بدع وفتن تغییر یافته کل را در کل ارض جاری و ساری خواهد فرمود

﴾ای پادشه خوبان داد از غم تنهائی﴿
﴾جان بیتوبلب آمدوقت است که باز آئی﴿
﴾ای درد توام درمان در بستر ناکامی﴿
﴾وی یاد توام مونس در گوشهٔ تنهائی﴿

و چون وجود تمام انبیاء سابقین وجود مقدّمی برای ان نور و نصب و قیام هریك از ائمهٔ صادقین نصب و قیام متممی برای همین شرع متین بوده تمام بشارات انبیاء اولین و اشارات ائمهٔ اخرین

طایف حول همین مقصود ومنظور وناظر وناشر همین نور علی نور بوده است و کل انبیاء عظام بتصریح تمام بیان فرموده‌اند که روح حق واصل عدل و جان احکام و شرع ابدی الدوام و دین مؤبدی موقوف بزمان ظهور محمدی صلی الله علیه وآله وسلم است و اگر از طول کلام خوف ملام نداشتم تمام بشارات قبل و اشارات بعد را در این مقام مرقوم می داشتم و معلوم می نمودم که بشارات قبل و بعد بر وفق تقریر این عبد بوده و جناب بهائیت مآب در بشارات کتاب اشتباه نموده اند ولی من باب نمونه به بعضی اشاره می نمایم با انکه بواسطه تراکم اقسام تحریف و کتمان، اکثر بشارات قبل از میان برده شده از جمله بشارات قبل در توریة موجوده آیه (۱۰) از باب (۴۹) از سفر تکوین چنین فرموده است موافق نسخهٔ مطبوعه (۱۸۷۸) که ولیم کلن ترجمه نموده و سابق هم ذکر شد (۱۰) عصای سلطنت از یهودا وفرمان فرمائی از میان پاهایش نهضت نخواهد نمود تا وقتی که شیلوه بیاید که با او امتها جمع خواهند شد (انتهی) شکی نیست که مقصود از شیلوه «۱» مسیح منتظر یهود نیست زیرا که سلطنت ازیهودا مسلوب گردیده ومسیح الیهود هنوز بشهود نیامده ونیز مسیح النصاری نیست زیرا که هم مسیح الیهود وهم مسیح النصاری از فرزندان یهودا می باشند وسلطنت ایشان مؤکد سلطنت اولاد یهودا خواهد بود پس شیلوه جز خاتم الانبیاء نتواند بود که سلب سلطنت

«۱» شیلوه بر وزن فیروز است

از یهود فرمود وبنص این بشارت امتها راجمع خواهد نمود یعنی کل را در شریعت خود داخل ومجتمع خواهد فرمود کما قال الله تعالی ﴿ لیظهره علی الدّین ﴾ واز بشارات قبل در مزمور (۴۵) از زبور چنین مسطور است مطابق نسخهٔ سابق الذکر (۱) دل من سخن نیکو را جاری می نماید افعالم را بملك عرضه می دارم زبانم قلم زود نویسنده است (۲) از فرزندان آدم زیباتری بلاغت بلبهای تو ریخته است چونکه خدا تو را ابدا برکت داده است (۳) ای پهلوان شمشیر ترا که جلال وجاه تواست بکمرت به بند (۴) وبا عظمت خود برخوردار شده سوار شو بسبب حقیقت وحلم و عدالت که دست راست تو چیزهای مهیب را بتو نشان می دهد (۵) تیرهای تو برقومهائی که از دل دشمن ملك اند تا آنکه در زیر تو افتاده شوند تیز است (۶) ایخدا تخت تو تا ابد الاباد است عصای مملکت تو عصای عدالت است (۷) عدالت را دوست می داری و شرار ترا بغض می‌نمائی از آن سبب خدا خدایت تو را بروغن شادمانی زیاده از مصاحبانت مسح نمود [۸] تمامی لباسهایت از مر و عود وسلیخه معطر است که تو را از سرای عاج ارمن مسرور ساخته است [۹] در میان زنان با وقارت دختران ملوك هستند بدست راست تو ملکه بطلای اوفیر می ایستد [۱۰] ایدختر بشنو وبه بین وگوش خودرا فرادار قوم خود وخانهٔ پدرت را فراموش کن [۱۱] تا آنکه ملك از

حسن تو اشتیاق مند باشد چونکه آقای تواست باو کرنش نما
[۱۲] دختر صور با پیشکش می آید ودولتمندان قوم بطلب تو ملتمس اند
[۱۳] دختر ملك در خلوتخانه اش تماما محلی است ولباس او
اززر قلاب دوزی است [۱٤] بلباس قلاب دوز بملك آورده می شود دختران دوشیزه
که ازمصاحبانش هستند ازعقب او بتو آورده می شوند [۱۵] بلکه بسرور و
خرمی آورده شده بقصر ملك داخل خواهند شد [۱٦] در جای پدرانت فرزندانت
خواهند بود تا ایشان را در تمامی زمین سرور نصب نمائی [۱۷]
اسم تورا پشت در پشت مذکور می گردانم ازآن سبب قومها ، تورا تا ابدالاباد
تعریف خواهند نمود «انتهی» حضرت داود باتفاق نصاری و یهود
در این مزمور مسعود مبشّر است به پیغمبری محمود که بعد ازحضرت
داود طلوع خواهد فرمود ولی یهود معتقد ند که آن شخص موعود
هنوز مشهود نگردیده ونصاری علائم وآیات ونشانی ها و دلالات
آن نیرّ مسعود را باآنکه بهیج وجه باغیر آن پیغمبر محمود منطبق
نمی گردد تأویل نموده وپیش از ظهور آن سرور بتاویلات بارده و
تکلفات جامده تطبیق با حضرت مسیح نموده وبواسطهٔ این تعجیل
و تأویل از عرفان آن گوهر مقصود وسلطان غیب وشهود محجوب
ومطرود گردیدند وحال آنکه آن نشانه های مشروح در کمال صراحت وضوح
بدون هیچ تأویل بارده وتکلف جامدی با طلوع نور محمدی [ص]
منطبق است زیرا که سراینده زبور در این مزمور بترتیب ذیل اوصافی

ازبرای نبیّ مبشّر به ذکر می فرماید «۱» آنکه احسن ناس است
«۲» افضل بشر است «۳» بلاغت از لبهایش می ریزد «٤» مبارك است
الی الابد «۵» شمشیر خودرا بکمر بسته است «٦» پهلوان پر قوت است
«۷» صاحب جاه وجلال وعظمت است «۸» سوار میدان مبارزت است
«۹» صاحب حقیقت وحلم وعدالت است «۱۰» دست راست او صاحب
معجز وخارق عادت است «۱۱» تیر او بر دشمنانش تیز وباحدّت
است «۱۲» دشمنانش در تحت سطوت او مقهوراند «۱۳» عدالت را
دوست می دارد وشرارت را مغبوض می دارد «۱٤» تخت حکومت او تا
ابد الاباد است «۱۵» صاحب عصای تنبیه وسیاست از روی عدالت
است «۱٦» بویهای خوش از انحضرت ساطع است «۱۷» در زنان
خانواده اش بنات ملوك هستند «۱۸» تحف و هدایا از برایش
پیشکش می کنند «۱۹» بجای پدرانش فرزندانش خواهند بود که
خود آنحضرت آنها را به سروری براهل ارض نصب می فرماید یعنی
بجای پدران که انبیاء بودند فرزندانش هستند ولی بنصب آنحضرت که عبارت
باشد از مقام امامت ووصایت وخلافت «۲۰» اسم مبارکش پشت در پشت
که عبارت از ابدیّت است مذکور می گردد «۲۱» اقوام و طوائف ابد
الاباد آنحضرترا ستایش می کنند واتصاف آن سید اشراف بکل این
اوصاف جای خلاف نیست وچون این صفحات گنجایش شرح
تفصیلی این صفاترا ندارد نـچار باختصار بهر یك ایمائی

می‌نمائیم اما زیبائی آنحضرت از حدیث﴿ انا املح من یوسف﴾ وتوصیف ابو هریره که گفت (ما رأیت احدا احسن من رسول الله کأن الشمس تجری فی وجهه واذا ضحك یتلألؤ فی الجدار) (۱) وپیدا شدن سوزن از انوار رخسار آن بزرگوار در شب تار واز سائر اخبار آشکار می‌گردد وافضلیت آن سید عالم از حدیث ﴿ انا سید ولدآدم﴾ وآیات واخبار دیگر مسلم است واَمّا بلاغت آن لب ودهن مسلم دوست ودشمن واز آیات قرآنی روشن است واَمّا مبارك بودن ابدیش ازابدّیت نبوّت ودوام وتواتر صلوات وتسلیمات وبرکات نامیات برآن سید کائنات اثبات می‌گردد واَمّا صاحب شمشیر بودن آن سید بشیرونذیر از غزوات آن سلطان بی نظیر مستغنی از بسط تقریر وحدیث ﴿ انا رسول بالسیف) بی نیاز از تفسیراست واَمّا شجاعت و قوّت آن مقصود ازلی تا حدّی ثابت و منجلی است که اصل شجاعت و پر دلی حضرت مرتضی علی صلوات الله علیه می فرماید ﴿ و انا کنا اذا حمی البأس و احمرّت الحدق اتّقینا برسول الله صلی الله علیه و اله و سلم فما یکون احد اقرب الی العدّ و منه و لقد رأیتنی یوم بدر و نحن نلوذ برسول الله صلی الله علیه وآله و هو اقربنا الی العدّو و کان من اشدّ الناس یومئذ بأسا ﴾ حاصل مفاد آنکه چون تنور حرب کرم می شد و چشمها سرخ می گردید ما برسول الله (ص) پناه

«۱» ندیدیم احدیرا نیکو روی تر از رسول خدا «ص» گویا خورشید در روی نیکویش تابان بود و چون میخندید در و دیوار روشن میگردید

میبردیم واحدی از آن سرور بدشمن نزدیکتر نبود و دیدید که ما در جنك بدر بان سرور عالی قدر پناه جسته ملتجی می شدیم و اما جلال و عظمتش از مکاتبات و معاملات مشهوره اش با سلطان عجم و سایر سلاطین مقتدرهٔ عالم پیدا ست و اما سواری آن شهسوارازکریمهٔ﴿ واعدّوا لهم ما استطعتم من قوّة ومن رباط الخیل﴾«۱» آشکار وحدیث (الخیر معقور بنواصی الخیل) واحادیث سابقهٔ نبیّ مختار با اصحاب کبار واسبهای سواری آن سید ابرار چون جناح وعقاب وغیره مشهور روزگار است واَمّا صدق وحقیقت وحلم وعدالتش غیر محتاج به بیان ومسلم دوستان ودشمنان است چنانچه قبل از بعثت، آن سرور مکین، مشهور بود به محمد امین صلی الله علیه وآله واَمّا معجزات دست راستش مثل تسبیح سنك ریزه وشق ماه مذکور در افواه است واَمّا تیراندازیش پس اولاد اسماعیل ارثاً عن ابیهم کل تیرانداز وخصم گداز بوده اند چنانچه در آیهٔ «۲۵» از باب «۲۱» از سفر تکوین در بیان تیر اندازی اسماعیل چنین می فرماید (و خدا با پسر بود یعنی با اسماعیل که نشو ونما نمود ودر بیابان ساکن شد و تیرانداز گردید) وحضرت رسول صلی الله علیه وآله می‌فرمود ﴿ارموا بنی اسماعیل

«۱» آماده کنید از برای قتال کفار انچه میتوانید از قوه واز اسبان نگاه داشته شده برای جهاد «سورة الانفال»

فانّ اباکم کان رامیاً ﴾ یعنی تیر اندازی کنید ای پسران اسماعیل که پدر جلیل شما تیر انداز بود و هم آن سرور فرمود (من تعلم الرّمی ثمّ ترکه فلیس منّا) یعنی هر کس تیر اندازی آموخت و پس از آن ترك نمود از ما نیست و تجویز برد و باخت در سبق و رمایه شاهد سواری و تیر اندازی آن شاه سرافراز است و حدیث هشام بن الحکم و تیر اندازی حضرت باقر علیه الصلوة والسلام و زدن چند تیر بر فاق یکدیگر در باب هفتم و فصل دوم جلاء العیون مسطور ومشهور است و اما مقهوری دشمنان از فتوحات آن سلطان انس و جان نمایان است و امّا حب عدالت و بغض شرارت پس از صفات مسلمه آنحضرت است چنانچه از کریمهٔ ﴿ان الله یأمر بالعدل والاحسان و ایتاء ذی القربی و ینهی عن الفحشاء و المنکر و البغی ﴾ (۱) واضح می شود وجمع بین این دو صفت بتصریح حضرت داود سبب برتری آن سید محمود بر مصاحبانش یعنی انبیاء دیگر خواهد بود وامّا ابدّیت حکم فرمائیش از خاتمیت نبوّت و ابدّیت شریعتش در غایت بداهت است واما عصای سیاست با عدالتش از کریمهٔ ﴿ اشدّاء علی الکفار ﴾ و دیگر احکام وآثارش

«۱» بدرستیکه خدا امر میفرماید بعدالت و نیکوئي وعطا دادن بخویشان ونهی میکند از کار زشت و کار بد وستمکردن «سورة النحل»

پدیدار است وامّا بوی خوشش چنان بود که از هر کوچهٔ عبور می فرمود چند روز بوی مشك وعود ساطع بود وامّا بودن بنات سلاطین در عائلهٔ آن سلطان السلاطین از تزویج شهربانو شاه زنان بحضرت سیدالشهداء روشن و پیداست وامّا پیشکش و هدایای سلاطین دنیا از هدایای نجاشی سلطان حبشه و منذر ابن ساوا سلطان بحرین وملك عمان وسلطان روم نمایان و معلوم است وامّا امامت فرزندانش مستغنی از بیان است وامّا مذکوریتش تا ابدازدین مؤبّدش ممهدّ است وامّا ستوده بودنش ابدالاباد ازندای اشهدانّ محمداً رسول الله [ص] که الی یوم التناد علی رؤس الاشهاد زینت افزای بلاد وموجب کوری چشم حساد است واز صلوات نامیات که دراوقات صلوة وسائر اوقات وردالسنهٔ عباد است قابل انکار وعناد نیست و اگر بشرط انصاف در این اوصاف تأمل وتدقیق نمائید تصدیق می‌شود که سرچشمهٔ زبور دراین مزمور مزبور چندین بار اکملیت و افضلیت و خاتمیت و ابدّیت شریعت آن سرور ابرار را تکرار فرموده ومجالی برای انکار برقرار نگذاشته است وتاویل نصاری این مزمور مذکور را برحضرت مسیح کذب صریح و تأویل بارد وقبیح است زیرا که خود نصاری ادعا می نمایند که خبر مندرج در باب (۵۳) از کتاب اشعیا درحق حضرت عیسی است وآن خبر این است مطابق نسخهٔ سابق الذکر ترجمهٔ ولیم گلن (۲) زیرا که در حضورش مثل نهالی می‌روید ومثل ریشهٔ درزمین خشك شده وی را نه منظری ونه زیبائی

است وقتی که باو می نگریم نمایشی ندارد که باو رغبت داشته باشیم (۳) خوار و در میان آدمیان مردود صاحب غمها و شناسنده درد ها مثل کسی که از او رو گردان می شوند و حقیر شده که اورا بحساب نیاوردیم (۴) بدرستی که رنجهای مارا برداشته وغمهای مارا کشیده است امّا ما اورا بطوری بحساب آوردیم که از خدا کوفته ومضروب ومبتلا است (انتهی) واین اوصاف بکلی ضدّ آن اوصاف است که برای آن سید الاشراف در زبور مذکور گردیده است زیرا که باقرار خود نصاری عیسی علیه السلام زیبائی نداشته وصاحب قوّت وشوکت وعظمت وجلال نبوده و صاحب تیر وشمشیری هم نبود وهدایا برایش نفرستادند و بزرگان منقادش نشدند بلکه اهانت واستهزاء نموده تاج خار بر سر آن بزرگوار گذاشته و بدارش آویختند وعیسی را زنی وفرزندی نبود که دختران ملوك در خانه اش باشند یا فرزندانش سروری پیدا کنند هیچ وقت خانه نداشت وسواریش منحصر بود بیکساعتی که بر حماری سوار گردید و حکم فرمائیش ابدی نبود بلکه احکامی از آنحضرت معلوم نگردیده وسیاست وتنبیه اشرار نمی فرمود بلکه فرمود برای سیلی شریر طرف ایسر را بعد از ایمن پیش بهبرید و از آنچه مرقوم شد معلوم می گردد که چگونه تعجیل و تأویل در بشارات قبل عباد اللّه را از راه گمراه ساخته ودر چاه اشتباه انداخت ونیز از بشارات قبل مزمور هفتاد و دوم زبور است می فرماید مطابق نسخهٔ سابق الذکر مطبوعه ۱۸۷۸ (۱) ایخدا احکام خود را بملك وعدالت خود را بملك زاده عطا فرما [۲]

تا آنکه قوم ترا بعدالت وفقرای تورا بانصاف حکم نماید [۳] بقوم کوهها سلامت و گریوه ها عدالت برساند [٤] فقیران قوم را حکم نماید وپسران مسکینانرا نجات دهد و ظالم را بشکند [٥] تا باقی ماندن آفتاب وماه دور بدور از تو بترسند [٦] بر گیاه بریده شده مثل باران ومانند امطاری که زمین را سیر آب می گرداند خواهد بارید [۷] در روزهایش صدّیقان شکوفه خواهند نمود وزیادتی سلامتی تا باقی ماندن ماه خواهد بود [۸] از دریا تا بدریا وازنهر تا باقصای زمین سلطنت خواهد نمود [۹] صحرا نشینان در حضورش خم خواهند شد ودشمنانش خاك را خواهند بوسید [۱۰] ملوك ترشیش وجزیره ها هدیه ها را خواهند آورد و پادشاهان شبا وسبا پیشکش ها تقریب خواهند نمود [۱۱] بلکه تمامی ملوك باو کرنش خواهند نمود و تمامی امم او را بندگی خواهند کرد] تا آنکه می فرماید [۱٥] وزنده مانده زر شبا باو بخشیده خواهد شد وازبرایش همیشه دعا کرده خواهد شد وباو هر روز برکت خواسته خواهد شد] تا آنکه می فرماید (۱۷) اسم او ابداً بماند واسمش مثل آفتاب باقی بماند در او مردمان برکت خواهند یافت و تمامی قبائل او را خجسته خواهند گفت «۱۸» خداوند خدا خدای اسرائیل مبارك باد که بتنها عجائبات را می نماید «۱۹» بلکه اسم ذو الجلالش ابداً مبارك باد وتمامی زمین از جلالش پرشود آمین وآمین «۲۰» دعاهای داود پسر یشی تمام شد انتهی» من

نظر باختصار بشرح این مزمور نمی‌پردازم فقط آگاه می‌سازم که مقصود از ملك سلطان السلاطين حضرت خاتم النبيين (ص) ومقصود از ملك‌زاده امام عصر عجل‌الله فرجه است ودر این مزمور تصریح مینماید باینکه شرع واحکام ودین از حضرت خاتم النبیین است واجرای عدل در زمین شأن امام زمان‌وحجةالله فی الارضین است ونیز تصریح دارد بعبارات مختلفه برابدیّت ودوام احکام وآثار آن سید انام و برغلبهٔ ملك‌زاده برتمام امم وملوك وهمیشگی صلوات وبرکات وتحیات برآن سید کائنات واحاطه کردن عدالت وسلامت وآثار جلالش برتمام اهل عالم وکلّ طوائف وامم تاباقی ماندن ماه وآفتاب بهائیت مدارا از برای خدا اندکی انصاف بدهید در کجای این بشارات ذکر شده که شرع مقدس آن سرور مندرس وآن نور الهی منطمس گردد و خداوند دیگریرا بعد از آن حضرت بفرستد وآن اساس ابدیرا منهدم سازد وطرح دیگری بیندازد وآن سلطنت ابدی زائل شود بلکه هرروز طرحی چیده واساسی برچیده شود وبجائی قرار نگیرد واساس ثابتی افکنده نشود لاوالله هیچگاه چنین‌ذکری در کتب قبل نبوده و برزبان احدی از انبیاء جاری نگردیده است وهم‌از بشارات قبل خبرمفصلی است که در باب دوم از کتاب دانیال مذکور است و در آخر آن خبر در آیهٔ «۴۴» می‌فرماید مطابق نسخهٔ‌سابق الذکر «۴۴» ودر ایام آن ملوك خدای آسمان مملکتی را که هرگز زائل نشودبرپا خواهد

داشت واین مملکت بقوم دیگر واگذاشته نخواهد شد بلکه تمامی‌این مملکت‌ها را سحق‌ومغلوب گرداند و آن ابداً برقرار خواهد بود «انتهی» نمی‌دانم اصرح وافصح واشدّ وآکد از این آیه کتابیه از برای اثبات ابدّیت دولت حقه الهیه چه‌خواهد بود واز این سخت‌تر و صریحتر چه باید گفت واز جملهٔ بشارات قبل است که درباب (۲۱) ازانجیل متی می‌فرماید «۴۲» عیسی بدیشان گفت مگر در کتب هرگز نخوانده اید اینکه سنگی راکه معمارانش ردّ نمودند همان سرزاویه شده است این از جانب خداوند آمدودر نظر ماعجیب است «۴۳» ازا ینجهة شما را می‌گویم که ملکوت خدا از شما گرفته‌شده بامتی‌که‌میوه‌اش را بیاورند عطا خواهد شد «۴۴» وهرکه برآن سنك افتد منکسر شودو اگر آن برکسی افتد نرمش سازد انتهی» مقصود از سنك که معماران ردّش نمودند خاتم الانبیاء است زیراکه یهود آل یهودا وآل داود را بغایت تعظیم می‌داشتند وآل اسماعیل را حقیر میپنداشتند پس عیسی می‌فرماید که ان سنك که معمار ان ردّش می‌کردند سرزاویه‌شد یعنی یکی از آل اسماعیل خاتم پیغمبران شد ومناسب این تفسیر است ان حدیث شریف که حضرت خاتم الانبیاء صلی الله علیه وآله می فرماید «مثلی ومثل الانبیاء کمثل قصر احسن بنیانه ترك‌منه موضع لبنة فطاف به‌النظار یتعجبون من حسن بنیانه الاّ موضع تلك اللبنة ختم‌بی‌البنیان و ختم‌بی‌الرسل» می‌فرماید مثل من ومثل پیغمبران مثل قصرخوش بنیانی است

که موضع یك خشت از او باقی باشد پس نظارگیان که در اطراف ان قصر خوش بنیان طائف ونگران می‌شوند از حسن ان بنا متعجب می‌شوند مگر جای همان یك خشت را که خالی می بینند ان بنیان بمن ختم شد وپیغمبران بمن ختم شدند واز اینحدیث روشن گردید که از برای قصر نبوّت جای یك خشت بیشتر باقی نبود وآن‌هم بآن حجر مکرم که سرزاویه واقع شد ختم وتمام گردید ودر باب ﴿۱۴﴾ از انجیل یوحنا می‌فرماید (نقل از کتاب فخرالاسلام صفحه ۱۷۶) ﴿ وانابت طالبن من ببی وخین پارقلیطابت یبل لوخون دپئش عمو خون هل ابد «۱۷» رو خاد سرستوتا هود عالما لماصی لقبولی سبب دلیلی دعیوه این اختون کدیا دعتون له‌دلکس لوخون بعمارلی و بیوخون بت هوی ﴾ یعنی ومن از پدر سؤال مي کنم که فارقلیطا را بسوی شما بفرستد که تا همیشه با شما باشد (۱۷) واو روح حق است که جهان نمی تواند او را قبول کنند زیرا که او را نمی بینند ونمی شناسند اما شما او را میشناسید زیرا که با شما می ماند ودر شما خواهد بود (انتهی) معنای حقیقی فارقلیط احمد ومحمد است ولي مترجمین عمداً (تسلی دهندهٔ دیگر) معنی کرده اند وباز مضرّ بمقصود نیست ترجمهٔ که درنسخهٔ سابق الذکر مطبوعهٔ ۱۸۹۵ است این است (۱۶) ومن از پدر سؤال می‌کنم وتسلی دهندهٔ دیگر بشما عطا خواهد کرد تا همیشهٔ با شما بماند) (۱۷۱) یعنی روح راستی که جهان

نمی تواند او را قبول کند زیرا که او را نمی بیند و نمی شناسد واّما شما او را می شناسید زیرا که با شما می‌ماند ودر شما خواهد بود وباز در باب شانزدهم از انجیل یوحنا می‌فرماید (۷) ومن بشما راست می‌گویم که رفتن من برای شما مفید است چه اگر نروم (فارقلیطا) بنزد شما نخواهد آمد اما اگر بروم اورا نزد شما میفرستم (در نسخه سابق الذکر فارقلیطا را بآن تسلی دهنده ترجمه کرده ولی باقی ترجمه که نوشته ایم مطابق همان نسخه است) (۸) وچون او آید جهانیان را بر گناه و عدالت و داوری ملزم خواهد نمود (۹) اّما بر گناه زیرا که برمن ایمان نمی آورند «۱۰» واّما بر عدالت از آن سبب که نزد پدر خود می‌روم ودیگر مرا نخواهید دید «۱۱» واّما بر داوری از آن رو که بر رئیس این جهان حکم شده است «۱۲» وبسیار چیزهای دیگر نیز دارم بشما بگویم لیکن الان طاقت تحمل انها را ندارید ولیکن چون او یعنی روح راستی آید شما را بجمیع راستی هدایت خواهد کرد «۱۳» زیرا که از خود تکلم نمی کند بلکه بآنچه شنیده است سخن خواهد گفت واز امور آینده بشما خبر خواهد داد «۱۴» واو مرا جلال خواهد داد زیرا که ازانچه آن من است خواهد گرفت وبشما خبر خواهد داد (۱۵) هرچه از آن پدر است از آن من است از اینجهة گفتم که ازآنچه آن من است می‌گیرد وبشما خبرخواهد داد (انتهی) حضرت مسیح (ع) در این بشارات وغیره

تصریح می‌فرماید که روح حق وراستی باحضرت ختمی مرتبت و تمام راستی در نزد آنحضرت است وهمیشه باجهانیان خواهد بود وبسیاری از حقایق بوده که حضرت مسیح نظر بنقصان استعداد آن قوم در آن عهد ویوم بیان نفرموده ولی تمام راستی هارا آن روح حق وجان جهان بیان خواهد فرمود وجز مخصوصین دیگر مردمان مراتب جلالت و شأن آن روح امکان را ندیده ودرك نمی‌نمایند بهائیت مدارا بشارات کتب در گوش صاحبان لُبّ ونهاد ارباب فؤاد باصوت بلند فریاد میزنند که دولت حقه وسلطنت الهیه وملکوت آسمانی وحکومت قرآنی قابل انقضاء وزوال وتبدّل وانتقال نیست واز برای عروة الوثقای قرآنی انفصام نخواهد بود وتاماه وخورشید برقرار است پایدار خواهد بود ونیز روشن ومبرهن می‌گردد که شرع مقدّس اسلام از سائر شرائع واحکام ممتاز است باینکه هرچند تمام کتب وشرائع انبیاء قبل حق وصدق بوده امّا شرائع قبل بمنزلهٔ صورت حق و پیکر صدق ودین ابدی محمدّی صلی الله علیه وآله جان حق وروح صدق است وبسیاری از حقائق حقه در شرائع سابقه گفته نشده ولیکن تمام حقائق و کلّ راستی در شریعت اسلام بالتمام گفته خواهد شد وبه بیان فصیح حضرت مسیح اظهار بلکه تصریح می‌فرماید بسرّی از اسرار نسخ وانقضاء دور انجیل وابدّیت دور قرآن جلیل باینکه چون انجیل مشتمل بر تمام حقائق نیست دیگری باید بیاید که تمام راستی ها و درستی ها را بفرماید و بدیهی است

که حضرت مسیح از حقائق حقه که لازمهٔ مقتضیات عصر ویوم وامت وقوم خود بود چیزیرا فرو گذار نفرموده زیرا که هیچ پیغمبر از مقتضیات عصر خود چیزیرا فروگذار نمی‌فرماید والا نعوذ بالله بخل فرموده باشد پس بالبداهه انکه می‌آید وتمام حق را می‌فرماید تمام حق رابرای تمام ادوار وکلّ اعصار آشکار خواهد فرمود نه برای عصر محدود و ایام معدود والا فرقی بین تمام ونا تمام نخواهد بود ومقصود از آنکه شریعت مقدسهٔ اسلامرا بروح حق وراستی توصیف می‌فرماید همان است که در فصول گذشته ومقدمات قبل نوشته شد که احکام شریعت اسلام از حلال وحرام و نحو آن بر طبق اقتضاآت ذاتیه و حسن و قبح عقلیهٔ اصیلهٔ اشیاء تشریع شده و از برای هر موضوع حکمی که در خور ذات او ست در حاقّ نفس الامر که دین عند الله عبارت از آن است وضع گردیده واشیائیکه با قطع نظر از ورود شرع فی حد ذاته طیب بوده حلال فرموده و انچه را که با قطع نظر از حرمت دینی عند العقل و فی الذّات خبیث بوده حرام فرموده و بحسنات واقعیه بر حسب درجهٔ حسن ذاتی امر نموده و از سیئات و منکرات نفس الامریّه نهی فرموده اند و در ضمن از برای وقت عروض موانع قسریّه از برای آن احکام واقعیه تکالیف ثانویّه نیز وضع شده و حقیقتی نا گفته و دُرّی ناسفته باقی نمانده و باین سبب روح راستی و تمام حق ودین عند الله نامیده شده بر خلاف شرائع دیگر که بسیاری از احکام

و حقائق واقعیه نظر بقصور قابلیات نا گفته مانده و بسیاری از احکام دیگر من باب مجازات نفوس شریره و تنبیه ذوات خبیثه و استحقاق طبایع دنیه و سائر عوارض قسریه بطور موقت برخلاف اقتضا آت ذاتیه جعل گردیده است و لهذا نظر بانکه جعل آن احکام بامر الله بوده حق و صدق است و نظر بانکه با قطع نظر از آن موانع طاریه و عوارض قسریه آن موضوع في حد ذاته حکم دیگری عند الله داشته آن احکامرا پیکرو صورت حق می‌توان گفت وجان احکامرادر اسلام باید جست تأمل فرمائید در این آیهٔ کریمه که در حق خاتم الانبیاء می فرماید ﴿ الذین یتبعون الرسول النبی الامی الذی یجدونه مکتوبا عندهم فی التوراة والانجیل یأمرهم بالمعروف وینهیهم عن المنکر ویحل لهم الطیبات ویحرم علیهم الخبائث ویضع عنهم اصرهم و الاغلال التی کانت علیهم فالذین آمنوا وعزروه ونصروه واتبعوا النور الذی انزل معه اولئك هم المفلحون ﴾ (سورة الاعراف) در مدح مؤمنان میفرماید آنانکه پیروی کردند پیغمبر

نخوانده و نا نویسندهٔ را که می یابند او را (یعنی نعوت کمال و اوصاف جلال اورا) نوشته شدهٔ در توریة وانجیل که امر می‌فرماید ایشانرا بکار پسندیده ونیکو ونهی می‌فرماید ایشانرا از کار بد وحلال می‌کند برای ایشان طیبات را وحرام مي‌فرماید برایشان چیزهای خبیث وپلید را وبرمی‌دارد از ایشان بارهای سخت وسنگین را وزنجیرهائی که برآنها بود پس آنکسانی که گرویدند بآنحضرت وتعظیم ونصرت نمودند او را آنها رستگارانند پس از تأمل در این ایهٔ بلند پایه کالشمس فی‌وسط السماء ظاهر و پیدا می‌گردد که از خصائص ذات قدوسی صفات خاتمی که درانجیل وتوریة بآن نعوت وصفات آن سیدکائناترا میستوده اند این خصوصیت است که امر بکل نیکی‌ها ونهی از کل بدیها می‌فرماید وکل طیبات را حلال وکل خبائث را حرام می نماید و احکام سخت که بمنزلهٔ بارهای سنگین که بر پشت امم گذشته گذاشته شده بود وبجای زانجیری بود که برسر آنها زده شده بود از بر ودوش وسروگوش انها برمیدارد وباز تدبر فرمائید در آیهٔ مبارکهٔ دیگر که در باب یهود می‌فرماید ﴿ فبظلم من الذین هادوا حرمنا علیهم طیبات احلت لهم وبصدهم عن سبیل الله کثیراً ﴾ (سورة النساء) حاصل مفاد این کریمه آنست که می‌فرماید پس بسبب ظلمی که یهود می‌نمودند وعباد الله را ازسبیل الله بازمی‌داشتند حرام فرمودیم بر انها طیباتی که حلال بود برایشان) واز این کریمهٔ واضحه بالصراحه معلوم می‌گردد که

بسیاری ازمحرمات بریهود درواقع ونفس الامر طیب وحلال بوده و بمقتضای
(الطیبات للطیبین و الخبیثات للخبیثین) آن طیبات من باب العقوبة
والمجازات بریهود حرام گردیده است بهائیت مدارا اگر نعوذ بالله
از آیات قرآن اطمینان برای بهائیان حاصل نمی شود خوب است نظر
نمائید بآیه (۲۴) و (۲۵) از باب بیستم ازکتاب خرقیال که می
فرماید (۲۴) بسبب اینکه احکامم را بجا نمی آورده قانونهایم
را تحقیر نمودند وروزهای سبتم را ملوّث ساختند وچشمهای ایشان در
پیروی اصنام پدران ایشان نگران بودند (۲۵) بنابراین من نیز قضایائی
که ناپسند بود و احکامی که بانها زنده نتوانستند بمانند بایشان
دادم (۲۶) و ایشان را باهدیه های ایشان پلید نمودم چونکه هر
گشاینده رحم را از آتش گذرانیدند تا آنکه ایشان را خراب نمایم
وبدانند که خداوندمنم] وحال آنکه در قرآن درحق پیغمبر آخرالزمان
می‌فرماید﴿ استجیبوا لله وللرّسول اذا دعاکم لما
یحییکم ﴾ «سورة الانفال» یعنی اجابت کنید خدا وپیغمبر را
چونکه خواند شمارا بآن دینی که زنده می‌گرداند شمارا «انتهی» واز آنچه
الی الان بذروهٔ بیان رسید روشن ومبرهن شد که دین متین اسلام را مانند
سائر ادیان نباید شناخت و پیغمبر آخرالزّمان را در ردیف دیگر
پیغمبران نباید انداخت ونیز معین ومبین شد که قصهٔ ابدیّت و دوام شریعت
مقدسهٔ اسلام داستانی بوده که وردزبان کلّ پیغمبران بوده وکلّ دراین

بیان متفق اللسان بوده‌اند وچه‌خوب می‌فرماید حکیم نظامی گنجوی
در این اشعار معنوی مدح حضرت نبوی را

﴿ ای گهر تاج فرستادگان ☆ تاج ده گوهر آزادگان ﴾
﴿ آنچه که بیگانه وخیل تواند ☆ جمله دراین خانه طفیل تواند ﴾
﴿ اول بیت ارچه بنام تو بست ☆ حکم توچون قافیه آخر نشست ﴾

ولله الحمد والامتنان که از آنچه الی الان بمنصهٔ بیان درآمد مانند خورشید تابان
روشن ونمایان گردید که کتب مقدسهٔ سماویه از این تهمتهای واهیه مقدّس
ومبرّی ومنزّه ومعرّی بوده و هست وهرگز بشارت باینکه علی التوالی
شرائع متبدل شود وپیوسته ادیان متحوّل گردد وعلی الدّوام پیغمبری
بعد از پیغمبری ویا اصطلاح بهائیان من یظهری بعد از من یظهری
بیاید وشریعت قبل را منسوخ واحکام پیش را مفسوخ نماید نداده‌اند
بلکه بالعکس کل، مبشّر بآمدن ملکوت آسمانی مؤبّدی و تبدل
احکامرا موّقت ومحدود به آمدن سلطنت ابدی ودین محمدی(ص) می‌فرموده‌اند
وچون عیسی علیه السلام در آیهٔ «۳۰» از باب «۱۴» انجیل یوحنا
می فرماید «بعد از این بسیار با شما نخواهم گفت زیرا که
رئیس این جهان می‌آید ودر من چیزی ندارد» منهم دیگر بسیار
باشما گفتگو نمی‌کنم زیرا که بمقتضای این بیان خداوند برای این
جهان رئیسی باید بفرستد که بقول مطلق رئیس جهان وسلطان
عالمیان است وآن سید وخاتم پیغمبران است ومقصود آن نیست که

رئیس عصر خود باشد والاعیسی هم رئیس عصر خود بود واگر علی التوالی پیغمبران بیایند وخاتمی درمیان نباشد رئیس مطلق برای جهان پیدا نتوان نمود الحال حال بشارات کتب قبل معلوم گردید وامّا در باب بشارات واشارات خود قرآن وفرمایشات پیغمبر آخر الزمان وآل اطهار آن سرور جهان علیهم صلوات الله الملك المنان پس اوضح از آن است که محتاج به بیان و تبیان و مفتقر بدلیل و برهان باشد بهائیت مدارا صیحهٔ ﴿ولکن رسول الله وخاتم النبیین﴾ آفاق آسمان وزمین را پر کرده وجنابعالی هنوز از خواب سنگین بیدار نشده اید ونعرهٔ ﴿ومن یبتغ غیر الاسلام دیناً فلن یقبل منه﴾ هر بی‌خودی را بخود آورده لیکن سرکار شما از سُکر حبّ الشیئی هنوز بهوش نیامده اید

ولمؤلفه

﴿ نالهٔ من خوابرا از دیدهٔ اصحاب کهف ﴾

﴿ برد و تو پهلوی من در خواب سنگینی هنوز ﴾

کدام دین است که بعداز ﴿لیظهره علی الدّین کله﴾ بتواند در مقابل اسلام عرض اندام کند یا کدام آئین است که بعد از ﴿ان الدّین عند الله الاسلام﴾ بنام دین قیام نماید کریمهٔ ﴿لا یاتیه الباطل من بین یدیه ولا من خلفه﴾

هرگز رضا نمی دهد که نسخ وبطلان براحکام قرآن راه پیدا کند وقلقلهٔ ﴿وقاتلوهم حتی لا تکون فتنة ویکون الدّین کله لله﴾ زلزله برجان ادیان می افکند وهلهله ﴿وما ارسلناك الا رحمة للعالمین﴾ مانند ولولهٔ ﴿لیکون للعالمین نذیراً﴾ سلسلهٔ بعثت رحمة للعالمین را با کوکبهٔ ربوبیّت رب العالمین همراه می برد ودر این دمدمه وهمهمه جنابعالی چرت میزنید و خواب می بینید که در قرآن بشارت داده شده است که نفس دیگر مبعوث می گردد ونعوذ بالله بر احکام قرآن خط نسخ وبطلان می کشد «زهی تصور باطل زهی خیال محال» واما اخباریکه بدلالت مطابقه یا تضمن یا التزام دلالت دارد بر مقام خاتمیت حضرت سید الانام وابدیّت شرع واحکام او الی یوم القیام پس فوق حد احصاء واستقصا است وجمع بعضی از آن محتاج بوضع مجلدات کبیره است ولی من باب خالی نبودن این رساله از این مقاله علی العجالة از بعضی انواع آن اخبار که بالمطابقه دالّ بر این حقیقت سائغهٔ رائقه است مضایقه نمی نمایم و از هر نوعی بفردی اقتصار می نمایم وبهمان قدر که دروغگو را رسوا نمایم اکتفا می نمایم عرض میکنم

که از جملهٔ اخبار این باب دستهٔ اخباریست که خاتم النبیین می‌فرماید بعد از این دیگر پیغمبری نیست و این دستهٔ از اخبار باتفاق شیعه وسنی ضرب المثل تواتر لفظی ومعنوی است ومرحوم ملا نظرعلي طالقانی در کاشف الأسرار در مسئلهٔ امامت ازصاحب غایة المرام نقل می‌کند که یکصد حدیث باین مضمون روایت نموده که حضرت اقدس مصطفوی به حضرت اعلای مرتضوی فرموده که «انت منی بمنزلة هرون من موسی الا انّه لا نبیَّ بعدی» یعنی یا علی توازبرای من بمنزلهٔ هرونی از برای موسی الا انکه بتحقیق بعد از من پیغمبری نیست واگر انصاف باشد یکی از این یکصد حدیث برای اثبات مرام کافی وتمام است واز جمله اخبار این باب اخباریست که در آن تصریح شده که پیغمبر آخر الزمان آخر پیغمبران است واین دسته از اخبار نیز بحد تواتر لفظی ومعنوی رسیده از آنجمله در ینابیع المودة از مؤلفات شیخ سلیمان بن شیخ ابراهیم که از کبار وثقاة رواة اهل سنت است ودرسنهٔ ۱۳۰۱ در اسلامبول طبع گردیده روایت مي کند که حضرت خاتم الانبیاء (ص) فرمود انا اوّل الانبیاء فی الخلق و آخر هم فی البعث) می‌فرماید من درخلقت اوّل پیغمبران ودر بعثت آخر ایشانم ودرهمان کتاب روایت می‌کند که خداوند عالم بحضرت آدم دربارهٔ حضرت خاتم می‌فرماید ﴿وعزتی وجلالی انّه لآخر النبیین من ذرّیتك ولولاه ماخلقتك) یعنی بعزّت وجلالم قسم که حضرت محمد صلی الله علیه وآله هرآینه

آخر پیغمبران است واگر او نبود ترا ای آدم خلق نمی کردم) واز جملهٔ اخبار این باب اخباری است که در آنها حضرت محمدیرا بلقب خاتم النبیین یاخاتم الانبیاء یابختم شدن نبوّت بآن حبیب خدا مذکور داشته واین دسته ازاخبار نیز بحدّ تواتر رسیده وهرچند که بعد از نزول لفظ خاتم النبیین در قرآن متین محتاج باین احتجاج نیستیم ولی چون دربارهٔ ازآن اخبار بتوضیح صریح معنی خاتم را اظهار فرموده اند بعضی ازآنها ذکر می‌شود از آنجمله درامالی شیخ صدوق در خبریکه حضرت عبدالعظیم عرض دین در حضور امام راستین یعنی حضرت علی ابن محمد «ع» می فرماید حضرت عبدالعظیم عرض می کند ﴿وانّ محمداً عبده ورسوله خاتم النبین فلانبیّ بعده الی یوم القیمة؛ وانّ شریعته خاتمة الشرایع فلا شریعة بعدها الی یوم القیمة﴾ یعنی واینکه حضرت محمد صلی الله علیه وآله بنده خداوند وفرستادهٔ او وخاتم پیغمبران است پس نیست پیغمبری بعد از آنحضرت واینکه شریعت حضرت ختمی مرتبت خاتمهٔ تمام شرائع است پس نیست شریعتی بعداز آن شریعت تاروزقیامت ودرکافی و خصال وبحار وغیره بطرق مختلفه روایت کرده اند که حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم مي فرماید خداوند برتری داده است مرابردیگر انبیاء بشش خصلت پس آن حضرت آن شش خصلت را ذکر می فرماید تاآنکه می فرماید ﴿وارسلت الی الخلق کافّة وختم بی النبوة﴾ یعنی فرستاده شدم من بسوی کافّهٔ خلق وختم شد بمن پیغمبری) وازجملهٔ اخباراین باب

است اخباری که در آنها آنحضرت رابنام عاقب وبنام مقفی وبنام آخر می‌خواند ودرهمان اخباراین اسماء شریفه را تفسیر می نماید واین اخبارنیزبسیار است از آن جمله درعلل الشرائع و درخصال ودر معانی‌الاخبار ودرکشف الغمه وغیره بروایات مختلفه این مضمون را روایت فرموده‌اند که حضرت رسول (ص) می فرماید (وسمّانی العاقب اناعقب النبیین لیس بعدی رسول ﴾ می فرماید و خداوند نامید مرا عاقب (یعنی عقب درآینده) من درعقب پیغمبران هستم ونیست بعد از من فرستادهٔ تا آنکه می فرماید ﴿ والمقفی قفیت النبیین جماعة ﴾ یعنی وخداوند نامیده است مرا مقفی (یعنی از قفا آینده) از قفا در آمدم من پیغمبرانرا بالتمام) و در خبر دیگر می فرماید ﴿و انا العاقب و هو الذّی لا نبیّ بعده ﴾ یعنی و من هستم عاقب و عاقب آن پیغمبری است که پس ازاو پیغمبری نیست) ودر کشف الغمه است که آن حضرت می فرماید ﴿ وانا الاوّل والاخر اوّل فی النبوة وآخر فی البعثة ﴾ یعنی ومنم اول و آخر اول هستم در پیغمبری و آخر هستم در مبعوث شدن) و از جمله اخبار این باب اخباری است که در آنها تصریح شده باین که از برای این شریعت نسخ وتغییری نخواهد بود و این اخبار هم بسیار است از آن جمله در کتاب عیون اخبار الرضا از حضرت علی ابن موسی الرّضا صلوات الله علیه روایت می فرماید حدیثی که در ضمن ان می فرماید ﴿ و شریعة محمدٌ لا تنسخ الی یوم

القیمه و لا نبی بعده الی یوم القیمة فمن ادّعی بعده نبوة او اتی بعد القرآن بکتاب فدمه مباح لکلّ من سمع ذالك منه ﴾ در این خبرشریف می‌فرماید شریعت حضرت محمد صلی الله علیه واله تا روز قیامت منسوخ نمی گردد و پیغمبری بعد از او نخواهد آمد تا روز قیامت پس هر کس بعد از آن حضرت مدعی نبوّت شود یا بعد از قرآن کتابی بیاورد پس خون آن کس مباح است برای هرکس که این کلمه را ازاوبشنود و در کتاب غایة المرام است که می‌فرماید مأمون از حضرت رضا صلوات الله علیه سئوال کرد که آن حضرت محض و خالص دین اسلام را از برای مأمون مرقوم فرماید پس انحضرت نوشت از برای مامون که محض دین اسلام شهادت دادن به یکانگی خداوند است تاانجا که می فرماید و اینکه حضرت محمد صلی الله علیه وآله بندهٔ خدا وندا ست تاانکه حضرت می فرماید (وخاتم النبیین ولانبیّ بعده ولاتبدیل لملته ولا تغیر لشریعته) یعنی وخاتم پیغمبران است و پیغمبری بعد ازاو نیست و تبدیلی ازبرای ملت وتغییری از برای شریعت آن حضرت نخواهد بود تاآنکه میفرماید (الی ان یرث الله الارض ومن علیها) یعنی تا وقتیکه خداوند وارث شود زمین واهل زمین رایعنی دیگر ذیحیاتی وجنبندهٔ درروی زمین باقی نماند وملك زمین بسوی خداوند تنها برگردد تأمل فرمائید که با چه تأکید وتشدید وبچند گونه تفسیر وتعبیر و بچه عبارات مختلفه که قابل توجیه و تأویل نیست در این اخبار این امرحق ضروری بدیهی

را اظهار و آشکار میفرمایند واز جمله اخبار این باب است اخباری که در انها تصریح فرموده اند بانکه هر کس بعد از انحضرت مدّعی نبوّت شود یا اتیان بکتاب و شریعتی نماید باید کشته شود مثل خبر یکه از عیون اخبار الرضا نقل نمودیم و مانند این خبر دیگر که در ششم بحار از مجالس شیخ صدوق از حضرت ابی جعفر علیه صلوات الله الاکبر نقل می نماید که میفرماید هنگامی که وفات سیدکائنات رسید تا آنجا که می فرماید (ثم قال رسول الله صلی الله علیه وآله للمسلمین و هم مجتمعون حوله ایّها الناس لانبی بعدی ولاسنة بعد سنتی فمن ادّعی ذلك فاقتلوه و من اتّبعه فانهم فی النار) سید کائنات در هنگام وفات در این خبر می فرماید ایها الناس بعد از من پیغمبری نیست و بعد از سنت من سنتی نخواهد بود پس هر کس چنین ادعائی بنماید بکشید او را و هر کس را که متابعت او را نمود زیرا که انها در آتش اند و از جمله اخبار این باب اخباری است که در انها تصریح می فرماید که حضرت رسول الله [صلعم] بحضرت علی ولی الله (ع) می فرماید که اکر بعد از من پیغمبری بود هر آینه آن پیغمبر تو بودی یا آنکه می فرماید با من شریك در پیغمبری بودی چنانچه در ینابیع المودة از آن حضرت روایت می کند که بحضرت مرتضی علی [ع] فرمود (الا انّه لا نبیّ بعدی ولو کان لکنته) یعنی اکاه باش بعد از من پیغمبری نیست واکر بود هر آینه

تو بودی وباز در همان کتاب روایت میکند درضمن خبریکه (کان علی علیه السلام یری مع رسول الله قبل الرسالة الضوء ویسمع الصوت وقال له لولا انّی خاتم الانبیاء لکنت شریکا في النبوة) میفرماید علی علیه الصلوة والسلام قبل از رسالت سید انام میدید ومیشنید نور وحی وصوت کلام را وخاتم الانبیاء بان سرور اولیاء فرمود اکر نبود آنکه من ختم کنندهٔ پیغمبران هستم هر آینه تو شریك در نبوّت بودی واز جمله اخبار اینباب بحساب آورده میشود آنچه که در آن تصریح فرموده اند که بحضرت قائم عجل الله تعالی فرجه وحی میرسد امّا انه وحی نبوّت بلکه از قبیل وحی بمادر موسی ومادر عیسی ووحی بنحل واز اینجمله است آنخبریکه مرحوم شیخ احمد که نقطهٔ بیان او را مبشر بخود دانسته ومانند اهل عصمت او را تعظیم واکرام نموده وصلوات و سلام می فرستد در کتاب عصمت ورجعت روایت نموده از ابی الجارود که می گوید به حضرت ابی جعفر علیه صلوات الله الاکبر عرض نمودم فدایت شوم خبر ده مرا از صاحب این امر (لیله ونهاره) یعنی از شب او وروز او پس آنحضرت فرمود (یمسي من اخوف الناس ویصبح من آمن الناس یوحی الیه هذا الامر لیله ونهاره) حاصل مفاد آنکه آنحضرت شام می فرماید در حالتی که از خائف ترین ناس است وصبح می فرماید در حالتی که از ایمن ترین مردم است وحی می شود بسوی او این امر در شب او و روز او (قال قلت یوحی الله یا ابا

جعفر) ابو الجارود می گوید عرض نمودم که آیا وحی می فرماید خداوند بآنحضرت ای ابا جعفر (واین سؤال را ابوالجارود از روی تعجب می نماید بسبب آنچه از ضرورت اسلام است که بعد از رسول الله پیغمبری نخواهد بود) ﴿قال یا ابا الجارود انّه لیس وحی نبوة ولکنه یوحی الیه کوحیه الی مریم بنت عمران وامّ موسی والی النمل﴾ [درنسخه والی النمل بود] وشاید محرّف باشد و صحیح الی النحل باشد وحضرت فرمود ای ابا الجارود این وحی نبوّت نیست ولی خداوند وحی می فرماید بانحضرت مثل آنوحییکه بسوی مریم دختر عمران ومادر موسی نمود ومثل وحییکه بسوی مورچه «یازنبور عسل» فرموده است ﴿یا ابا الجارود انّ قائم آل محمدَ لاَکرم عند الله من مریم بنت عمران وامّ موسی والنمل﴾ می فرماید ای ابا الجارود بدرستیکه قائم آل محمد صلی الله علیه وآله وعلیه هر آینه گرامی تراست نزد خداوند تعالی از مریم دختر عمران ومادر موسی ومورچه «یا زنبور عسل» پس در این خبر بالصراحة نفی می فرماید وحی نبوّت وتشریع را از شخص قائم عجل الله تعالی فرجه وبالجمله اخبار این باب فوق حدّ وحصر وحساب وبیرون از گنجایش حوصله این مختصر کتاب است وبهتر آن است که اکتفا نمائیم ازجمیع اخبار این باب بقطعهٔ از کلام مستطاب که حضرت قطب الاقطاب علی علیه الصلوة والسلام در نهج البلاغه می فرماید زیرا

که بعد از قرآن فوق آن بیان بیرون دائرهٔ امکان است

﴿ای علی که جمله عقل ودیدهٔ ☆ شمهٔ وا گو از آنچه دیدهٔ﴾

﴿باز گو دانم که این اسرار هواست ☆ زانکه بی شمشیر کشتن کار اوست﴾

والله لا معبود سواه شاهد وگواه است که یك فقره از فقرات این خطبهٔ مقدّسه که تالی تلو کلام الله است از برای اثبات مرام کافی وتمام است می فرماید در ضمن یکی از خطب نهج البلاغه ﴿ثم انّ هذا الاسلام دین الله تعالی الذّی اصطفاه لنفسه واصطنعه علی عینه واصفاه خیرة خلقه واقام دعائمه علی محبته﴾ می فرماید بدرستی وتحقیق که این اسلام دین خداوند تعالی است که برگزیده وپسندیده است این دین را از برای ذات پاك خودش وساخته است او را درپیش چشم خودش وخالص گردانیده است او را از برای بهترین خلق خودش و برپا داشته است ستونهای او را بآن طوری که خودش دوست می داشته است بهائیت مدا را شك نیست که حضرت امیر المؤمنین (ع) در این کلمات شیرین وعبارات نمکین که در این خطبهٔ بلند رتبه مذکور داشته است در صدد اثبات فضیلت وبرتری دین اسلام برسائر ادیان است واوصافی را که ازبرای این دین قویم الارکان واز برای قرآن دراین خطبه بیان می فرماید بالتمام از مختصات دین اسلام است زیرا که ذکر اوصاف مشترکهٔ این دین باسائر ادیان مناسب اثبات برابری است نه درخور اثبات اصطفا و برتری پس تأمل فرمائید که

چگونه آن امیر خبیر بانواع تعبیر دین اسلامرا من بین الادیان دین خداوند جهان می‌خواند ومی‌فرماید که خدا این دین رابرای خود پسندیده وارکانش رابنحوی که دوست می‌داشته برقرار نموده است و می فرماید که اورا ساخته است درپیش چشم خود واین کنایه است از شدّت اهتمام ونظر داشتن بدین اسلام پس می‌فرماید ﴿اذلّ الادیان بعزّته ووضع الملل برفعه واهان اعدائه بکرامته وخذل محادّیه بنصره وهدم ارکان الضلالة برکنه وسقی من عطش من حیاضه واتاق الحیاض بمواتحه﴾ یعنی ذلیل کرد خداوند ادیان دیگر را بعزت این دین وپست فرمود ملل را برفعت این آیین وخار داشت اعدأ اسلام را بکرامت او و مخذول فرمود مخالفین اسلامرا بنصرت او وخراب فرمود ارکان ضلالت را بر کن او وسیر آب فرمود تشنکان علم وایقانرا از حیاض او وپر ساخت حیاض قلوبرا ازدلوهای فیاض او پس می‌فرماید ﴿ثمَّ جعله لاانفصام لعروته ولا فكّ لحلقته ولاانهدام لاساسه و لازوال لدعائمه ولا انقلاع لشجرته ولا انقطاع لمدّته ولا عفاء لشرائعه و لا جذّ لفروعه ولاضنك لطرقه ولا وعوثة لسهولته ولاسواد لوضحه ولاعوجَ لانتصابه ولا عصل فی عوده ولاوعث لفجه و لا انطفاء لمصابیحه و لا مرارة لحلاوته﴾ بهائیت مدارا از نعاس التباس بیدار شوید و بشنوید که حضرت ولی الله برای رفع اشباه این اشتباه شانزده مرتبه دراین قطعه از خطبه با بیان لسان الهی صیحه می‌زند وبشانزده عبارت، ابدّیت این شریعت ابد مدّت را تکرار

فرموده ومی فرماید (۱) عروهٔ اسلام پاره نمی شود (۲) حلقهٔ اسلام گشوده نمی گردد (۳) اساس اسلام انهدام ندارد (٤) ستونهای اسلام ازجای برداشته نمی‌شود (٥) شجرهٔ اسلام منقلع نمی‌شود (٦) مدّت اسلام منقطع نمی گردد (۷) شرائع واحکام اسلام کهنه شدن ندارد (۸) فروع دین اسلام بریده نخواهدشد (۹) ضیق بر طرق اسلام راه ندارد (۱۰) سختی در راه هموار اسلام مجال ندارد (۱۱) نور اسلام تاریك نمی گردد (۱۲) راستی اسلام کج نمی‌شود (۱۳) استقامت عود اسلام پیچیدگی نمی بیند (١٤) شاهراه وسیع اسلام را ناهمواری نباشد (١٥) مصابیح روشن اسلام خاموشی ندارد (١٦) شیرینی اسلام تلخ نمی گردد) حقّ ودود اعدل شهود است که اگر اوساخ حبّ الشی معهود، یکباره صماخ بنود را مسدود نکرده باشد وبقدر سوراخ سوزنی روزنی برای سمع موجود باشد یکی ازاین بنود در اثبات مقصود کافی خواهدبود وبعدازاین بازمی فرماید ﴿فهو دعائم اساخ فی الحق اسناخها وثبت لها اساسها ومنابیع غزرت عیونها ومصابیح شبت نیرانها ومنار اقتدی بها سفارها واعلام قصدبها فجاجها ومناهل روی بها وردّادها جعل الله فیه منتهی رضوانه وذروة دعائمه وسنام طاعته فهو عند الله وثیق الارکان رفیع البنیان منیر البرهان مضی النیران عزیز السلطان مشرف المنار (المنال خ ل) معوز المثال (المثار خ ل) فشرّفوه واتبعوه وادّوا الیه حقّه وضعوه مواضعه﴾ دراین قطعه ازخطاب علوی وخطبهٔ علوی چندین دلائل صریح و قوی از

برای ابدیّت واکلمیت شرع مصطفوی منظور نظر اهل بصر می گردد بلکه هفده بند دلبند نیز در این کلام امام که امام کلام است ملحوظ اولی الافهام می‌شود که بمعاونت دلالت التزام کل ّمدّل برمرام خواهند بود می‌فرماید (۱) اسلام ستونهای محکمی است که در عمق حق پایهای خود را استوار فرموده (۲) وحق ازبرای آن دعائم اساس آنهارا محکم و برقرار نموده (۳) اسلام منبعهائی است که سرچشمه‌ یش جوشان است (٤) وچراغهای فروزانی است که شعله هایش درخشان است (٥) ومناره های تابانی است که رهروان بآن مقتدی می گردند (٦) واعلام نمایانی است که قاصدان بآن مهتدی می‌شوند (۷) ومناهل عذبی است که تشنگان را ریّان می‌سازد (۸) رب رحمن اعلی درجه رضوان خودرا در اسلام نهاده (۹) وحق سبحان بالامرتبهٔ ارکان حکمت خود را دراسلام گذارده (۱۰) وحیّ منان ارفع مقامات بندگی خودرا در اسلام جای داده [۱۱] اسلام عندالله وثیق الارکان است [۱۲] اسلام لدی الرحمن رفیع البنیان است [۱۳] اسلام درنزد خدای عزوجل روشن برهان است [١٤] و در نزد حق اول رخشنده وتابان است [۱٥] وعندالله الاجل قاهر السلطان است [١٦] منار یامنال اسلام عندالله مشرف و بلند است [۱۷] واسلام درعلم خداوند بی منتها یابی مانند است و بعد از این هقده بند از کلام دل‌پسند می‌فرماید پس اسلامرا شرافت وبرتری دهید واو را پیروی

نمائید وحق اورا ادا نمائید واورا بجائی که سزاوار است جا دهید بهائیت مدارا تا کی خفته اید اذان حق گفته شد وغنچه های تحقیق شگفته گردید نسیم عنایت از مهبّ ولایت وزیدو فجر حقیقت از مشرق هدایت دمید هنگام شرب صبوح و کشیدن راح روح است ـ خروسان عرشی صیاح می‌زنند ومؤذنان احدی بگلبانك محمدی (صعم) حیّ علی الفلاح می گویند وابدیّت شرع احمدیرا افصاح می‌نمایند چشم باز کنید وگوش فرا دهید صدای روح افزای علی ابن ابی‌طالب را بشنوید که بصوت جلی برمنبر مسجد کوفه خطبه می‌خواند وبعد ازقطعهٔ ازاوصاف پیغمبر آخر الزمان درصفت قرآن می‌فرماید ﴿ثم انزل علیه الکتاب نوراً لاتُطفؤ مصابیحه وسراجاً لایُخبؤ توقده وبحراً لایدرك قعره ومنهاجاً لایضلّ نهجه و شعاعاً لایظلم ضوؤه وفرقاناً لا یخمد برهانه وبرهاناً لا تهدم ارکانه وشفاء لا تخشی اسقامه وعزّاً لا تهزم انصاره وحقاً لا تخذل اعوانه فهو معدن الایمان وبحبوحته وینابیع العلم وبحوره وریاض العدل وغُدرانه واثافی الاسلام وبنیانه واودیة الحق وغیطانه وبحر لاینزفه المستنزفون وعیون لا ینضبها الماتحون ومناهل لا یغیضها الواردون ومنازل لایضل نهجها المسافرون واعلام لایعمی عنها السائرون وآکام لایجوز عنها القاصدون جعله الله تعالی ریّاً لعطش العلماء وربیعاً لقلوب الفقهاء ومحاجّ لطرق الصلحاء و دواء لیس بعده داء ونوراً لیس معه ظلمة وحبلاً وثیقاً عروته و معقلاً منیعاً ذروته وعزّاً لمن تولّاه وسلماً لمن دخله و

هدی لمن ائتمّ به وعذرا لمن انتحله وبرهاناً لمن تکلم به و شاهداً لمن خاصم به وفلجاً لمن حاجّ به وحاملا لمن حمله و مطیة لمن اعمله وآیة لمن توسّم وجنة لمن استلام و علماً لمن وعی و حدیثا لمن روی وحکماً لمن قضی) حضرت علیّ اعلی ونقطه تحت الباء در این قطعهٔ ازخطبهٔ غراء بچهل ودووصف جمیل قرآن جلیل را منعوت فرموده که عقول را مات ومبهوت می‌نماید ودراکثر آن اوصاف روشن و صاف باز می‌نماید که دفتر قرآن پیچیده نمی گردد و اساس فرقان برچیده نخواهد شد بلکه بدلالت التزام تمام بندبند کلام هریك دلیلی تام وتمام ازبرای ابدّیت ودوام شرع مقدّس اسلام است می‌فرماید (۱) پس نازل فرمود خداوند منان بر پیغمبر آخرالزمان این کتاب یعنی قرآن رانوریست که مصابیحش خاموش نمی‌گردد (۲) وچراغیست که شلعه اش منقطع نمی‌گردد (۳) ودریائی است که احدی قعرش را نمی جوید (۴) و منهاجی است که راههایش یاوه نمیرود (۵) و شعاعی است که تابشش تیره کی نمی بیند (۶) وجداکننده حق و باطلی است که براهینش فرو نمی‌نشیند (۷) وبنائی است که ارکانش انهدام ندارد (۸) ودرمانی است که باو خوف ازاسقام نباشد (۹) وعزّیست که انصارش شکست نمی خوردند (۱۰) وحقی است که اعوانش پست نمی گردند (۱۱) پس قرآن کان ایمان وبحبوحه ایقان است (۱۲) وسر چشمهای علم ودریا های بی پایان است (۱۳) وباغستانهای عدل واصطخر

های دادگری است (۱۴) وپایه های اسلام و بنیان دین پروری است (۱۵) ووادیهای حق وبیابانهای درستی است [۱۶] و دریائی است که هرگز آبش کشیده نمی شود [۱۷] و سرچشمهائی است که هیچگاه از فزایش نمی افتد [۱۸] وابگیر هائی است که زلالش کم نمی‌گردد [۱۹] ومنازلی است که مسافرین الی‌الله درراهش گمراه نمی کردند [۲۰] وراه نما هائی است که درسیر الی‌الله در چشم اهل ـ راه اشتباه نمی شود (۲۱) و کوههائی است که تجاوز ازآن برای رهروان امکان ندارد (۲۲) خداوند رحمن قرآنرا سیرابی ـ تشنکی دانایان فرموده (۲۳) وبهار تازگی بخش قلوب فقیهانش ساخته [۲۴] و شاهراه طرق صالحانش مقرر داشته [۲۵] قرآن ان دوائی است که بعد ازاو دردی وعلتی نیست [۲۶] وآن نوریست که باو ظلمتي نخواهد بود [۲۷] وآن طنابی است که گرفتنگاهش محکم است [۲۸] وآن کوه پناه گاهی است که قلهّ اوبلند است (۲۹) قرآن عزّاست برای هرکس که قرآن را ولیّ خود قرار بدهد «۳۰» وامن است برای آنکس که در دائرهٔ او درآید «۳۱» وهدایت است برای هرکس که قرآنرا پیشوای خود نماید «۳۲» و عذر است برای هر کس قرآنرا بخود منسوب دارد «۳۳» قرآن برهان است برای هرکس که باو سخن گوید «۳۴» وشاهد است برای هرکس که باو مخاصمه نماید (۳۵) وکامیابی است برای هرکس که باو محاجّه کند (۳۶) ونگهدار است هرکس اورا نگهداری کند (۳۷) و منجی است

هر کس را که اورا پیروی کند (۳۸) ونشانی است برای هر کس که باو نشانی جوید (۳۹) و جوشنی است برای هر کس که باو نگهبانی خواهد (۴۰) وعلم است برای هر کس که اورا بدانش محفوظ دارد (۴۱) وداستان است برای هر کس که بروایتش محظوظ گردد (۴۲) وداوری است برای هر کس قضاوتش ملحوظ باشد (انتهی) وباز در نهج البلاغه است که در وقتی که آن ولیّ الله درکار غسل رسول الله بود جسم پاك سید لولاك را مخاطب داشته عرض می‌نماید ﴿بابی انت وامّی لقد انقطع بموتك مالم ینقطع بموت غیرك من النبوة والانباء واخبار السماء﴾ یعنی پدر ومادرم بقربانت بتحقیق که منقطع شد بواسطهٔ موت توآنچه منقطع نگردیده بود بموت غیر تواز پیغمبری وانباء ربّانی واخبار آسمانی ودر این عبارت بصراحت باز می‌نماید که این انقطاع واختتام پیغمبری واخبار آسمانی مخصوص بآن سید انس وجان است نه برای سائر پیغمبران بهائیت مدارا تالله الحق اگر بقدر جای پای نملهٔ عمیائی که درلیلهٔ ظلمائی بر صخرهٔ صمائی بملائمت پای بگذارد اثری از انصاف وتحرّی حقیقت درطینت وطویّت عالی پیداشود وزبان بندحبّ الشیئی معهود بند زبان و عقد لسان آنوجود را نکرده باشد بی اختیار اقرار خواهید نمود که دین اسلام نسخ نمی شود واحکام قرآن فسخ نمی گردد وبعدازنبیّ خاتم صلی الله علیه و سلم نبیّ دیگری درعالم قدم نمي گذارد ومادامی که خورشید وماه برقرار است قرآن واسلام پایدار خواهد بود بهائیت مدارا حق اول وقیوم ازل شاهد اعدل

است که مسئلهٔ خاتمیت سیدکائنات علیه وآله افضل الصلوات از اوضح واضحات اعتقادات ایمانیه است وکمتر مسئله‌ایست ازمسائل دینیه که اینقدر براهین یقینیه وادلّه عقلیه وشواهدنقلیه برای اثباتش دست درگردن یگدیگر کرده باشند وهرکس درمسئلهٔ اثبات صانع اقرار بمبدع حکیم وخلاّق علیم کرده باشد هیچ راه فرار و مجال انکار ندارد جز آنکه اقرار نماید که باید درعالم نبیّ خاتمی باشد که وجود مسعودش مقصود از نهال ابداع وثمرهٔ شجرهٔ اختراع تواندبود و هر کس در این حقیقت شبهتی داشته باشد حضرت رب العزت را بحکمت نشناخته وفائدهٔ خلقت را ندانسته ومقصود ازبعثت ونبوت را نفهمیده ومعنی خاتمیت را ادرك نکرده وهیچ یك ازوجوب علی الله ووجوب من الله را فهم نکرده واشرف نظام واتمّ وجوه اتقان واحکام را ازبرای وجودموجودات اثبات نکرده وربوبیت الهیه را ربوبیت کامله نگرفته والعیاذ بالله خلعت فیض ربّانی ورحمت رحمانی را ازقامت قابلیت امکانی کوتاه تر پنداشته وبخل را برمبدء فیاض روا داشته وعنایت صانع را بغایتی ادنی دون الاعلی قانع انکاشته ودرتطابق قوسین نزول وصعود تأمّل ننموده وترتیب صدور ممکنات را از غنیّ بالذات لعقل نکرده وبغایت مراتب ترقیات انسانی بلکه امکانی پی نبرده ومراحل فهم بسیاری از حقائق دیگر راطی نکرده و لیکن چون بیان تام برای تمام این حقائق واحکام موقوف به بسط کلامي است که در خور این مختصر رساله نیست ناچار به بعضی اقتصار و به ایماآتی

اختصار نموده بعرض اولی الابصار می‌رسانم که درعلوم حکمیه به براهین عقلیه وادّله نقلیه مبرهن و روشن گردیده که بحکم قاعدهٔ ﴿الواحد لایصدرعنه الاالواحد﴾ وکریمهٔ ﴿وما امرنا الاّ واحدة کلمح بالبصر﴾ موجودی که بلاواسطه و اوّل از قیوم ازل عزّوجل صادر و موجود گردید موجود واحد بل‌وجود فاردی است که بحکم قاعده (امکان اشرف) لامحاله اشرف موجودات امکانی‌است که دیگراشرف ازاو ممکن نیست‌واگراشرف‌ازاوممکن بودالبته صادراوّل آن موجود اشرف بود پس فوق مرتبهٔ‌صادراول مرتبهٔ نخواهد بودمگرمرتبهٔ‌وجودواجب‌الوجودوسائر موجودات‌بواسطهٔ قصورقابلیات جزبواسطهٔ آن اشرف‌ممکنات که‌معلول‌اول ومقصود بالذّات است ازحضرت احدیّ الذّات والصفات قبول‌فیض وجود نتوانند نمود وحکماء متألهین صادر اول را عقل اول می خوانند و مؤدّای براهین عقلیه خود را با اخبار ﴿اول ما خلق الله العقل﴾ تطبیق می فرمایند وجمعی دیگر از محققین مانند مرحومین شیخ‌احمد وآقا سید کاظم وغیر هما صادر اول را مشیت می‌دانند ولیکن‌حکماء چون مشیت را از صفات ذاّتیه دانسته اند ومشیت را عبارت از علم با صلح ونظام خیر گرفته اند وعلم واجب هم عین ذات واجب الوجود است لهذا مشیت در نزد ایشان مخلوق نتواند بود و قول مختار نزد این عبد بی مقدار وفاقاً لصریح الاخبار وطباقاً لصحیح الاعتبار

آن است که عقل اول ومشیت دو اسم اند از برای یك ذات که‌بااختلاف المراتب والمقامات یا بااختلاف الجهات والحیثیات دارای اسامی وصفات بسیار است ومشیت نیز از صفات فعل بلکه نفس فعل‌بلکه هم فعل است وهم مفعول وبمعنائی هم علت است وهم معلول ونوری است مخترع از نور ذات که بلا واسطهٔ مشیتی دیگر از خلاّق اکبر موجود گردیده چنانچه حدیث شریف ﴿خلق الله الاشیاء بالمشیة والمشیة بنفسها﴾ واحادیث ﴿اول ما خلق‌الله العقل﴾ ونحو ذالك در کمال ایضاح از این معنی افصاح می نماید واز این بیان حقیقت بنیان مسئلهٔ مشکله ای از مشکلات حکمت که مسئلهٔ نفی و اثبات قصد وغایت در افعال حضرت احدّیت باشد سهل وآسان می‌گردد زیرا که در فعل اوّل که بلا واسطه از حضرت حق عزّوجل صادر گردیده که آن مشیت باشد اثبات قصد ومشیتی دیگرنمی‌شاید والاّ از برای آن مشیت نیز مشیتی می‌باید و بتسلسل می انجامد وماسوی فعل اوّل، کل افعال حق عزّ وجلّ بوساطت ومیانجی‌گری مشیت صدور می‌یابد نهایت آن است که مشیت درحقّ حضرت‌احدّیت که سرچشمهٔ وجود وفوارهٔ جود است ازقبیل اعراض غیر مستقل‌الوجود نتواند بود بلکه چون اقرب اشیاء الی الحقّ المتعال است اصل تجوهر واستقلال وجوهر الجواهر کمال وجمال وجلال خواهد بود ومع ذلك کله ما مضایقه نداریم که از برای مشیت مراتبی قائل

شویم ویکمرتبهٔ از مشیت را عبارت از علم واجب عزّوجل بنظام اصلح واکمل بدانیم یا باشتراك لفظی اسم مشیت را بردو حقیقت اطلاق نمائیم ولی برای نامیدن علم را از این حیثیت بنام مشیت شاهد نقلی یا بوجهی دلیل عقلی می خواهیم با آنکه احادیث معتبره از عترت طاهره در کتاب کافی وغیره روایت شده که فرموده اند علم مشیت نیست چنانچه حضرت صادق (ع) ببکر بن اعین می فرماید که «العلم لیس هوالمشیة» وعلی کل حال این صادر اول چه عقل باشد وچه مشیت وچه این هر دو متحد باشند یا متعدد شکی نیست که از کلّ مخلوقات اشرف واجلّ واز جمیع مجعولات اعظم واکمل است واقرب الی الله از جمیع ما سوی الله است ودر او بهیچ وجه جهت امکان وقصور وشائبهٔ از عدم و فتور نیست مگر آنکه بوجوب وجود حق منجبر وبسطوت ضوء الهی منوّر ودر شعاع طامس قیومی مستتر گردیده واین جوهرهٔ فریده وگوهر پسندیده بمقتضای اخبار عدیده وباتفاق مؤمنین بقرآن وباقرار بلکه اصرار نقطهٔ بیان همان حق حقیقت محمدّیه (صعم) است که عین ابداع وچشم اختراع مانند او را ندیده و خداوند بی مانند از برایش مثل ومانندی نیافریده

«بلغ العلی بکماله ☆ کشف الدجی بجماله»
«حسنت جمیع خصاله ☆ صلوا علیه و آله»
«آنچه اول شد پدید از جیب غیب ☆ بود نور جان او بی هیچ ریب»

«بعد از آن آن نور مطلق زد علم ☆ گشت عرش وکرسی ولوح وقلم»
«یکعلم از نور پاکش عالم است ☆ یك علم ذرّیتست وآدم است»
«نور او چون اصل موجودات بود ☆ ذات او چون معطی هر ذات بود»
«واجب آمد دعوت هردو جهانش ☆ دعوت ذرّات پیدا و نهانش»

ای والله

«بحسن خلق ووفا کس بیار ما نرسد ☆ ترا در این سخن انکار کار ما نرسد»
«هزار نقد ببازار کائنات آرند ☆ یکی بسکهٔ صاحب عیار ما نرسد»
«هزار نقش بر آید زکلك صنع ویکی ☆ به دلپذیری نقش نگار ما نرسد»

وعنقریب تصریحات نقطهٔ بیان را در این باب بعرض اولی الالباب می رسانم بقسمی که برای احدی از بهائیان هم مجال شك وارتیاب باقی نماند؛ وبعد از صادر اول بنا بر حصول وسائط وکثرت شرائط وروابط، مرتبهٔ وجود نازل وهابط می شود تا بمرتبهٔ که نازل تر از او از مرتبهٔ وجود فعلی ساقط باشد پس اشرف موجودات ممکنه عقول باشند علی اختلاف مراتبهم و بعد از آن مرتبهٔ نفوس باشد علی تفاوت طبقاتهم و بعد از آن نوبت بطبایع می رسد علی اختلافها وبعد از آن رتبهٔ جسم مطلق باشد علی تفاوته و نازل تر از جسم مطلق موجودی بالفعل محقق نمی گردد زیرا که هیولی هر چند که نازل تر از جسم مطلق است لیکن در حد ذات خود موجود بالفعل نیست بلکه موجود بالقوه و بمعدومات ملحق است و نازل ترین انواع جسم مطلق جسم عنصری است که از او پست تری نیست و سلسلهٔ

وجود بدوی در قوس نزول بجسم عنصری منتهی می گردد و باز از همین مرتبهٔ جسم عنصری وجود عودی بنای صعود می گذارد پس چون بسائط عنصریه با یک دیگر ممتزج شوند وبصورت ترکیبی مزدوج گردند از آن مرتبهٔ پستی خارج و بمدارج عروج عارج می گردند و اول مرتبهٔ عروج وجود، در قوس صعود، وجود مرکب معدنی است و بعد از آن درجه نباتات روئیدنی و بعد از آن مرتبهٔ حیوانی وبالاتر ازان رتبهٔ انسانی است واز برای انسان نیز مراتب مختلفه ودرجات متفاوته است و اشرف مراتب انسانیت مرتبهٔ نبوّت است زیرا که کمال انسان در تکمیل نفس ناطقه است و از برای نفس ناطقه دو قوه است که یکی قوهٔ نظریه است و دیگری قوهٔ عملیه و هر یك از این دو قوه منشعب می گردد بقوای متعدده ورئیس قوای نظریه قوهٔ عاقله است و سائر قوای ادراکیه خدام و عملهٔ قوهٔ عاقله اند و رئیس قوای عملیه قوهٔ فاعله است و سائر قوای عملیه عمله و فعلهٔ قوهٔ فاعله اند و کمال قوهٔ عاقله در دو چیز است یکی حصول جمیع معقولات بالفعل یا اکثر معقولات از برای عقل نظری و لا سیما بلا توسط تعلم بشری ودیگری تسخیر سائر قوی و منع آنها از خود سری بنوعی که جمیع قوی مطیع عقل نظری باشند و کمال قوهٔ فاعلی نیز در دو چیزاست یکی قوهٔ تأثیر بمرتبهٔ که تأثیرش باآلات طبیعی واسباب عادی نباشد و دوم تمام قوای عملیه مسخر قوهٔ فاعلی باشند و تمام این

کمالات بشری در مرتبهٔ پیغمبری مجتمع است زیرا که نفس نبوی بسه خاصیت ممتاز شده که قامت قابلیتش بقبول تشریف نبوّت سرافراز گردیده یکی انکه براکثر یا جمیع معلومات من عند الله آگاه است و دوم آنکه ملائکة الله و امور غیبیه را می بیند وکلمات غیبیه را می شنود بلکه گاه باشد که استماع کلام الله نماید و سوم آنکه موادّ کائنات باذن الله او را اطاعت می نمایندوخاصیت اول ودوم شاهد کمال هر دو جزء قوهٔ نظریه است و خاصیت سوم دلیل قوّت و شدّت تأثیر قوهٔ فاعله و شدّت تأثیر قوهٔ فاعله مستلزم تسخیر سائر قوای عملیه است پس روشن و مبرهن گردید که از برای انسان کمالی بالاتر از مرتبهٔ نبوّت نیست و مرتبهٔ نبوّت نیز دارای مراتب متفاوته است و ادنی مراتبش مرتبه ایست که مشتمل است براضعف خواص ثلثه ومتکامل می شود تا می رسد بمرتبهٔ که مشتمل باشد بر اقوی مراتب خصائص مذکوره تا بدرجهٔ می رسد که قوی تر از آن در حیز امکان نباشد و بالاتر از آن مرتبه ممکن نباشد و ان مرتبهٔ از نبوّت مرتبهٔ خاتمیت است و این همان مرتبهٔ صادر اول است و همچنانکه درسلسلهٔ بدوی ما بین اول سلسله و واجب الوجود مرتبهٔ متصوّر نیست واجبست که در سلسلهٔ عودی نیز ما بین آخر سلسله وواجب الوجود مرتبهٔ متصوّر نباشدتاهمچنانکه وجودازاوآمده بازباوعایدشودچنانکه درآیات کریمات

وهو بالافق الاعلی ثم دنی فتدلی فکان

قاب قوسین او ادنی)٭ باین معنی اشاره بلکه تصریح شده و اگر ترقیات قوس صعود باین مقام محمود نرسد العیاذ بالله بخل بر مبدء فیاض لازم آید و ربوبیت ناتمام مانده باشد پس این هر دو سلسله در مرتبهٔ صادر اول بیکدیگر متصل شوند و مرتبهٔ وجود واجب جلّ و علا بالای این حلقه است چنانچه مرتبهٔ هیولی در تحت این دائره است زیرا که واجب فعلیت محض و هیولی قوّت محض است و چون این دو سلسله در دو سر بهم متصل باشند تشبیه هر یك بخط مستقیم البته غیر مستقیم بلکه سقیم خواهد بود زیرا که دو خط مستقیم در دو سر با یکدیگر ملاقی نمی کردند پس چنانکه در قرآن بیان شده مناسب آن است که تشبیه هر یك بقوس کرده شود و چون دو قوس سر بهم گذارند اگرچه لازم نیست که دائره بهم رسد بلکه که شکل دائره پیدا شود و گاهی شکل دیگر غیر دائره ولی چون شکل دائره اتمّ اشکال است و ترتیب نظام کل هم در سلسلتینِ بدو و عود اتم ترتیبات است لهذا تشبیه آن بدائره مناسب باشد پس بوجود خاتم الانبیاء دائرهٔ وجود تمام شود و مبدء و معاد اضافی بهم متصل شوند و مبدء و معاد حقیقی یکی باشد و مرتبهٔ وجود خاتم الانبیاء بامرتبهٔ وجود صادر اول متصل بلکه متحد گردد و سرّ حدیث شریف «اول ما خلق الله نوری» «واول ما خلق الله روحی» و حدیث شریف «لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملك مقرب ولا نبیّ مرسل» ظاهر گردد و راز «بکم فتح الله وبکم یختم» « بر ملامیا فتد و محجوبهٔ

« ان ذُکر الخیر کنتم اوله واصله وفرعه ومعدنه ومأویه ومنتهاه» برقع از روی مشعشع برمی دارد «وبالجمله بسا غنچه های سربسته که شگفته می گردد وبسا لئالی ناسفته که سفته می‌شود و اگر مرتبهٔ نبوّت بمقام خاتمیت نرسد ودرعالم نبیّ خاتمی نباشد لازم می آید که نظام عالم نظام اشرف واتم نباشد زیرا که در این نظام مفروض مردود، خراطین ودود، ازنور و جود، خلعت هستی و بود پوشیده اند ولی اصل مقصود وصاحب مقام محمود ازقوس صعود در دائره وجود مفقود ونابود گردیده ونعوذ بالله خلعت فیض ربّانی از قامت قابلیت امکانی کوتاه گردیده والعیاذ بالله دست ربّوبیت اشرف ممکنات را بذروهٔ ترقی وکمال نرسانیده وبهتر قطعهٔ ازقوس صعود در دائرهٔ وجود پاره وناتمام مانده واشرف اهل استحقاق ازخوان جود واشفاق جواد علی الاطلاق محروم و بی نوا گردیده وبدیهی است که این نظام مفروض تا چه حد در نزد عقلا مرفوض و عندالله تعالی مبغوض خواهد بود واز جمیع ما تقدم مانند نیرّ اعظم روشن ومسلم گردید که البته درعالم نبیّ خاتمی خواهد بود که وجود مسعودش اصل مقصود وواسطهٔ بسطهٔ نور وجود بوده و ما سوای او بطفیل آن شمع شهود پا در دائرهٔ وجود گذارده اند ـ

﴿احمد که شه سریر لولاك آمد﴾ ٭ ﴿جانیست کز آلایش تن پاك آمد﴾
﴿یك حرف زمجموعهٔ عزّ و شرفش﴾ ٭ ﴿لولاك لما خلقت الافلاك آمد﴾

ونیز ازچشمهٔ خورشید روشن تر گردید که مقصود ازمرتبهٔ خاتمیت نه تنها

آن است که بعد از نبیّ خاتم پیغمبری در عالم نمی آید وامتش آخر الامم خواهند بود بلکه نیامدن پیغمبری بعد از نبیّ خاتم یکی از کوچکترین خواص مرتبهٔ خاتمیت است ومقصود از خاتمیت آن است که نبیّ خاتم بمرتبهٔ از کمال وجلال وجمال صعود نموده که بالا تر از مرتبهٔ او جز مرتبهٔ وجوب وجود مرتبهٔ دیگر نخواهد بود بلکه بحکم قاعدهٔ پر فائدهٔ ﴿قل کل یعمل علی شاکلته﴾ وجود مسعودش آینهٔ تمام نمای ذات واجب الوجود و مَثَل اعلای حق معبود خواهد بود بلکه احدی از ما سوی الله را نمی شاید که طامع در مقام رفعت آن طلعت عزّ احدیت باشد بلکه عیون عقول کل ما خلق الله اضعف از آن است که بتواند نظر در سرچشمهٔ عرفان آن شمس حقیقت نماید زیرا که معلول هر گز محیط بعلت نمی گردد ونیز از تأمل درحقائق مسطوره اظهر من الشمس می گردد که ثبوت خصیصهٔ خاتمیت از برای نبیّ ختمی مرتبت مستلزم خصائص جلیلهٔ کثیرهٔ دیگری از برای آنحضرت است که بالملازمه ثبوت هر یك از آن خصائص نیز دلیل ثبوت مرتبهٔ خاتمیت خواهد بود وبنا بر این ادلّه وبراهین خاتمیت حضرت محمد صلی الله علیه وآله لا تحصی ولا تعد وبرون از حیطهٔ حدّ وعدّ است که از آنجمله است کلّ اخبار متواتره که بطرق متکثره از خود آن مظهر هویت ظاهره یا از سائر عترت طاهره علیهم صلوات الله الوافره بدست این امت فاخره رسیده است که اول ما خلق

نور آن رسول مطلق یا روح آن نبیّ برحق است زیرا که رتبهٔ اوّلیت مستلزم مرتبهٔ خاتمیت است وآنچه دلالت دارد بر آنکه ارواح جمیع انبیاء ومرسلین بلکه جمیع اولین وآخرین حتی ملائکهٔ مقربین و عرش برین وسموات وارضین مخلوق از شعاع نور آن سید مختار بلکه از پرتو انوار عترت اطهار آن بزرگوارند زیرا که شعاع نسبت بمنیر حقیر وفقیر ومحتاج واسیر ومسخر تدبیر است نه قاهر وغالب یا در عرض وهمدوش منیر و هرگز شعاع فقیر منشاء نسخ وتغییر نور منیر نخواهد شد زیرا که ناسخ تا بهتر از منسوخ یا برابر نباشد نسخ متصور نمی گردد و دلیل این مدعی قول خداوند تعالی است که می فرماید ﴿ما ننسخ من آیة او ننسها نأت بخیر منها او مثلها﴾ چنانچه وقتی خورشید طالع گردید نسخ نور ماه وناهید می نماید ولی هرگز از ماه وناهید نسخ نور خورشید نمی آید واگر ماه نسخ نور خورشید را بخواهد روی خود را سیاه بلکه ماهیت خود را فاسد وتباه می نماید و از جملهٔ دلائل خاتمیت آنحضرت است آنچه دلالت دارد بر آنکه آنحضرت بتنهائی یا باسائر عترت که بالضروره وبالنصوص المعتبره مرتبهٔ آنها بعد از مرتبهٔ آنحضرت است مخترع از نور حضرت احدیّت یا آشیانه مشیت یا نفس مشیت یا علت غائی خلقت اند و آنچه دلالت دارد که آنحضرت شاهد بر خلق مخلوقات وحجة بر تمام ممکنات است وآنچه دلالت دارد بر آنکه آنحضرت

اسم اعظم خداوند و مثل اعلای خداوند بی مانند است و آنچه دلالت دارد بر آنکه آنحضرت بنفسه یا با اهل بیت طهارت باشرف مراتب کمال بالا رفته اند چنانچه در زیارت جامعه می فرماید ﴿ فبلغ الله بکم اشرف محلّ المکرّمین و اعلی منازل المقرّبین و ارفع درجات المرسلین حیث لایلحقه لاحق ولایفوقه فائق ولایسبقه سابق ولا یطمع فی ادراکه طامع حتی لایبقی ملك مقرّب ولانبیّ مرسل ولا صدّیق ولا شهید ولا عالم ولا جاهل ولا دنیّ ولا فاضل ولا مؤمن صالح ولا فاجر طالح ولا جبار عنید ولا شیطان مرید ولا خلق فیما بین ذالك شهید الا عرّفهم جلالة امرکم وعظم خطرکم و کبر شأنکم و تمام نورکم و صدق مقاعدکم و ثبات مقامکم وشرف محلکم و منزلتکم عنده و کرامتکم علیه و خاصّتکم لدیه و قرب منزلتکم منه ﴾ یعنی پس رسانید خداوند مجید شما را با شرف محل مکرّمین و اعلی منازل مقربین و ارفع درجات مرسلین بمکانی و مرتبهٔ که احدی بآن مرتبه نرسد و احدی بر آن تفوق نجوید و از آن مقام آفریدهٔ پیشتر نمی رود و هیچ طامعی طمع در آن درجه نمی نماید تا آنکه باقی نمی ماند ملکی مقرّب و نه نبیّ مرسل و نه صدّیقی و نه شهیدی و نه عالمی و نه جاهلی و نه دنییّ و نه فاضلی و نه مؤمنی صالح و نه فاجری طالح و نه جباری معاند و نه شیطانی متمرد و نه مخلوقی که در میانهٔ این صدر وساقهٔ وجود دارای بود و شهود باشد جز آنکه خداوند مجید شناسانید بآنها جلالة امر شما را و عظمة قدر شما را و بزرگی شأن و تمامیت نور

جان و حقیت مکان شما را و پایندگی مقام اعلی و شرف جای بالا و منزلهٔ والای شما را و یکانگی خاص و شأن اختصاص شما را در نزد پروردگار و قرب منزلت شما را بحضرت آفریدگار و تقریب استدلال بهر یك از فقرات این عبارات از برای خاتمیت آن اشرف کائنات اشکالی نخواهد داشت زیرا که این مراتب همه از شؤن اولیت و خاتمیت است و اگر نبوّت آنحضرت موقت و احکامش محدود بایامی معدود باشد پس آن سید کائنات باشرف مقامات و ارفع درجات صعود نفرموده زیرا که بلا کلام مقام خاتمیت فوق این مقام است و بعلاوه بنص کریمهٔ متقدمه (ماننسخ من آیة) آن شریعت لاحقه که ناسخ شریعت سابقه است تا فائقه بر شریعت سابقه نباشد یا لااقل مماثله و مطابقه نداشته باشد ناسخ شریعت قبل نخواهد بود و تفوّق یا مماثلت شریعتی بر شریعتی مستلزم تفوّق شارع این شریعت ناسخه بر شارع شریعت منسوخه یا مماثلت این با آن است و تفوّق یا مماثلت احدی با آنحضرت بحکم این فقرات زیارت و آیات و اخبار دیگری که در اعلی درجهٔ تواتر و کثرت است طمع محال و محض وهم و خیال است و ادلّه و اخباری که منادی است بآنکه آنحضرت از مثل و شبیه مانند ذات حضرت باری مقدّس و متعالی است و مشابه و مماثلی از برای آنحضرت نیست در نهایت فراوانی است چنانچه حضرت امیر [ع] در خطبهٔ یوم جمعه و غدیر در حق آن سید بشیر

و نذیر می فرماید (۱) «واشهد انّ محمداً عبده و رسوله استخلصه فی‌القدم علی سائر الامم علی علم منه انفرد عن التشاکل و التماثل من ابناء الجنس انتجبه آمراً و ناهیاً عنه اقامه فی سائر عالمه فی الاداء مقامه» می‌فرماید شهادت می‌دهم بر آنکه بتحقیق و راستی محمد صلی الله علیه و آله بندهٔ پروردگار و رسول کردگار است که خلّاق عالم در ظرف قدم آن رسول اکرم را خاص و خالص از برای خود و فائق بر جمیع امم عالم گردانیده ازروی علم وحکمت ازخداوند رب‌العزّت که متعلق باستحقاق وقابلیت آن‌حضرت است بنوعی که مقدّس ومنزّه است آنحضرت ازآلایش مشاکلت و مماثلت باحدی ازابناء جنس بشریت بلکه خلاق عالم آن رسول اکرم را ازکل ماسوی منتجب ومنتقی فرمود که ازجانب خلاق معبود بر جمیع مخلوقات الهی ازماه تا ماهی آمرو ناهی باشد وقرار داده است خداوند آن رسول ارجمند راقائم مقام ذات بیمانند خود در جمیع عوالم پست و بلند درمقام اداء یعنی برای رسانیدن فیض جود خداوا بسوی هر موجودی از ما سوی زیرا که ممکنات بدون واسطهٔ آن سید کائنات نمی‌توانند که قبول هیچ فیضی راازخداوند بنمایند وازآنچه الی الآن بمعرض بیان‌درآمد روشن وتابان گردید که از برای پیغمبر

(۱) روایت کرده است این‌خطبه را مرحوم‌شیخ احمد در شرح الزیاره در چند موضع ازآن جمله درشرح این فقره اززیارت (من اراد الله بدء بکم) ونقل کرده است این خطبه را از مصباح شیخ رحمته الله علیه

آخرالزمان‌در دائره امکان مثل وبرابری نیست تا چه رسد بانکه از آنحضرت برتر و بهتری باشد بلکه همچنانکه ازبرای ذات پاك خداوند مثل ومانندی نیست آن‌سرور نیز چون آینه تمام نمای خداوند است بی‌مثل وشبیه ومانند است وفقط فرقی‌که مابین حضرت واجب‌الوجود باآن صاحب مقام محمود هست آن‌است که‌کمالات واجب تعالی بالذّات و کمالات آن اشرف کائنات که مظهر و مجلای کل اسماء وصفات است بالله است نه‌بالذّات چنانچه حضرت حجة منتظر علیه صلوات‌الله الاکبر درباره آن‌نور انور وعترت پاك آن‌سرور در دعای شهر رجب می‌فرماید (فجعلتهم معادن لکلماتك و ارکاناً لتوحیدك وآیاتك ومقاماتك الّتی لاتعطیل لها فی کلّ مکان یعرفك بها من عرفك لافرق بینك وبینها الّا انّهم عبادك و خلقك فتقها و رتقها بیدك بدؤها منك وعودها الیك الخ) می فرماید پس گردانیدی تو ایخداوند پاك آن انوار تابناك را کان کلمات خود وارکان توحید ذات خود وآیات خود ومقامات خود که در نمایند کی ربّ جلیل آنی تعویق وتعطیل درهیچ مکان ومقیل از برای آنها صورت پذیر نیست هرکس ترا بشناسد بآن آیات باهرات و مقامات ظاهرات می شناشد، نیست فرقی بین‌وتو وبین آن آیات و مقامات (یعنی آن آینه های ذات و صفات) الّا آنکه آن ها بندهٔ تو وآفریدهٔ تواند فتق ورتق آنها بدست قدرت تو وبدء خلقت آنها از

نور عزت تو وباز گشت آنها بسوی حضرت تو است) پس چون مبرهن ومسلم گردید که از برای حضرت خاتم صلی الله علیه وآله وسلم مثل وهمسری ممکن بلکه مصوّر نیست ناسخی هم از برای شرع آن سرور ممکن ومیسر نخواهد بود زیرا که بحکم آیهٔ سابقه (ما ننسخ من آیه الخ) تا شرعی بهتر یا برابر با شرع دیگر نباشد ناسخ شرع قبل نخواهد شد و بحکم قاعدهٔ مستفاده از کریمهٔ ﴿ قل کل یعمل علی شاکلته ﴾ البته هر اثر مشابه با مؤثر است چنانچه نقطهٔ بیان هم باین قاعده اذعان نموده چنانچه در باب ششم از صحیفه رابعه که در شرح دعای زمان غیبة یعنی دعای معروف ﴿ اللهم عرّفنی نفسك الخ ﴾ که عنوان آن باب این است ﴿ الباب السادس فی معرفة سرّ القدم ﴾ می گوید ﴿ وکل اثر لابدّ ان یشبه صنة مؤثره الخ ﴾ پس اگر شرعی از شرعی بهتر باشد باید شارع آن شرع هم از آن شارع دیگر بهتر باشد واگر دو شرع با هم برابر باشند باید آن دو شارع در عرض یگدیگر باشند و چون کسی با حضرت خاتم هم قدر و برابر یا از آن سرور برتر نیست پس شرعی هم با آن شرع مطهر برابر یا از آن بهتر مصوّر نیست تا ناسخ آن شرع انور تواند شد چنانچه آوردن کتابی دیگر مثل قران نیز بیرون از حوصلهٔ امکان است واز این بیان سرّ این ایهٔ کریمه نیز عیان ومقرون برهان می گردد که می فرماید ﴿ قل لئن

اجتمعت الجنّ والانس علی ان یأتو بمثل هذا لقران لایأتون بمثله الآیة) وهمین آیه واشباه آن نیز دلیل خاتمیت خاتم پیغمبران خواهد شد زیرا که چون مثل قران بیرون امکان است نسخ قران نیز محال ومحض بهتان است واز جمله ادلّهٔ خاتمیت آنحضرت است انچه وارد شده از این قبیل که فرموده اند (نزّلونا عن الربوبیته وقولو فینا ماشئتم ولن تبلغوا) یعنی مارا از مرتبهٔ ربوبیت فرود بیاورید وهر کمال حقیقی که دون مرتبهٔ ربوبیت است از برای ما اثبات نمائید وحال انکه هرگز نمیتوانید که حقّ مرتبهٔ مارا ادراك نمائید پس میگویم که شکی نیست که مرتبهٔ خاتمیت وابدیت شریعت حضرت ختمی مرتبت بالضرورت کمال حقیقی است که دون مرتبهٔ ربوبیت است پس بالقطع والبتّ از برای آن طلعت احدّیت مثبت خواهد بود و بالجمله هر دلیلی عقلی یا نقلی که مدّل باشد بر آنکه اعلیحضرت محمدی علیه وآله صلوات الله و سلامه الابدی در جمیع کمالات حقهٔ حقیقیه برتری بر کلّ بریهّ دارد بلکه هر دلیل که دلالت نماید بر آنکه آن سید امجد در یکی از کمالات حقیقیه افضل از کل احد است کلّ آن ادّله از ادلّهٔ صریحة الدلالة بر خاتمیت وابدیت دین وشریعت آن حضرت صلی الله علیه وآله است که بهیچوجه قابل تشکیك و تردید نیست زیرا که افضلیت در هر یك از صفات کمال از خصائص مرتبهٔ خاتمیت است که در غیر آن مرتبه یافت نخواهد گردید حتی انچه دلالت می کند بر آن که امّت آنحضرت خیر الامم اند چون کریمهٔ

کنتم خیر امّة اخرجت للناس و دانائی فرموده

لمادعی الله داعینا لطاعته ☆ باکرم الرسل کنا اکرم الامم

و انچه دلالت می کند بر آن که قرن آنحضرت بهترین قرون است مانند خبر مشهور (خیرالقرون قرنی الخ) و آنچه دلالت دارد بر انکه وصی آنحضرت خیرالاوصیاء است کلّ این آیات واخبار و نظائر و اشباه آنها که فوق حدّ وعدّ و شمار است بالتمام دلیل بر خاتمیت آن سید و سرور انام است بلکه هر آیهٔ از آیات قران بلکه هر حکمی از احکام آن سید عالم و عالمیان از آنجهت که آوردن مثل آن خارج از حوصلهٔ امکان است دلیلی مستقل بر خاتمیت خاتم پیغمبران است بلکه چون آن سید امجد بمقتضای ادّله لا تعدعین مشیت مخلوقهٔ خداوند احد ومثل [۱] اعلای خداوند لم یلد و لم یولد ومظهر و مرآت کل اسماء و صفات ذات و لم یکن له کفواً احد و عقل کل و علت موجدهٔ هر موَجد است وبمقتضای خبر حقیقت اثر [الفی فی هویّتها مثاله فاظهر عنها افعاله] و شواهد کثیرهٔ معتبرهٔ دیگر، آن نور انور مظهر کلّ افعال خداوند داور و مصدر امر بلکه نفس امر خلاّق اکبر است و بنصّ خطبهٔ بلند رتبهٔ قبل آن گوهر مقصود و محمد محمود صلی الله علیه و آله قائم مقام ذات خداوند معبود در جمیع عوالم غیب و شهود در رسانیدن فیض ووجود وهر گونه خیر و جود بسوی

(۱) بفتح میم و فتح تاء

هر موجود است پس جمیع ذرّات موجودات همچنانکه دلیل بر کمال علم و قدرت و نهایت لطف و حکمت حضرت رب العزّت است همان طور هر ذرّهٔ از ذرّات موجودات من الصدر الی الساقة و من الذّرة الی الذّرة ومن العرش الی تحت الثری ومما یُری ولایری شاهد حق و برهان صدق براکملیت وافضلیت واتمیت وخاتمیت آن طلعت عزّاحدیت و شمس اشراق هویّت است زیرا که موجودات براشرف و اکمل نظامات است و شرف وکمال معلول دلیل برشرف وکمال علت است بلکه اعظم برهان واحکم سلطان برخاتمیت آن سید امکان ذات پاک حضرت ربّ رحمن وحقّ سبحان جلت قدرته است زیرا که حقّ است برخداوندحقّ که دراوّل ماخلق یک چنین خیر مطلق وحقّ بالحقی راخلق فرماید تاآنکه فعل حق درخور ذات حق وشایستهٔ غنیّ - مطلق باشد والاّ لازم می آید که نعوذ بالله فعل وفیض خداوند ذوالجلال و الاکرام ناقص وناتمام باشد تعالی شانهٔ عما یقولون و سبحان الله عما یشرکون زهی نبیّ خاتم و رسول اکرم که لسان منقبتش با اهل عالم بلکه باتمام عوالم باین ترانه مترنم است

اسرار حقیقت همه احوال من است * احکام شریعت همه اقوال من است
بیرون ازمن حقیقتی دیگر نیست * عالم تفصیل وآدم اجمال من است

وچه خوب میفرماید ابن الفارض از لسان حقیقة ترجمان محمدی صلی الله علیه وآله

و انّی وان کنت ابن آدم صورة ☆ فلی فیه معنیً شاهد بابوّتی

﴿ولولای لم یوجد وجود ولم یکن﴾ ☆ ﴿شهود ولم تعهد عهود بذمّتی﴾
﴿فلا حیّ الاّ عن حیوتی حیوته﴾ ☆ ﴿وطوع مرادی کلّ نفس مریدة﴾
﴿ولا قائل الاّ بلفظی محدّث﴾ ☆ ﴿ولا ناظر الاّ بناظر مقلتی﴾
﴿ولا مسمع الاّ بسمعی سامع﴾ ☆ ﴿ولا باطش الاّ بأذنی و شدّتی﴾
﴿ولا ناطق غیری ولا ناظر ولا﴾ ☆ ﴿سمیع سوائی من جمیع الخلیقة﴾
﴿ومن مطلعی النور البسیط کلمعة﴾ ☆ ﴿ومن مشرعی البحر المحیط کقطرة﴾
﴿ومن لم یرث منی الکمال فناقض﴾ ☆ ﴿علی عقبیه ناکص فی العقوبة﴾

وخوش می فرماید مولوی

﴿ظاهراً آن شاخ اصل میوه است﴾ ☆ ﴿باطناً بهر ثمر شد شاخ هست﴾
﴿گر نبودی میل و امید ثمر ☆ کی نشاندی باغبان بیخ شجر﴾
﴿پس بمعنی آن شجر از میوه زاد ☆ گر بصورت از شجر بودش ولاد﴾
﴿بهر آن فرموده است آن ذوفنون ☆ رمز نحن الاخرون السابقون﴾
﴿گر بصورت من ز آدم زاده ام ☆ من بمعنی جدّ جد افتاده ام﴾
﴿کز برای من بدش سجدهٔ ملک ☆ و ز پی من رفت تا هفتم فلک﴾
﴿اول فکر آخر آمد در عمل ☆ خاصه فکری کو بود وصف ازل﴾

پس مقصود ازآمدن انبیاء مهیا کردن عالم بود از برای آمدن آن گوهر مقصود وتقدّم جمعی ازانبیاء برای بشارت بقدوم ان آینهٔ الوهیت خدا نیزازلوازم واجبهٔ اکملیت و خاتمیت آنحضرت بود چنانچه ختم نبوّت وانقطاع وحی رسالت بعدازآنحضرت نیز ازلوازم حتمیهٔ آنمرتبهٔ ختمیه است

﴿بلی چون زانبیاء او بود مقصود ☆ چه اوآمد نبوّت گشت مسدود﴾
﴿مثال انبیاء همچون سپاه است ☆ غرض از آمدن این پادشاه است﴾
﴿چه سلطان نبوّت گشت موجود ☆ نبوّت ختم شد کان بود مقصود

وهکذا یجب فی الحکمة ان یکون نظام عوالم الوجود وباین سبب بود که خداوند معبود ازجمیع انبیاء قبل وامم، عهد محکم و میثاق مؤکد مبرم گرفت براینکه مؤمن بآن سرور وناصر ومبشر آن نورانور باشند چنانکه درسورهٔ آل عمران میفرماید ﴿واذاخذ الله میثاق النبیین لما اتیتکم من کتاب و حکمة ثمّ جاءکم رسول مصدّق لما معکم لتؤمننّ به و لتنصرنّه قال اقررتم واخذتم علی ذلك اصری قالوا اقررنا قال فاشهدوا وانا معکم من الشاهدین﴾

بهائیت مدار اتوقع دارم که بادیدهٔ حدیده وفکر سنجیده دراین کریمهٔ فریده وتاکیدات شدیده وتشدیدات اکیده که دراین کریمه مندرج گردیده ناظر ومعتبر گردید تا مستبصر ومقر شوید باینکه مقصود ازبعث انبیاء و رسل قبل، آماده کردن عالم از برای ظهور نور خاتم ومقدمهٔ طلوع آن نیرّ اعظم بوده میفرماید خلاق عالم که ای رسول اکرم ذکر کن در این

کتاب محکم چون فرا گرفت خداوند سبحان عهد محکم و پیمان پیغمبران را (ومقصود پیغمبران اند با امم آنها که درظل ایشانند) که هر آینه چون دادم شمارا (یعنی بدهم شمارا) از کتاب الهی وداش وآگاهی پس آمد شمارا (یعنی بیاید شمارا) پیغمبری از نزدمن که مقصود از این نبیّ موعود بشهادت اخبار مفسره، حضرت محمد محمود صلی الله علیه وآله است که آن رسول مطلق بر حق مصدق است آنچه را که با شما است هر آینه البته باو ایمان بیاورید و هر آینه البته او را یاری نمائید) (یعنی صفات ان سرور موجودات ونعوت وعلامات انحضرترا از برای امم خود بیان فرمائید و انهار ابیاری او، امر نمائید و هر که زمان او را دریابد اورا متابعت ونصرت نماید) پس ازاین خداوند مي فرماید که گفت خداوند مرانبیاءرا بعد از عرض این میثاق که آیا اقرار کردید وگرفتید براینکه گفتم عهد محکم مبرم مرا بروجهی که بآن وفا نمائید گفتند انبیاء علیهم الصلواة والسلام که اقرار کردیم و میثاقرا پذیرفتیم گفت خداوند مجید که پس گواه باشید) یعنی بعضی بربعض دیگر شاهد باشید یا برامم خود شاهد باشید یا خود شاهد برنفس خود باشید یا شاهد باشید ای فرشتگان) ومن نیز که خداوند عالمیانم با شما از گواهانم بر شما یا از برای شما برامم شما پس می فرماید ﴿فمن تولّی بعد ذالك فاولئك هم الفاسقون افغیر دین الله یبغون وله اسلم من فی السموات والارض

طوعا وکرها والیه یرجعون﴾ یعنی پس بعد از این هر که از ایمان بآن جان جهان رو گردان شود پس آنگروه معرضان بیرون رفتگان از دائرهٔ ایمان یا از حلقهٔ عهد و پیمان اند آیا پس آن معرضان که از آنحضرت رو گردانند غیر دین خدارا طلب می نمایند (یعنی ایمان بآن خواجه دوسرا همان است دین خدا وغیر از آن، دین دیگری نیست) وحال انکه مر خداوندرا گردن نهاده است هر که در آسمانها وزمین است ازروی رغبت یا بروجه کراهت وبسوی خداوند باز گردانیده خواهند شد هم راغبان وهم کارهان) وحضرت صادق صلوات الله علیه درمعنی طوعاً و کرهاً می فرماید (اکره اقوام علی الاسلام وجاء اقوام طائعین ﴾ و قال کرهاً ای خوفاً من السیف) می فرماید مقصود آن است که اقوامی با کراه باسلام واداشته شدند یعنی از ترس شمشیر واقوامی بمیل تمام قبول اسلام نمودند) ودر صافی از عیاشی از حضرت صادق علیه صلواة الله روایت می کند که این آیه نازل شده است درحق حضرت قائم «ع» ودرروایت دیگری که نیز در صافی است حضرت صادق (ع) این آیه را تلاوت فرمود پس فرمود ﴿اذا قام القائم لا یبقی ارض الا نودی فیها شهادة ان لا اله الاّ الله وانّ محمداً رسول الله (ص)﴾ یعنی چون قائم علیه الصلوة والسلام قیام فرماید باقی نمی ماند ارضی جز انکه بندای بلند در آن ارض گلبانك اشهد ان لا اله الاّ الله واشهد انّ محمداً رسول الله «ص» در داده می شود چنانچه نقطهٔ بیان همین خبر را در تفسیر سورهٔ

کوثر در حق حضرت حجة روایت کرده بهائیت مدارا خوشتر آنکه هم انجناب وهم سائر اشخاص بهائیت انتساب یا بابیت مآب از عصبیت باطله اجتناب نموده اولا در این آیه وخبر که بدو معنی طرداً للباب ذکر شد تأمل نمایند که بر وفق این آیه وخبر وصدها آیات واخبار متواترهٔ دیگر زمانی که حضرت قائم علیه الصلوة والسلام قیام میفرماید تمام انام را از خواص وعوام طوعاً او کرهاً داخل در دین مقدّس اسلام مینماید وشمشیر برمفارق انام میگذارد تا اعلام اسلام را در شرق وغرب نصب مینماید وصلح و سازش با کفار را یکباره کنار میگذارد ونیز تأمل نمائید در آنکه خداوند علاّم هر دین دیگر که غیر اسلام باشد بنام غیر دین الله نام بردار میفرماید پس اگر نفسی غیر دین اسلام دینی اختیار کند از دین الله برکنار رفته باشد و اگر میرزا علی محمد باب قائم موعود بود باید گوشهٔ در عالم مشهود نشود که ندای اشهد انّ محمداً رسول الله در آن گوشه بگوش نرسد و باید نفسی نباشد جز آنکه طوعاً او کرهاً قبول اسلام کرده باشد وحال آنکه کل این آثار بعکس وضدّ این آیات واخبار آشکار گردیده وثانیاً در آیهٔ اخذ میثاق با احداق بصر تجدید نظر نمائید که چگونه خداوند یگتا وجود بی همتای خاتم الانبیاء را از تمام انبیاء باین تشریف خاص اختصاص داده که از کلّ انبیاء باعلی درجهٔ تاکید

عهد اکید گرفته که کلّ مؤمن بآن سرور ویار ویاور آن رسول اکبر باشند وبعبارة اخری بمنزلهٔ یکی از امّت آنحضرت باشند و اگر هرکه از انبیاء یا امم ادراك عهد آن مقصود عالم را نمود ایمان بیاورد وبجان ومادون آن جانفشان باشد واگر بشرف ادراك عهدش مشرف نگشتند هر سلفی از برای خلف اوصاف آن رسول اشرف را بیان نماید ووصیت باتّباع وجان نثاری آنحضرت نماید مبادا که امر آن نبیّ اقدس برکسی ملتبس شود یا بر مدرکین عهد نبوّت آنحضرت در نعت وصفت آنحضرت شبهت و ریبتی دست دهد وبرای توثیق این میثاق محکم در سه جا استعمال لام قسم فرموده وانبیاء وفرشتگان را شاهد بر ایفای باین عهد مبرم قرار داده وراضی باین توثیق وثیق نگردیده تا انکه ذات اقدس خودرا شاهد این عهد مقدّس قرار داده ودر بصائر الدرجات ازحضرت کاظم (ع) روایت میکند که آنحضرت میفرماید (ولایة علیّ (ع) مکتوبة فی جمیع صحف الانبیاء ولم یبعث الله رسولا الاّ بنبوة محمد (ص) و ولایة (وصایة «خل») علیّ (ع) میفرماید ولایة علی علیه السلام مکتوب در تمام کتب انبیاء است وخداوند یکتا مبعوث نفرموده احدی از انبیاء را مگر بنبوة محمد مصطفی وولایت یا وصایت علی مرتضی صلوات الله وسلامه علیهما وباز باسانید متعدده ازاین خانواده روایت نموده که فرموده اند (ما نبیء نبیّ قط الاّ بمعرفة حقنا وتفضیلنا علی ما

سوانا) یعنی نبوّت ننموده نبیّ مگر بمعرفة حق ما وبرتری دادن ما بر سوای ما) وبر ارباب دانش ونهی ازاین تعظیمات بی منتهی که درحق حضرت مصطفی دون سائر الانبیاء دراین آیات واخبار وامثالها مراعات شده اکملیت وافضلیت واکرمیت واعظمیت آنحضرت که مستلزم مقام خاتمیت است کالشمس فی وسط النهار واضح و آشکار می‌گردد وچون از ما تقدم روشن ومسلم گردید که‌مقام‌اولیت وافضلیت واشرفیت واکملیت بامقام آخریت وخاتمیت مستلزم یکدیگر اندو نیز چون خورشید تابان ظاهر وعیان شد که از برای خاتم پیغمبران شبه ونظیر وعدیل یامثیلی در حوصله امکان نیست لهذا حسب الوعده در تذییل آینده پارهٔ ازتصریحات نقطهٔ بیانرا باثبات این مقامات برای سید کائنات برطبق اظهار درمقابل چشم یار واغیار می گذاریم تابرای احدی ازاهل انکار مجال اعتذار باقی نماند ونه تنها مقصود ازنقل این سخنان ، کسر اسنان اهل بها وبیان و حسم شبهات ایشان از مقاولات خودشان است بلکه مقصود دیگری هم در نظر است که تمام جهانیان بدانند که مدعی مقام بابیت درابتدای دعوت بچه حیلت ومکیدت مردم را فریفت وگروهی را برهم ریخت وبرخی جهال یامنتحلین ومتکلفین فضل وکمال بچه خیال بسوی او اقبال نموده ودردام ضلال افتادند و یابعضی اشخاص متعرّف یا متفلسف چرا در بارهٔ او مختلف ومنتظر تحقیق یامتوقّف شدند زیرا که نقطهٔ بیان خودرا بنده وسفیر امام زمان

وعبد عبید خاتم پیغمبران می‌خواند وان سید امکان را مقدّس ازامثال و اقران می‌گفت وتمام وجود ماسوی را درنزد سید محمود معدوم ونابود می‌ستود وباین دانهٔ شیرین مرغ جانهای محبین را دردام کید وحلقهٔ قیدمی‌آورد والااحدی گوش بسخنان باطل وکلمات لاطائل اونمی کرد

تذییل

هرچند کلمات صاحب بیان بواسطهٔ سوء ترکیب واستهجانی که دارد اذهان خوانندگان راخسته می‌نماید لیکن ازنقل پارهٔ ازآن چارهٔ نیست (فقرهٔ اول) صاحب بیان تفسیری ازبرای جزء ثانی قرآن بنیاد کرده لیکن باتمام نرسانیده وسه آیه ازاوّل آنجزء رابیشتر تفسیر نکرده واگر زیاده برآنهم نوشته بنظر احقر نرسیده ودرمقدمهٔ تفسیر این سه آیه بعداز شهادت بتوحید می گوید (واشهد انّ محمدا صلی‌الله علیه وآله عبدك الذّی انتجبته من بحبوحة الامکان علی مقام ولایتك) تاآنکه می‌گوید (واشهد انّ اوصیاء حبیبك صلواتك علیهم کانوا امناء وحیك فی ازل الازال لن یسبقهم فی الذکر شیئی ولایساوقهم فی الرتبة عبد لانّك قدخلقتهم لظهور وحدانیتك وطلوع شمس رحمانیتك وسطوع نور صمدانیتك وارفعت الفرق بینهم وبینك الاقد خلقتهم آیة لنفسك وهندسة لعظمتك وطلعة لحضرتك وجمالا لکینونیتك)(الخ) صاحب بیان دراین سخنان بعد از شهادت بانتخاب خاتم پیغمبران ازبحبوحهٔ عالم امکان ازبرای مقام ولایت الهیه می‌گوید که شهادت می‌دهم بر اینکه اوصیاء حبیب توایخداوند

صلواتك علیهم بودند امین‌های وحی تو درازل آلازال هرگز سبقت نمی کیرد انهارا در ذکر، چیزی ومساوی نمی‌شود با آنها در رتبه، بندهٔ بجهت آنکه تو خلق کردی انهارا ازبرای ظهور وحدانیت خود و طلوع خورشید رحمانیت خود وتابیدن نور صمدانیت خرد وبرداشتی فرق را میان آنها ومیان خودت الّا بتحقیق خلق کردی آنهارا آیتی ازبرای خودو هندسهٔ ازبرای عظمت خود وطلعت حضرت وجمال کینونیت خودت الی آخرما قال دراین عبارات تصریح می‌کند که احدی ازاوّلین وآخرین دررتبه بمرتبه ومقام این خانواده نائل نخواهد شد ﴿فقره دوم﴾ بعد از یك صفحه دیگر می‌گوید ٱللّهمّ انّك لتعلم انّی لایتن بانّ کل ما احاط علمك لم یفه بحرف من کتابك لما نزّلت القرآن بشأن لوارادت نملة فی ملکك بان یفسره فی سوادعینه لیقدر بذالك وانت ماقصدت فی آیات حبه الائمة العدل والذّین اتّبعوهم ولافی آیات سخطه الأئمة النار والذّین اتّبعوهم وانّ ذالك صراط القیم عندك (الخ) می‌گوید خداوندا بدرستیکه تو هر آینه می دانی بدرستی که من هر آینه یقین دارم باینکه هرچه راکه علم توبان احاطه دارد وفانمی کند بیك حرف از کتاب توچون که نازل کردی قرآن‌را بشأنی که اگر بخواهد یك مورچه که درملك تواست باین که تفسیر کند قرآن را در بارهٔ سیاهی چشم خودش هرآینه قدرت دارد باین امر وتوایخداوند قصد نفرمودهٔ درآیات حبّ قرآن الائمهٔ عدل ومتابعت کنندگان انهارا ونه درآیات سخط قرآن

الأئمهٔ نار واتباع ایشان‌را وبدرستی که این‌است راه‌قیم درنزد تو

حکایت

افسانهٔ شنیده‌ام که‌پسر دهاتی که با خرافت ذاتی بود دختر شهر ئیرا نامزد کرده بود یکروز مادردامادپسررا بدیدن مادرزن فرستاد ودر وقت عزیمت پسررا پند می‌داد که‌ای‌نور دیده‌وفرزند پسندیده وقتی بخانهٔ مادر زن رسیدی و در آن محفل نازل گردیدی زنهار والف زنهار که خودرا از وقار واعتبار نیفکنی بلکه هرجا که بالاتر است منزل بگزینی وحرفهای بزرك بزرك بزنی تا تورا بزرك بدانند وبرحرمتت بیفزایند پسر بی هنر آمد تا بخانهٔ نامزد وارد گردیدو نظر بتعلیم مادر جائی را از پنجرهٔ بالای در بالا تر ندید وبهزار زحمت خودرا به پنجرهٔ حجره بالا کشید واین کلمات بزرك را تکرار می‌کرد که (چنار) (منار) (درخت گردو) (برج کرسگو) مادر زن که این حالت را دید واین کلمات را شنید متعجبانه بجانب داماد دوید که ای پسر چرا بررف بالا رفتی واینها چه بود می‌گفتی داماد جواب داد که مادرم مرا ارشاد کرد که‌به هرجا بالا تر باشد برآیم وکلمات بزرك بگویم تا برعزّت خود بیفزایم مادرزن خندیدو گفت ای‌پسر بیعار ذکر چنار ومنار درنزد ماسبب اعتبار نیست واین بزرگهای ناهموار برای همان مادرعیب دارت سزاوار است

بهائیت مدارا در مثل مناقشه نیست ولی نقطهٔ بیان چون دید که دعوی دار مقام بلندی گردید وخود را بمقام رفیعی چسبانید می خواهد کلمات بزرگی برای اتباعش ابداع و تحقیقاتی اختراع نماید که الی الان قرع اسماع نکرده باشد باینجهة طاماتی میبافد که هیچ مبهوت ماتی باین گونه کلمات تفوّه نمینماید متمنی است که از روی عبرت در این عبارت نظر فرمائید که می گوید خدا یا تو میدانی که من یقین دارم که هرچه علم تو بآن احاطه دارد وفا بتفسیر یك حرف از کتاب تو نمی کند و این کلمه صریح در آن است که تفسیر یك حرف از کتاب بیشتر از معلومات خداوند وهاب است نمی دانم آن تفاسیر و معانی که در یك حرف از قرآن فوق معلومات خداوند رحمن استکی در ظرف آنحرف کنجانیده که خداوند هم آگاهی ندارد وپس از آن می گوید که چونکه نازل کردی تو قرآن را بنوعی که اگر یك مورچه بخواهد تمام آن قرآن را در نشان سیاهی چشم خودش تفسیر کند می‌تواند وحال آنکه هیچ مورچه باین قدر و تقدیر از علم تفسیر خبیر نیست وبر فرض که قرآن مجید از برای چنین تفسیر جدیدی نازل شده باشد هر مورچه براین تفسیر قدرت ندارد بلکه چنین تفسیری مختص خداوند وراسخین در علم است وپس از آن می گوید که تو ایخداوند قصد نفرمودهٔ از آیات حبّ الائمهٔ عدل را الخ پس معلوم می‌شود که هر تفسیری که از برای آن آیات بجز در بارهٔ

ائمهٔ عدل گفته شود آن تفسیر را خداوند از آن آیه قصد نفرموده و شکی نیست که غرض از تفسیر فهم آن معانی است که مقصود خداوند باشد والاّ آن تفسیر مفتری و کذب بر خداوند اعلی است پس دیگر تفسیر در بارهٔ چشم مورچه یعنی چه وعلی کلّ حال خلاصهٔ مقصود نقطهٔ بیان از این سخنان آن است که هر حرفی از قرآن مشتمل بر بیشتر از جمیع تفاصیل علم خداوند جهان وجمیع امور واحکام زمین وزمان است وبنابراین چنین کتابی نسخ شدنی نیست وعالم از هر کتاب دیگری مستغنی است «فقرهٔ سوم» وپس از چندسطر دیگر باین صورت عبارتی مرقوم داشته می گوید (فاعرف یا أیّها الناظر الی تلك الاشارات بانّ للقرآن مراتب ما لا نهایة بما لا نهایة لها بل فی کلّ آن لکلّ حرف منه تفسیر باختلاف یخلف (کذافی الاصل) فی ملکوت الامر و الخلق لانّه هو خلق (کذا) الاکبر عند الله و فی کلّ آن یمده (کذا) الله بآل الله و انّ کلّ ما ذوّت بالابداع ویوحد (کذا) بالاختراع مسمیات احرف القرآن الذّی لو اراد الناظر بنور ربّه ان یفسر حرفا منه باختلاف الظهورات والبروزات والشئونات و الکینونیات والذّاتیات والنفسانیات و الانیات والعرضیات و الجوهریّات والماهیات و اللاهوتیات و المتذوتات والملکیات والملکوتیات والناسوتیات والمتلجلجات والمتلئلئات والافریدوسیات والدّلالات والعلامات والمقامات والانیات والعکوسات والحکایات وما احاط علم الله فی ذکر العبارات لیقدر بذالك وینطق

بالحق وان ما نزل فی الاخبار من آل الله الاطهار بان للقرآن بطن الی سبعین عدة اوالی سبع ماة حکم الناظرین بالصور الحدود وان اهل الشهود لیذکرون لکل حرف حرف منه حکم القرآن حیث قال عز ذکره ولارطب ولایابس الا فی کتاب مبین و انت لواردت تطلع بسر القرآن فاعرف حکم نقطته بمثله وعظمه ذاتیته بمثل علانیه بل اجعل کل حرف منه ارض الجرر (کذا) وعمق الاکبر والرمز المستسر والتعین الاولی الکبری واصرف اذا اذن الله لك کل ماردت من التفسیر بصرف المشیه فی المتشیات (کذا) بالذکر الامکانیات والتعین الکینونیات بما نزل فی القرآن لوکان ابحر الفعل من مراتب السبعه مداداً لذکر فیض الرحمن لیمدهن الرحمان وما کان لفیضه من نفاد) آنچه ازاین عبارات مبهمات با کثرت اغلاط استنباط می‌شود آن است که می‌خواهد بگوید پس بدان ای نظر کننده بسوی این اشارات باینکه ازبرای قرآن مراتب مالا نهایه است بآنچه نهایت برای اونیست بلکه درهر آن ازبرای هر حرف قرآن تفسیری هست باختلاف آنچه مختلف می‌شود در ملکوت امر وخلق زیرا که قرآن خلق اکبر است در نزد خداوند ودر هرآن مدد می کند اورا خداوند بآل الله واینکه هرچه ذات شد بابداع و یافت می‌شود باختراع مسمیات حروف قرآن اند آنچنانکه اگر بخواهد نظر کند، بنور پروردگار خود اینکه تفسیر کند یك حرف از قرآن را باختلاف ظهورات و بروزات وشؤنات و کینونیات وذاتیات ونفسانیات وانیات و عرضیات وجوهریات و ماهیات

و لاهوتیات و متذوتات و ملکیات و ملکوتیات وناسوتیات ومتلجلجات ومتلئلئات وافرید وسیات ودلالات و علامات ومقامات وآیات وعکوسات وحکایت وآنچه را که علم خدا بآن احاطه نموده دزذکرعبارات هرآینه قادر می‌شود باین تفسیرومی گوید بحق واینکه نازل شده است دراخبار از آل الله اطهار باینکه ازبرای قرآن بطنی هست تا هفتاد عدد ویا هفتصد حکم ناظرین بصور حدود است واینکه اهل شهود هرآینه ذکر می کنند ازبرای هرحرف حرف قرآن حکم قرآنرا انجا که فرموده است خداوند عز ذکره که هیچ تروخشگی نیست الا آنکه در کتاب مبین هست وتو اگر بخواهی که مطلع شوی برقرآن پس بشناس حکم نقطهٔ قرآنرا بمثل خود قرآن وعظمت ذاتیهٔان را مثل علانیه آن بدان بلکه قرار بده هر حرف از قرآن را ارض جرز (یعنی زمین بی گیاه) وعمق اکبر و رمز پنهان وتعین اول اکبروصرف کن هروقت که خدا اذن داد تورا هر چه را که دلت می‌خواهد در تفسیر مثل صرف کردن مشیت درخاسته شده ها بذکر امکانیات وتعین کینونیات بآنچه نازل شده است در قرآن که اگر باشد دریاهای فعل ازمراتب هفتگانه مرکب ذکر فیض رحمن هر آینه خدای رحمن مدد می کند باین دریاها وازبرای فیض خداوند نفادی نیست بهائیت مدارامن دراین مقام درصدد نقض و ابرام این بیانات نیستم بلکه مقصودم آن است که خوانندگان بدانند که با عترافات وشهادات نقطهٔ بیان کتابی مثل قرآن درحیز امکان نخواهد بود وجمیع

جزئیات وکلیات امور در این کتاب نور بقلم قدرت مسطور گردیده وهیچ امر در این کتاب فروگذار نگردیده که ازبرای بیان آن کتابی دیگر منزل شود بلکه بتصریح نقطهٔ بیان هر قدر که مقتضیات زمان وشؤنات وبروزات واحوال عالم امکان مختلف شود از برای قرآن آن بآن تفسیر تازه در خور آنزمان خواهدبود و ناظرین بنور الله قادر برفهم وبیان آن تفاسیر ازبرای هرحرفی از حروف قرآن درهرزمان خواهندبود. وخداوندمنان هم درهرآن قرآن رابآل الله یعنی بامام زمان مدد میفرماید بلکه هرنقطهٔ ازقرآن حکم تمام قرآنرادارد پس بدعوی خودنقطهٔ بیان نعوذ بالله هرچه علم خداوندرحمن بآن احاطه دارد وفا بتفسیر یك نقطهٔ ازقرآن هم نخواهد کرد پس قرآن الی مالانهایة له کافی ووافی بمقتضیات هر عصر و زمان خواهد بود ﴿فقره ٤﴾ درتفسیرآیه اوّل ازهمین سه آیه مبارکهٔ که (سیقول السفهاء من الناس) الخ باشد دربیان مراد ازسفهاء می گوید (واولئك الذّین لم یعتقد وابعلیة آل الله فی سلسلة الوجود ومن لم یؤمن بان من الله لایتنزل شیئا الابهم ولایرفع الله شیئا الابهم فانّه هومن السفهاء الذّین لیحشرون فی النار) می گوید واین گروه سفهاء آنکسانی هستند که اعتقاد نکرده اند که آل الله درسلسلهٔ وجود علت و جود موجودات اند وهر که ایمان نیاورده است باینکه ازخداوند چیزی فرودنمی آید الا بوساطت آل الله (یعنی آل محمد صلوات الله علیهم اجمعین) و بالا نمی برد

خداوند بسوی خود چیزیرا مگر بواسطه آن خانواده پس بدرستی که او از سفهائی است که هرآینه محشور می شوند در آتش) دراین فقره تصریح می کند باینکه علت وجود موجودات سلسلهٔ محمد وآل محمد صلواتك علیهم اجمعین اند وماسوای آنها معلول خواهندبود بلکه حکم می کند باینکه هرکس باینمعنی اقرار ندارد ازسفیهان روزکار ومحشور درنار است وازبیانات قبل اظهر من الشمس گردید که معلول هرگز ناسخ علت یا دررتبهٔ علت نخواهد بود (فقرهٔ ٥) درتفسیر آیهٔ دوم از همین سه آیه (وکذالك جعلناکم امّة وسطا لتکونوا شهداء علی الناس ویکون الرّسول علیکم شهیداً) بعدازعباراتی میکوید ﴿واذااردت البیان فی هیکل المعانی فاشهد بانّ محمداً (صعم) کان شاهداً علی خلق کلّ شیئی الشهادة المشیه علی کل المعلولات وانّه هو شاهد علی کل شیئی قبل وجوده وحین وجوده وبعد وجوده ولا یعزب من علمه شیئی فی السموات ولافی الارض وانّه هو ذات الابداع وکینونیة الاختراع فذاته یعلم کلّ شیئی وشهد علی کلّ شیئی بمثل ماانت تشهد علی صورتك فی المراة ولا تعظم فی سرّك امرالله فانّ جوهریات الافرید وسیئات والمادیات المتلجلجات والکینونیات اللاهوتیات والذاتیات الجبروتیات والآئیات الممکنات والنفسانیات الملکوتیات فی مقامانها عنده مقطوعة الخ﴾ می گوید و

هر گاه اراده کنی بیان بتفسیر آیهٔ را در حق هیکل معانی پس شهادت بده باینکه محمد(ص) شاهد بود بر خلق هر چیزی قبل از وجود آن شیئی و در حین وجود آن چیز وبعد از وجود او وبیرون نمی رود از علم او هیچ چیز در آسمان ها و نه در زمین و آنحضرت ذات ابداع و کینونیة اختراع است پس ذات آنحضرت می داند هر چیز را و شاهد بر هر چیز است بمثل آنکه تو مشاهده می کنی صورت خود را در آینه و تو بزرك مشمار در باطن خود امر خداوند را پس بدرستی که جوهریات افرید وسیات ومادیات متلجلجات و کینونیات لاهوتیات و ذاتیات جبروتیات و انیات ممکنات و لفسانیات ملکوتیات در مقامات خود در نزد آنحضرت بریده شده اند) وپس از چند سطری دیگر در بیان شاهد بودن آل الله بر کلّ ما سوی الله می گوید﴿ فایقن شهادة امة الوسطی و النمرقة الکبری و الحجج العظمی والشهداء العلی فانّهم شهداء علی کلّ ذرّات الوجود بما احاط علم المعبود و لا یخفی علیهم غائبة فی السموات و لا فی الارض و انّ مراتب شهاداتهم یختلف بمقامات البیان فمنها فی رتبة طلعة ظهور الذّات و هو انّهم کانو عالمین بکلّ شیئی و لاوجود للمعلوم لدیهم انقطعت الاسماء والصفات والتجلیات والظهورات والشئونات عن سحة قدسهم وعلوّ رفعتهم و کبر جلالتهم وعظم مقامهم لانّهم کانو محال المعرفة و ارکان العظمة وهم فی ذالك المقام افقر الفقراء واذلّ الذّرات لایعلم احد بکیفیته شهادتهم علی الممکنات قبل وجودهم فی الامکان الاّ اللّه الذی خلقهم واشهدهم خلق السموات والارض وجعلهم علی العالمین شهیدا ومنها انّهم شهدآء علی الموجودات لهم بهم بما تجلوا علیهم بانفسهم فی صقع امکاناتهم

وتکویناتهم وانّ افئدة کلّ الذّرات عندهم کمثل ذرّة یاقوت حمراء فی کفّ احد منهم اللّه یعلم حقهم و یقدر بثنائهم و انا لا اعلم فی وصفهم بقدر ما عرفت النملة فی زبانة منجلیه و بذالك اعترف بتقصیری عند هم فکیف احصی ذکر بیان الاستشهاد فی شهادتهم علی العباد بعد ما یطوف الفؤاد فی حول المداد و لا یعرف حظّ الا تّحاد فاسئل من جودکم ان تعفوا عنی شهاداتکم علیّ حیث لو اطّلع به احد فی السموات والارض غیرکم لیبکي علی بالترحم مادامت السموات والارض فیا اهل الرحمه عفوکم ثم یا اهل العظمة سترکم ثم یا اهل القدرة جودکم ثم یا اهل الهندسة فضلکم فانی انا اقل من ذرّ اقول انّنی انا من المؤمنین﴾ بهائیت مدارا متمنی است بایك سر سوزن انصاف درمواد اقرار واعتراف نقطهٔ بیان تأمل کنید وآن پردهٔ سیاه حب الشیئی را که بواسطهٔ ضعف بصر در مقابل چشم نظر انداخته اید اندکی بکنار ببرید وببینید که نقطهٔ بیان مرتبهٔ وجود خود را نسبت بآل اللّه الاطهار درچه مقامی قرار می دهد می گوید(پس یقین کن بشاهد بودن امةّ وسطی ونمرقهٔ کبری و حجج عظمی وشهداء علی پس بدرستي که آنها هستند شهداء برکلّ ذرّات وجود بآنچه احاطه کرده است علم معبود ومخفی نیست بر آنها هیچ امر غائبی در آسمانها وزمین واینکه مراتب شهادات آن خانواده مختلف می شود بمقامات بیان وازجملهٔ آنمراتب شهادت آنهااست در رتبهٔ طلعت ظهور ذات وآن این است که آن خانوادهٔ عالم بودند بهرشیئی وحال آنکه وجودی از

برای معلوم درنزد آنها نبود منقطع گردیده است جمیع اسماء وصفات وتجلیات وظهورات وشؤنات از ساحة قدس آنها و علوّ رفعة آنها وبزرگی جلال آنها وعظمت مقام آنها زیرا که آنها محال معرفة وارکان عظمت خداوندی بودند و آنها در این مقام افقر فقراء واذلّ ذرّات اند (یعنی درجنب عظمت خداوند) آگاه نیست احدی بکیفیت شاهد بودن آن خانواده برممکنات قبل ازوجود آنها در امکان بجز خداوندی که خلق نموده است آنهارا ونموده است بآنها آفریدن آسمانها وزمین را وآنهارا نگاهبان عالمیان کرده است واز جملهٔ آن مراتب آن است که آن خانواده شاهد برموجودات اند از برای موجودات بخود موجودات بسبب آنچه تجلی کرده اند آن خانواده بر موجودات بنفس آن موجودات درصقع امکانات وتکوینات آنها واینکه فؤاد های کل ذرّات درنزد آن خانواده مثل یك ذرهٔ یاقوت سرخ است درکف یکی از آن خانواده) پس می گوید (خدا می داند حق آن خانواده را وقادر بر ثناء بر آنها است ومن نمی دانم دروصف آنها بقدر آنچه را که دانسته است مورچه درزبانه منجلین خود (زبانی شاخ عقرب و مورچه ونحو آن است ومنجل داس را می گویند واصل این عبارت مأخوذ از حدیث شریف حضرت باقر است درمقام ذکر عدم امکان درك کنه صفات الهیه که می فرماید ﴿ولعلّ النمل الصغار تتوهّم انّ لله زبانیتین لانّهما کمالها﴾ نقطهٔ بیان لفظ زبانی را بغلط زبانه خوانده ودراین عبارت خود استعمال

کرده می گوید) که من نمی دانم دروصف این خانوادهٔ عصمت بآن قدری که مورچه از کمال خود درشاخ وداس خود) یعنی درشاخ داس مانند پیش سرخود می داند وبسبب این مطلب اعتراف می نمایم بتقصیر خود در نزد آن خانواده پس من چگونه احصا کنم ذکر بیان استشهاد را در شاهد بودن آن خانواده بربندگان بعد از آنکه طواف می کند دل من دراطراف مدادو نمی شناسد حظ اتحاد را (مقصود از مداد باصطلاحات عرفانیهٔ مرحوم شیخ احمد وآقا سید کاظم استاد نقطهٔ بیان مقامی از مقامات جلال اهل بیت امجاد است) می گوید من (چگونه می توانم وصف این خانواده را ذکر کنم وحال آنکه هر چه فؤاد من ذره وارد راطراف خورشید جلال این خانواده می گردد امکان وصول بآن مقام را ندارد پس بعد از آن خطاب بآن انوار مقدسه نموده می گوید پس من سؤال می کنم ازوجود شما که عفو بفرمائید آنچه را که شاهد بر من هستید زیرا که اگر مطلع شود بآنچه شما ازمن می دانید احدی در آسمان وزمین غیر شما برمن می گرید بترحّم تا آسمان وزمین باقی است پس ای اهلبیت رحمت عفو بفرمائید ای خانوادهٔ بزرگی بپوشانید ای اهل قدرة ببخشید ای اهل هند سه جود کنید پس بدرستی که من منیکه کمتر از مورچه ام می گویم که بدرستی که من از مؤمنین هستم انتهی) بهائیت مدارا گو ازنهر انصاف غرفهٔ اغتراف کرده ایدبرای کدام مصاف می خواهید آنکسی که بآواز صاف فریاد می کند که از مقامات کمالیه ائمهٔ هدی علیهم السلام

بقدر آنچه که بچه مورچهٔ از کمال در زبانیه خود خیال می کند نمی داند و نسبت بآن خانواده از ذره کمتر است آیا ممکن است که او را در مرتبهٔ آنخانواده قرار داد یالعوذ بالله اورا قائم موعود خواند و حال آنکه قائم عجل الله تعالی فرجه بتصریح اخبار بسیار در مقام تفاضل آن انوار بعد از خمسهٔ طیبه افضل از باقی اهل بیت اطهار است شهد الله که بعد از این اعتراف و ذکر این اوصاف دعوای قائمیت محض اعتساف وخلاف صاف انصاف است (فقره ششم) در تفسیر آیه سوم از همین سه آیه می گوید (ولقد اشرقناك فی ظهورات تجلیات نور الجلال بانّ الله قد خلق کلّ حرف من القران کخلق عالم الاکبر یحصی فیه کلّ ما احاط علمه) می‌گوید وبتحقیق که ما روشن کردیم تورا در ظهورات تجلیات نور جلال باینکه خداوند بتحقیق خلق فرموده است هر حرف از قرآن را مثل خلقت عالم اکبر که احصا کرده می‌شود در هر حرف قرآن هرچه که علم خداوند محیط بآن است بهائیت مدارا صاحب بیان تصریح می کنند که هر حرف قرآن مثل عالم اکبر محیط بتمام علم خداوند عالمیان است ما تصدیق صحت وسقم این بیانرا محول بوجدان خود سرکار می نمائیم که عیار انصاف شما را بدانیم لیکن می‌گوئیم اگر در هر حرف از قرآن احصا شده است تمام آنچه علم خداوند جهان محیط بآن است دیگر چه کتابی ناسخ قرآن

تواند شد ﴿فقره هفتم﴾ یکی از محبان نقطهٔ بیان عریضهٔ نوشته واز ایشان سؤال از تفسیر کلمهٔ هو نموده واو نیز جوابی بدونگاشته وجواب او مشهور بتفسیر هاهو گشته در آن تفسیر می‌گوید (وانّ الله سبحانه خلق مقامات التوحید فی حرف الهاء وانّ منها مقام النقطه وهو مقام محمد رسول الله (ص) حیث قد سکن فی مقام توحید من الابداع لابقی لنفسه ذکراً دونه وانّه فی هذا المقام منفرد عن الشبه ومتعال عن المثل ومنقطع عنه کل ذی وصل وفصل وهو مقام الذّی اختصه الله لحبیبه واختاره لنبیه وجعله فی هذا المقام مقام نفسه فی الاداء اذ کان الله لم یزل لا یقترن بجعل الاشیاء وهو الواقف فی مقام توحید الخفیّ الذّی لا یمکن فی الامکان لا حد سواه ولا لغیره نصیب بما اکرمه الله وهداه﴾ تا آنکه می‌گوید ﴿لم ترعین الاختراع بمثل محمد رسول الله صلی الله علیه وآله فی الانشاء وکل ما قال فی وصفه سواه هو کذب فی ساحة قدسه وافك بجلال منزّهه وهو کما قال الله له فی لیلة المعراج انت الحبیب وانت المحبوب وقال لنفسه فی حقه ما یعرفنی الاّ الله وانت یا علی وقال علی فی حقه فی خطبة یوم الغدیر والجمعة واشهد انّ محمداً عبده ورسوله استخلصه فی القدم علی سائر الامم منفرداً عن التشابه والتشاکل عن ابناء الجنس والمثل اقامه مقامه فی سائر عوالمه فی الاداء اذکان لا تدرکه الابصار ولا تحویه خواطر الافکار وهو یدرك الابصار وهو اللطیف الخبیر وانّ

ذلك مقام المشية فی الامکان حیث قد تجلی الله لها بها لنفسها و جعلها آیة ملکه الخ﴾ می گوید خداوند مقامات توحید را خلق نموده) در حرف هاء واز جمله آن مقامات مقام نقطه است وان مقام محمد رسول الله «ص» است چونکه آنحضرت ساکن شد درمقام توحیدی از ابداع که باقی نگذاشت برای خود ذکری جز توحید و آنحضرت در این مقام منفرد است از شبیه ومتعالی است از مثل و بریده است از او هر صاحب وصل وفصل وآن مقام است که مختص کرده است خداوند آنمقام را از برای حبیب خود واختیار کرده است انرا برای نبیّ خود وخداوند آنحضرترا در این مقام قائم مقام نفس خود واداشته است دراداء زیرا که خداوند هیچگاه مقترن بجعل اشیاء نبوده وآنحضرت ایستاده است در مقام توحید خفی که ممکن نیست در امکان از برای احدی جز او ونیست از برای غیر آنحضرت نصیبی بآنچه خداوند او را گرامی داشته وهدایت نموده» تا آنکه می گوید «ندیده است چشم اختراع مثل محمد رسول الله صلی الله علیه وآله را در ایجاد وهرچه را بگوید در وصف آنحضرت کسی غیر آنحضرت آن کذب است در ساحت قدس آنحضرت وافك است از برای جلال منزّه آنحضرت وآنحضرت همانطور است که خداوند در شب معراج بآنحضرت فرمود که توئی حبیب وتوئی محبوب وخود آنحضرت در حق خود فرمود که نمی شناسد مرا جز خدا وتو یا علی وحضرت علی «ع» در

حق آنحضرت فرمود در خطبه روز غدیر وجمعه که شهادت می دهم که حضرت محمد صلی الله علیه وآله بنده ورسول خداوند است که خدا او را برگزیده است در ظرف قدم بر جمیع امم درحالتي که منفرد است از مشابهت ومشاکلت از ابناء جنس و مثل خود وا داشته خداوند آن حضرت را بجای خود در جمیع عوالم خود در اداء فیض از جانب خود زیرا که درك نمی کرد اورا ابصار و گنجایش نداشت او را خواطر افکار واز درك می‌فرماید ابصاررا واوست لطیف خبیر وبدرستی که این مقام حضرت محمد (ص) مقام مشیت درامکان است چونکه خداوند تجلی نمود از برای مشیت بمشیت از برای مشیت وقرارداد اورا آیت ملك خود پس می‌گوید (ولیعتبر المتعبرون (کذافی النسخه) وفی ذکر الاسماء اسماء حسنی و صفات علیا و کل ذلك منقطعة عن جنابه وممتنعة عن مقامه فهو کما هو لا یعلم کیف هو الا الله الذی خلقه فسبحان الله عما یصفون) می خواهد بگوید هرآینه در عبارت مي آورند گویندگان در ذکر اسماء اسمهای نیکو و صفات عالیه را برای آنحضرت وحال آنکه کل آن اسماء و صفات بمقام آنحضرت نمی رسد ومقام آنحضرترا کما هو نمی‌داند کسی جز خداوندی که اورا خلق فرموده پس منزه است خداوند از آنچه وصف می‌کنند و صف کنندگان پس می‌گوید (ومنها مقام الف اللینة وسر الازلیة والقصبة اللاهوتیة والورقة الجبروتیة والشجرة الملکوتیة والولایة الکلیة التی یوحّد الله ربه

فی مرآت الثانی ولیس فی الامکان بعد مقام محمد رسول الله (ص) توحید واقعی الاّ لعلی (ع) وکل ماسواه یوحّدون الله بمثل النملة بل استغفر الله عن ذالك التحدید الکبیر لاوجود لتوحید غیره لدیه) می گوید و از جمله مقامات توحید مقام الفالینه وسرازلیه وقصبه لاهوتیه و ورقهٔ جبروتیهٔ وشجرهٔ ملکوتیه وولایة کلیه است که توحید می کند خداوند را در آینه دوم ونیست درامکان بعد ازمقام محمد رسول الله (ص) توحیدی واقعی مگر ازبرای علی (ع) وکل ما سوای آنحضرت توحید می کنند خدا را بمثل توحید مورچهٔ بلکه من استغفار می کنم از آنجا که تحدید بزرگی نمودم نیست وجودی ازبرای توحید غیر علی (ع) درنزد آنحضرت) وپس از چند سطری می گوید (ومنها مقام توحید الف المبسوطة وهی مقام احرف لااله الاهو احدی عشر نفساً ائمة العدل عباد المکرّمون الّذین لایعملون الاّ بامرالله وهم من خشیته یشفقون وانهم لیوحّدون الله بمرآت علی (ع) ولا یصل الیه احد غیرهم ﴾ می گوید و از جملهٔ آن مقامات مقام توحید الف مبسوطه است وآن مقام حروف لااله الا هو است که یازده نفر ائمهٔ عدل باشند بندگان مکرّمانی که عمل نمی کنند مگر بامر خداوند واز خشیة خداوند می ترسند وآن ائمه توحید می کنند خداوندرا بآینه علی (ع) ودیگری بآنها نمی رسد وپس ازچند سطری می کوید ﴿ ومنها مقام الحروف المجتمعة وهی مقام توحید فاطمه صلوات الله علیها و انها هی تحکی عن الله وتدلّ علی الله بما تجلی لها بها بمرایا معدوده وانّ بنور ها قد

وجدت حقائق الانبیاء وذوّتت جواهر ذاتیات الاصفیاء من اولیاء الله ورسله ولانصیب لمن کان فی دونها من الانبیاء والاوصیاء عن توحیدها وانّ عمل جسمها صلوات الله علیها هو ازکی وارفع من عمل افئدة النبیین وجوهریات الوصیین ولایعرفها کماهی اهلها الاالله واحرف التوحید وسبحان الله عما یصفون) وازجملهٔ آن مقامات مقام حروف مجتمعه است و آن مقام توحید فاطمه صلوات الله علیها است و آن فاطمه حکایت می کند از خداوند ودلالت می کند برخداوند بآنچه تجلی نموده است خداوند ازبرای اوباو بآینه های معدوده وبدرستی که بنور فاطمه موجود شده است حقائق پیغمبران و ذاتیت پیدا نموده جواهر ذاتیات اوصیاء ازاولیاء الله وپیغمبران خداونصیبی نیست ازبرای هر که زیر دست آن سیده باشد ازانبیاء واوصیاء ازتوحید فاطمه وبدرستی که عمل جسم فاطمه صلوات الله علیها پاکیزه تر و بالاتر است ازعمل فؤادهای انبیاء وجوهریات اوصیاء ونمی شناسند فاطمه را آنچنانکه درخور اوست مگر خداوحروف توحید ومنزه است خداوند از آنچه وصف می کنند) پس می گوید ﴿ و منها مقام الکلمات و هو مقام توحید الانبیاء والاوصیاء و المؤمنین من الانس حیث یدلّون علی الله بظل نور جسد فاطمه (ص) و یدخلون بحر الاحدیة و لّجة الصمدانیة و عرش الجلال و العظمة بفاضل ذکر فاطمة (ص) و لیس لاحد ممن سواهم حظّ فی توحیدهم و عرفانهم لله سبحانه وانهم الکروبیین الذین

قال الصادق (ع) فی شأنهم قوم من شیعتنا من الخلق الاول جعلهم الله خلف العرش لوقسم نور واحدمنهم علی اهل الارض لکفاهم ولما سئل موسی ربه ما سئل امر رجل منهم فتجلی له بقدر سم الابرة فدک الجبل و خر موسی صعقاً﴾ می گوید وازجملهٔ آن مقامات مقام کلمات است وآن مقام توحید انبیاء واوصیاء ومؤمنین از انس است چونکه آنها دلالت می‌نمایند برخداوند بسایهٔ نور جسد فاطمه وداخل می‌شوند دردریای احدیه ولجهٔ صمدانیه وعرش جلال بزیاد آمده از ذکر فاطمه ونیست ازبرای احدی از غیر انبیاء واوصیاء ومؤمنین بهرهٔ در توحید ومعرفت آنها از برای خداوند سبحانه وآنها هستند کروبین که حضرت صادق صلوات الله علیه در شأن آنها میفرماید که قومی هستند ازشیعیان ما از خلق اول که قرار داده است خداوند آنها را در عقب عرش که اگر قسمت شود نور یکی از آنها براهل زمین هر آینه کفایت می‌نماید آنها را وچونکه سئوال نمود موسی (ع) از پروردگار خود آنچه را که سئوال نمود امر فرمود خداوند یکی از آن کروبین را پس تجلی کرد آن شیعه کروبی از برای موسی بقدر سوراخ سوزنی پس کوه از هم پاشید وافتاد موسی بی‌هوش) انتهی ماارد نانقله فی هذه الفقره ﴿توضیح﴾ اولا خاطر اهل نظر را مستحضر می‌دارم که این بیاناتی را که در این مقام از تقریرات نقطهٔ بیان بعرض دوستان رسانیدم مطالبی نیست که مخترع ومبدع آن خود نقطهٔ بیان

باشد واو این تلفیقاترا برای مصدقین ومصدقات خود بتازه سوغات آورده باشد بلکه این بیانات رشحاتی است از تقریرات مرحوم شیخ احمد ومرحوم سید کاظم که در کتب و مسطورات خود در مواضع عدیده بنحو ابسط و اوفی وابلغ واصفی ذکر نموده اند ونقطهٔ بیان در آن زمانی که در مجلس درس آقا سید محمد کاظم می‌نشسته شکسته بسته هائی از آن بیانات را سر ودست شکسته بهم پیوسته و با عبارات مغلوط وتحریفات نامربوط بخود بسته وبواسطهٔ این انتحال درمقابل جهال خود نمائي و دفتر آرائی می‌نماید و اگر خوف تطویل نداشتم جملهٔ از بیانات آنمرحومین را می نگاشتم وپرده را بر می‌داشتم تا همه بدانند که رزق نقطهٔ بیان تهٔ سفرهٔ دیگران است (وثانیا) هر چند که دراصل این مبانی وبیانات اباطیل ویاوه هائی هست لیکن مقصود ما در این مقام آن نیست که در اصل این تقریرات، باب تحقیق وتدقیق را باز نموده و نقد و زیف آنها را ممتاز نمائیم زیرا که از مقصود اصلی باز مانده وقصه را دراز می نمائیم (وثالثاً) از بیانات نقطه بیان بسرحد عیان رسید که نقطهٔ بیان هم اعتراف دارد وانصاف می‌دهد که مقام اعلیحضرت محمدی صلی الله علیه وآله مقامی است که احدی از ما سوی را بهرهٔ از آن مقام اعلی نیست ومختص بآنحضرت و مقدس از شرکت یا مشابهت ومماثلت است وبعد از آن، مقام حضرت علوی(ع) است که از

برای مقام آنحضرت نیز بعد از مقام محمدی (ص) از برای احدی حظی وبهرهٔ نیست و بعد از آن مقام نیز مقام ائمهٔ هدی علیهم صلوات الله است که دست غیر آن یازده نفس از وصول بآن در کاه کوتاه است و بعد از آن مقام فاطمهٔ زهراء سلام الله علیها است که دست جمیع انبیا وا وصیا از رسیدن بانمقام اسنی نیز کوتاه است وبعد از آنمقام انبیاء وا وصیاء وشیعیان و کروبیین ومؤمنین است که از برای احدی از ماسوی آنها نیز امکان درك آن مقام بالا نیست پس قیاس امر حضرت خاتم الانبیاء را بسائر انبیاء قیاس مع الفارق ومحض خطا خواهد بود (ورابعاً) از صریح کلمات نقطهٔ بیان که در فقرات قبل نقل نمودیم وبعد نیز مذکور می داریم ظاهر و باهر گردیده ومی گردد که نقطهٔ بیان مرتبهٔ خودرا در مرتبهٔ پنجم یعنی مرتبه شیعیان کروبی قرار داده زیرا که صریحاً اعتراف نموده که از درك مقامات کمالیهٔ آن خانواده حتی بقدری که مورچه در شاخ پیش سر خود از کمال خیال می نماید هم بهره ندارد (وخامساً) برحسب اصطلاحی که خود نقطهٔ بیان ذکر آن را نموده و در این اصطلاح متابعت از شیخ وسید نموده مقام اول مقام نقطه و مقام ثانی مقام الف لینه و مقام ثالث مقام الف مبسوطه ومقام رابع مقام حروف مجتمعه است ومقام پنجم که مقام خود نقطهٔ بیان است مسمی بمقام کلمه است پس بنابراین لقب نقطهٔ بیان از برای میرزا علی محمد باب غلط وخطا ومحض خطا است بلکه برفرض اذعان بسخنان صاحب بیان باید تعبیر بکلمه بیان نمود نه نقطهٔ آن واگرچنانچه

من بنده هم گاهی در عبارات خود تعبیر بنقطهٔ بیان نموده ام باین اصطلاح نیست بلکه مقصودم نقطهٔ دیگریست (فقره هشتم) در همین تفسیر هاهوَ می گوید (واننی انا ماحدثت الناس الا بنعمة ربّی مما اکرمنی الله من الایات والدعوات والخطب وحقآئق العلوم بما قدرالله فی وراءالحجب واّنی ما انکرت حرفاً من الدّین ومازدت علیها حرفا الخ) می گوید بدرستی که من حدیث نکردم مردم را مگر بنعمة پروردکار خود از آنچه مرا اکرام فرموده از آیات ودعوات وخطبه ها وحقائق علوم با نچه مقدر کرده است خداوند در پس پرده ها ومن انکار نکردم حرفی از دین را ونه زیاد کرده ام در دین حرفی را الخ) در این فقره تصریح می کند باینکه کم وزیادی در دین نکرده فقط دعا وخطبه ومطالب علمیه برای مردم می گفته وباین حیله ووسیله نفوس جاهله را بدعاوی باطله خود مایل می نماید (فقره نهم) در همین تفسیر هاهوَ می گوید (وانّ بکل دلیل یثبت الناس بوجود الائمة یثبت وجود سفیر من الحجة الذی کان فی یدیه حجة من مولاه حیث لن یقدر احدان یؤتی بمثله ولاریب فی غیبته الکبری الخ) می گوید و اینکه بهر دلیلی که ثابت می کنند مردم بوجود ائمه ثابت می شود بودن یك سفیری از جانب حجة (یعنی از جانب امام عصر) آنچنان سفیری که بود در دستش حجتی از جانب مولای خودش چونکه هرگز قادر نمی باشد احدی که بیاورد بمثل آن حجة را (مقصودش از حجتی که در دستش بوده همین عبارات رکیکه مغلوطه وغیر مربوطه است) پس می گوید و

وشکی نیست درغیبة کبرای امام عصر تا آنکه می گوید (ولاکن لاشك ان له روحی فداه نقباء فی الارض ونجباء فی الحکم ولیکن بدلیل الحکمة وابطال الفرجه والفرار عن الطفرة لابدان یکون رجوع هؤلاء المقربین الی نفس واحد) می گوید ولکن شکی نیست که ازبرای حضرت حجة عجل الله تعالی فرجه) نقبائی درزمین ونجبائی درحکم هست ولی بدلیل حکمت وباطل کردن فرجه وفرار ازطفره لابداست اینکه باشد رجوع این مقربان بسوی یکنفر تا آنکه می گوید(وان الیوم لاشك ان بعض العلماء یدعون ذالك المقام ولاریب ان العالم لم یترك الفاضل حین اطلع بفضله ولاشبهة فی ذالك بان فی کل زمان یکون احدکان افضل من کل) یعنی وامروزشکی نیست که بعضی ازعلماء ادعای این مقام رامینمایندوشکی نیست که عالم وانمی گذارد فاضل راوقتی که مطلع بشودبفضل او وشبههٔ نیست که درهر زمانی می باشد یکی که بوده افضل از همه تا آنکه می گوید (فاذا عرفت ما اقررت بین یدی الله لتوقن بان الناس کلهم قدکذبوا علی من حیث یحسبون انهم مهتدون فاذا ادعی الیوم احد بحکم دون حکم القرآن اوببیان غیر سبیل اهل البیان فلیس لاحدان یقول هذا انسان الخ) می گوید پس اگر شناختی آنچه را که من اقرار نمودم میان دودست خدا هرآینه یقین میکنی باینکه مردم تمامشان بتحقیق دروغ بستند برمن ازانجهت که کمان میکنند که هدایت شده کانند پس اگر امروز ادعا کند احدی بحکمی غیراز حکم قرآن یا ببیانی غیرازراه اهل بیان پس نیست ازبرای احدی که بکوید این مدعی انسان است

الخ ﴿تا انکه می گوید﴾ ﴿لان الذی جاء بامر الجلیل اوبدل حکماً فرض علیه بذکر الدلیل واما کان مصدقا لما کان الکل علیه من الفرقة المحقة فلیس علیه شیی) می گویدبجهت آنکه آنکسی که آمده است بامر جلیل اکر تبدیل کند حکمیرا واجب است براو که دلیلش رابکوید ولی چون که مصدق است ازبرای هرچیزیکه فرقهٔ محقه (یعنی شیعه اثنا عشریه) براو هستند پس دیگر براو چیزی نیست بهائیت مدارا توقع دارم که با لحظهٔ نصفت ونظرهٔ عدالت دراین عبارات مستهجنه دقت نمائید و انصاف بدهید که ادعای صاحب بیان ادعای سفارت ازجانب حضرت حجة عجل الله تعالی فرجه بوده وانحضرت رامولای خود خوانده و بالصراحت نفی ریب ازغیبت کبرای آنحضرت نموده منتهی آنکه دعوی می کند که چون درزمان غیبت آنحضرت از برای آن طلعت عز صمدانیت در بسیط غبراء نقباء ونجبائی هست چنانکه بعضی نقل نموده اند ودراینصورت لابد یکی ازآنها برسائرین برتری دارد وآن یکی باید حائز مقام افضلیت باشد تابتواند مرجع جمعیت بشودو صریحاً می کوید که این همان مقام اعلمیت است که بعضی ازعلماء مدعی آن هستند آنوقت خودرا صاحب این مقام معرفی می نماید وباصرح بیان اذعان می نماید که هرکس ادعای حکمی بجز حکم قرآن بنماید در خور اسم انسان نیست وتصریح می کند که تمام احکام ومعتقدات فرقهٔ محقه را تصدیق دارد وحکمی را تبدیل نداده است وآنچه را که مردم باو نسبت داده اند کذب می شمارد

پس بدیهی است که بعد از اقرار باین حدود واعتراف باین عهود ادّعای حجیت ونفس ظهور موعود بودن از این شخص معهود قابل قبول نخواهد بود وخود او هم بدواً در این فکرها نبود ولی کم کم حمقا او را بهوای این ادّعا انداختند

﴿هرچه گفتم نیستم من سهم دین ☆ باز گفتند سهم دینی سهم دین

﴿فقره دهم﴾ نیز در همین تفسیر ها هو بعد از عرفان بافی های مغلوط ونامربوطی که راجع بلفظ باب می کند وبهیچ وجه محصلی ندارد می گوید(وانّك اذا فتحت باب العلم الحروف فی تلك الكلمة لتجد من انوار سماء اللاهوت وتجلیات عرش الجبروت و نفخات سماء الملك والملكوت ما لا یحیط به علم الحدود لانّ الروح فی الالفاظ هو بمثل روح فی الاجساد وانّ بینهما مناسبة ذاتیه اذا لاحظت فی الجوهریات والعرضیات وقطع محض اذا وصفت الله ربّ الاسماء والصفات لانّ للاسم مراتب ما لا نهایة وانّ مسمی كل شیئی هو فی رتبته انظر الی روح آل الله واجسامهم ثم انظر الی كلماتهم ولوكان كلمة عدل هذه كل یقولون بها ولكن اذا قال الله عزّ ذكره هو عدل الذی كان مبدء وجود العدل فی المشیة واذا نزل من ملاء الاعلی یدلّ علی مسماه ولذا قد فرض فی الشریعه بما لا یمسه الاّ المطهرون ولو اجتمع الكل علی ان یاتوا بمثل صورة العدل هذه لم یقدروا لانّ الذی هم یاتون من حرف العین والدال واللاّم هو جسده كان فی رتبتهم و انّ روحه معدوم عند عدل الذی نطق به

رسول الله (ص) لانّ روحه كان من روحه و لفظه كان من جسده ولو اجتمع الكل علی ان یتكلموا بمثل كلمة التی كلّم بها رسول الله (ص) لم یقدروا لانّ روحه كان فی مقامه و جسده بمثله وانّ اكثر الناس لا یعرفون ولا یقدرون. كذالك الحكم فی كل سلسلة الثمانیة لانّ كلمة العدل التی تكلم بها الابواب هی روحه وجسده كان فی مقامهم ولم یصل جسده ولا روحه بكلمة التی ینطق بها من كان فی عالم المعانی بالنسبة الی من نطق فی البیان عن الرحمن و انت انظر الی كل الحروف بمثل ما ینظر الی الناس ویعرف كلمات الائمة و الاركان و النقباء والنجباء بمثل ما ارشحت من یمّ الجلال علی تلك الاشارات من طمطام یمّ الجمال وانّ بعلم تلك الرتبة یعرف الانسان معجزة القرآن وسبیل اهل البیان والتبیان من اهل العیان و انّ اكثر الناس فی علم ذالك المقام اموات حیث یعرفون و یسمعون كل الكلمات بالصور المشاكل وانّ ذالك شرك محض فی مذهب آل الله علیهم السلام لانّ الله قال اننی انا وهو یدلّ علی ازلیته و انّ تلك الكلمة فی الحروف انّیة ازل الحروف ولا یشابهه شیئی فی السموات ولا فی الارض وكل من قال تلك الكلمة لم یصل الی ساحة ما قال الله لانّ الالفاظ بمثل الاجساد كما انّ فی الناس لا یمكن ان یكون احد مثل جسم الامام لا یمكن ان یكون حرفا مثل حروف التی نطقوا آل الله فی البیان ولوكان الصور یشابهه فی الاشكال ولكن هو بمثل ما القیت علیك علی كل صورة الانسان ولكنّ الامام هو الصورة الانزعیة والنور الالهیة التی یدعو من

ذاتها الی ذاتها ویصرّح باللاهوتیة و ینطق عن الجبروتیة وکذالك الحکم
فی الحروف فوربك رب السموات والارض لواجتمع الکل علی ان یاتوا بمثل
الف مآت علی (ع) فی الحروف ان یقدروا بل لاوجود للالف الذی یاتون الناس
فی ساحة وجود الفه وکذالك انت تعرف کل الاعمال والشؤنات والاحرف
والاشارات فی سلسلة الثمانیة الخ﴾ می‌خواهد بگوید بدرستی که هرگاه
کشودی باب علم حروف را دراین کلمه (مقصود لفظ باب است) هرآینه
می یابی از انوار آسمان لاهوت وتجلی های عرش جبروت ونفخات
آسمان ملك وملکوت آنچه را که احاطه نمی کند بآن علم حدود زیرا که
روح در الفاظ بمثل روح در اجساد است ومیانه این دوتا مناسبت
ذاتیه است هرگاه ملاحظه کنی درجوهریات وعرضیات وقطع محض
است هرگاه وصف کنی خداوند پروردگار اسماء وصفات را بجهة اینکه
ازبرای اسم مراتب مالانهایة است واینکه مسمای هرچیزی اودر رتبهٔ
همان چیزاست نظر کن بسوی روح آل الله و اجسام آنها پس نظر کن
بسوی کلمات آنها واگرچه بود کلمهٔ عدل این کلمهٔ عدل که
همه می گویند باین کلمه ولیکن هرگاه بگوید خداوند عزّ ذکره
اوعدل آنچنانی است که بود مبدء وجود عدل درمشیة و هرگاه که نازل
شود از ملاء اعلی دلالت می کند برمسمای آن عدل وباین جهة بتحقیق
واجب شده است درشریعت بما لایمسه الاّ المطهرون واگر اجتماع کنند
کل براینکه بیاورند مثل صورت عدل این عدل را نمی‌توانند بجهة آنکه

آنچه را که آنها می‌آورند ازحرف عین ودال ولام اوجسد اوبود دررتبهٔ
آنها وبدرستی که آن معدوم است درنزد آن عدلی که نطق فرموده است
بآن رسول خدا (ص) بجهة آنکه روح آن عدل که رسول‌الله فرموده از
روح رسول خداست ولفظ آن عدل ازجسد آنحضرت است واگر اجتماع
کنند کل براینکه تکلم کنند بمثل کلمهٔ آنچنانیکه تکلم فرموده‌است
بآن رسول خدا هرآینه قادر نیستند بجهة انکه روح اوبود درمقام
او، وجسداو بمثل آن‌است و بدرستی که‌اکثر مردم نمیشناسند و قدرت
ندارند و همچنین است حکم درکلّ سلسله ثمانیه (مقصودش ازسلسلهٔ
ثمانیه مراتب معرفت است که‌درحدیث جابر ذکر شده)زیرا که کلمهٔ
عدل آنچنانی‌که تکلم نموده اند بان ابواب آن کلمه روح آن وجسد
آن بوده‌است درمقام ابواب ونمی رسد جسدآن کلمه وروح آن بکلمه
آنچنانی‌که نطق می‌کند بانکسی که باشد درعالم معانی بالنسبة
بسوی کسی‌که نطق کرده است دربیان از خداوند رحمن وتو نظر کن
بسوی کل‌حروف بمثل آنچه نظر کرده می‌شود بسوی مردم و شناخته
می‌شود کلمات ائمه و ارکان ونقباء و نجباء بمثل آنچه من ترّشح
دادم از دریای جلال براین اشارات ازوسط دریای جمال وبدرستی
که بعلم این رتبه می‌شناسد انسان معجزه قرآن و سبیل اهل بیان
وتبیان را ازاهل عیان وبدرستی که اکثر مردم درعلم این مقام
مرده‌گانند چونکه می‌شناسند ومی‌شنوند کل کلماترا بصورتهای شکل

یکدیگر و بدرستی که این امر شرك محض است در مذهب آل الله سلام الله علیهم بجهة آنکه خداوند فرمود اننی انا یعنی بدرستی که من منم واین کلام دلالت می کند براز لیت اوبدرستی که این کلمه در حروف انیة ازل حرفها است ومشابهت ندارد باوچیزی در آسمانها ونه درزمین وهرکس بگوید این کلمه رانمی رسد بسوی ساحة آنچه خدا فرموده است زیرا که الفاظ بمثل اجساد است همچنانکه درمردم ممکن نیست اینکه باشد احدی مثل جسم امام ممکن نیست اینکه بوده باشد حرفی مثل حروفی که نطق کرده اند آل الله دربیان واگرچه باشد صورتها که شباهت دارد بان حروف آل الله درشکل ها ولیکن آن مثل آنچیزیستکه من القا نمودم برتو برهمه صورت انسان هست ولیکن امام آن صورت ازعية ونور الهیت است که می خواند ازذات خود بسوی ذات خود وتصریح می نماید بلاهوتیة ونطق می کند ازجبروتیة و همچنین است حکم در حروف پس قسم بحق پروردکار تو پروردکار آسمانها وزمین اکر اجتماع کنند همه براینکه بیاورند مثل الفانچه آورد علی علیه الصلوة والسلام در حروف هرگز قادر نخواهند بود بلکه وجود نیست ازبرای آن الف که می آورند مردم درساحة وجود الف علی علیه الصلوة والسلام وهمچنین تو می شناسی کلّ اعمال وشئونات وحروف واشارات رادرسلسله ثمانیه)وباز درقسمت دیکراز همین تفسیر هاهو که ازقسمت اول بخطبهٔ دیگری مجزی گردیده نظیر مطالب سابقه را تکرار نموده چنانچه می گوید (ومن یعرف

اویقول انّ کلمة التی نطقت فاطمه صلوات الله علیها فی التوحید فالانبیاء فاتوا بمثله فقداشرك بربّه انّ الامر جنابك تقدر ان تبسطه ولیکن لماکان اکثر الناس محجوبین عن ذالك المقام ویشرکون بالله و بایاته بعدم علمهم تلك الرتبة العلیة اشیر برشح من علم ذالك الطمطام الداخر الذاخر لیتلئلأ الکل بتلئلؤ انوار ظلال مکفهرّات افریدوس الجلال ولیتلجلجن الکل بتلجلج انوار سمآء العمآء فی عرش فردوس الجمال فیاایها الناظر الی عرش البهآء والثنآء فایقن انّ شئونات سلسلة الاوّلیة مقطعة الجوهریات عن غیرها فی مقامها وممتنعة الکینونیات عن دونها فی تلقائها وانّ کل حرف نطقت شجرة الاولي لهساطة علی ماسویه بحیث انّ حرفاً من القرآن لم یعدله شیئی فی ملکوت الاسماء والصفات انظر الی کلمة (الر) فی القرآن وانّ ماسوی نفس المشیة لوشآؤا ان ینزلو کلمة (الر) لینزلوا ولکن کلها لیس بمثلها لانّ جسدها هی علة کلّ علة لان حرف الذی قال الله کن بروحه کل لیوجد موجود وماهو کائن بمالا نهایة التی مالا نهایة لها وانّ صورته هی علة کل ذی اسم ولوقال الکل کن لم یشبه روحه روحه ولاصورته صورته وکذالك انت تعرف مثل تلك الکلمة فی سلسلة المعانی ثم الابواب ثم الائمة ثم الارکان ثم الملائکة ثم النقبآء ثم النجبآء فکما انّ روح حرف الکاف والنون فی مقام النقبآء له سلطنة وهیمنة علی روح حرف الکاف والنون الذی فی مقام النجبآء فکذالك کان الحکم فی صورتها فکل قالو کن ولکن کلمة التي قال رسول الله (ص) هو بمثل منطقه فی بین کل الکاف والنون منفرد عن الشباهة

عن ابناء جنسه وله فی الکتاب عزّ شامخ و مجد مانع و کذلك
کلّ الاعمال من سلسلة الثمانیة لانّ عمل سلسلة الثمانیة کلیاتها
وجزئیاتها عرض و شبه بالنسبة الي السلسلة الاولی الخ تا آنکه
می گوید وان بذلك الحکم المتقن اوقال احدانیّ نطقت بتلك الکلمة
بمثل ما نطق ما جعله الله فوق رتبتی فیکفر فی الحین لانّ کلمة لااله الا الله
التی یتکلم بها الشیعة صورتها شیعة صورة کلمة لااله الا الله التی نطق احد
من آل الله سلام الله علیهم وکذالك الحکم کان فی الافعال و لذا انّ الانبیاء
کلما یترقّون لم یقدروا ان یعملوا بمثل جسم فاطمة صلوات الله علیها وکذلك
کل العلم والشؤن من سلسلة السافل لم یذکر عند سلسلة العالی می خواهد
بگوید وهرکس می‌شناسد یا می گوید اینکه کلمه آنچنانی که نطق
کرده‌است فاطمه صلوات الله علیها درتوحید پس انبیاء پس آوردند مثل
آن‌را پس بدرستی که مشرك شده‌است بخدای خود بدرستی که امررا جناب
تو می توانی که بسط بدهی ولیکن چونکه بودند اکثر مردم محجوبان
ازاین مقام وشرك می‌آورند بخداوند وبآیات خداوند بسبب عدم علم
آنها این رتبهٔ علیه اشاره می‌کنم من‌بر شحهٔ از علم این دریای داخر
ذاخر (داخر در لغت بمعنای ذلیل و کوچك است) (وذاخر
بمعنای بزرك و فربه) (بجهة آنکه روشن شوند همه بروشنائی
سایه های مکفهرات افریدوس جلال (لفظ مکفهرات و
افریدوس مقتبس از خطبهٔ تطنجیة اعلیحضرت علوی صلوات الله علیه است

ولی در آن خطبه مقدّسه افرودوس بواو بعدالرّاء است ومکفهرات هم اضافه
بافرودوس نشده بلکه مکفهرات درکلامی وافرودوس در کلام دیگری
استعمال شده ومکفهرات عبارت است ازابرهای غلیظ وتیره وافرودوس
عبارت است ازمقامی ازمقامات عالم اعلی (برگردیم بترجمه) وبجهة
آنکه متلجلج شوند همه بتلجلج انوار سماء عماء درعرش فردوس جمال
(تلجلج بمعنی تردّد درامر وگرفتن زبان است دراداء) (مقصودم ازتوضیح
معنای بعضی الفاظ آن‌است که قارئین گرام ملتفت باشند که استعمال
صاحب بیان این الفاظ رابلحاظ قلمبه گی ملفوظ بوده بدون
آنکه مناسبت معنوی ملحوظ شده باشد) (بر گردیم بترجمه)
پس ای نظر کننده بسوی عرش بهاء وثناء پس یقین کن اینکه شؤنات
سلسلهٔ اولیه (یعنی سلسلهٔ محمد وآل محمد) قطع کننده است جوهریات
از غیر خودرا درمقام آن سلسلهٔ وامتناع کننده‌است کینونیات از جز
خودرا درمقابل آن سلسله و اینکه هر حرفی که نطق کرده‌است شجرهٔ
اولی تسلط هست ازبرای او ورما سوای آن حرف بحیثیتی که یك حرف از
قرآن معادل نمی‌شود با او هیچ چیز در ملکوت اسماء وصفات
نظر کن بسوی کلمهٔ (الر) که درقرآن است واینکه ما سوای نفس مشیت اگر بخواهند
اینکه نازل کنند کلمهٔ (الر) را هرآینه نازل می کنند ولیکن کل از (الر) ها که آنها
نازل میکنند نیست مثل آن (الر) که درقرآن است بجهة آنکه حرف آنچنانی که گفت
خدا کن بروح آن کن همه هرآینه موجود می‌شود موجود وهرچه کائن

است بمالانهایة تامالانهایة لها و اینکه صورت آن کن او علت هر صاحب اسمی است واگر بگویند کل کن شباهت ندارد روح آن کن روح این کن ونه صورت آن کن صورت این کن را وهمچنین تو می شناسی مثل این کلمه را در سلسلهٔ معانی پس در ابواب پس در ائمه پس در ارکان پس در ملائکه پس در نقباء پس در نجباء پس همچنان که روح حرف کاف و نون در مقام نقباء از برای او سلطنة وهیمنه هست بر روح وحرف کاف ونون که در مقام نجباء است پس همچنین بوده است حکم در صورت آن پس همه گفتند کن و لیکن کلمه آنچنانی که گفت رسول خدا صلی الله علیه وآله آن بمثل منطق آنحضرت در بین همهٔ کاف ونون منفرد است از شباهت از ابناء جنس او واز برای او در کتاب عزّ بلند ومجد قوی هست وهمچنین کل اعمال از سلسلهٔ هشت گانه کلیات آن وجزئیات آن عرض وشبه است بالنسبة بسوی سلسلهٔ اولی الخ تا آنکه می گوید وبدرستی که باین حکم متقن اگر گفت احدی که من نطق کردم باین کلمه بمثل نطق آنکه قرار داده است خدا اورا بالای مرتبهٔ من پس کافر می‌شود در همان حین بجهة آنکه کلمه لااله الاالله آنچنانی که تکلم کرده است بان شیعه صورت ان کلمه شیعه صورت کلمه لااله الاالله ایست که نطق کرده است یکی از آل الله سلام الله علیهم و همچنین حکم بود در افعال و باین جهت بدرستی که انبیاء هر قدر ترقی کنند قادر نشده اند که عمل کنند بمثل جسم

فاطمه صلوات الله علیها و همچنین تمام علم و شأنها از سلسلهٔ زیرین مذکور نشده است در نزد سلسلهٔ بالائی) بهائیت مدارا اگر بتوانید پردهٔ حبّ راازدیده لبّ بردارید و باالحاظ انصاف در این الفاظ نا صاف یك لحظهٔ ملاحظه فرمائید بر سوء القنیهٔ عرفانی وضعف بنیهٔ بیانی وانمی علمی و کلرز حکمی (۱) واستسقای لحمی و همی مولای خود می گریید زیرا که این آقای بینوای شما کما ینبغی تحصیل مقدمات عربیه ومبادی ادبیه ومنطقیه وغیره که شرط اتقان فهم مطالب حکمیه است نکرده است چنانچه خوداو در همین تفسیر هاهو می گوید (فانّی و لعمرك ما قرأت حرفا من ذلك العلم العیان و لا اعلم الیوم حرفاً من قواعد اهل البین و ما کان عندی من قبل کتب علم حتی استحفظ الکلمات ولالی سبب فی هذا العطاء من الرحمن الاّ فضل الله وجوده وانّ الیوم لو یسئل مثل جنابك عنی من شئونات العلمیة المسطوره فی الکتب فورّبك لا اعلم بل ولا الصرف ولا النحو و بذلك افتخر و به احتج الله یوم القیمة علی الکل) می گوید بدرستی که من و قسم بجان تو نخواندم حرفی ازاین علم عیان ونمیدانم امروز حرفی از قواعد اهل بیان ونبود نزد من ازپیش کتب علم تا مستحفظ بدارم کلمات را ونه از برای من سببی در این عطا از خداوند رحمن هست الا فضل وجود خداوند وبدرستی که امروز اگر سئوال کند مثل جناب شما از من از شئونات علمیه که مسطور

«۱» انمی و «کلرز» دومرض اند که ازکم خونی وکمی قوهٔ حیات عارض میشوند

است در کتب پس قسم بحق پروردگار تو نمی دانم بلکه نمی دانم
صرف ونحو را وباین امر افتخار می کنم و باین امر احتجاج
می‌کنم خدا را روز قیامت بر همه (وهرچند که خود قسم می‌خورد
که یك حرف هم از علومی‌که در کتب است واز صرف و نحو نخوانده
ولی این حرف کذب صرف است زیرا که اگر یك حرف از هیچ یك
علوم ظاهره نخوانده بود اینقدرها هم قدرت بر تلفیق این عبارات
ملحونه نداشت واگر چنان بود که خود او می‌خواهد وانمودنماید
که یك حرف از علومی‌که در کتب است نخوانده واین قدر از قدرت
که بر تلفیق عبارت دارد وبطور خرق عادت ازموهبت و عنایت خالق
بی منت باو افاضه شده است دیگر لحن و غلط واستهجان ورکاکت
و خبط و خطا در عطای خدا پیدا نمی شد و هر حساسی که
در این عبارات بی اساس تفرّس نماید بآسانی احساس می نماید
که اغلاط لفظیهٔ این عبارات ولغزشهای معنویه این تقریرات بعینه
از نوع اغلاط و خبطهای مبتدیان است مثلا می گوید (لأنّ کلمة
العدل التی تکلم بها الابواب هی روحه وجسده کان فی مقامهم الخ) ضمیر
هی که راجع بکلمه است مطابق قاعدهٔ مؤنث می آورد ولی فوراً
غفلت می نماید و ضمیر روحه و جسده را که باز راجع بکلمه است
مذکر می‌آورد وخبر روحه وجسده را که باید بلفظ کانا که تثنیه است ادا کند بلفظ
کان که مفرد است می‌آورد وهکذا سائر اغلاط عدیدهٔ که در این عبارات

ناسنجیدهٔ دیده می شود و همچنین چون از قواعد منطقیه وشرائط
انتاج قضیهٔ کماهی آکاهی نداشته و بعلاوه در نهاد خود هم آن
استعداد را نداشته که بالفطرة بتواند از عهدهٔ اثبات وبیان مراد
خود بر آید نمی تواند که نتایج منظورهٔ خودرابامقدمات ارتباط دهدمثلا
چون می خواهداثبات کندکه ماسوای نفس مشیت هرچندکه اگربخواهندکلمه
(الف لام را) نازل کنند میتوانند لکن آن [الرا] ها مثل الرای قرآن نیست می
گوید (ولیکن کلها لیس بمثلها لأنّ جسدها هی علة کلّ علة لانّ حرف الذی قال
الله کن بروحه کل لیوجد موجود الخ) یعنی ولکن کلّ الف لام را ها نیست
مثل الف لام رای قرآن بجهت آنکه جسد الف لام رای قرآن او علت
هر علت است بجهت آنکه کلمهٔ کن که خداوند فرموده بروح آن کلمهٔ
کن کلّ هر آینه موجود می شود موجود) استدلال می‌کند از برای آنکه
جسد الف لام رای قرآن علة هر علة است باآنکه بروح کلمهٔ کن که
خداوند در وقت اراده خلقت اشیاء می‌فرماید کلّ اشیاء موجود
می‌شود وهیچ ملتفت نمی گردد که کلمهٔ کن غیر از کلمهٔ الف لام را
می باشد وبعلاوه روح کن کاری بجسد (الرا) ندارد وبعلاوه آن کلمهٔ
کن که خداوند در وقت انشاء اشیاء می‌فرماید که عبارت ازنفس اراده
الهیه است غیر از کلمهٔ کن است که بر وجه اخبار در قرآن
نازل گردیده است و غیر ذلك از اغلاط لفظیه و معنویه که در این
یك سطر عبارت دیده می شود وبالجمله چون با این بضاعت

مزجاة وعدم تکمیل مقدمات چندی از اذ قاترا در مجلس درس آقا سید کاظم رشتی که به سید مقدس معروف بوده کلماتی التقاط و بفهم خود از آن کلمات مطالبی استنباط می نموده بدون آنکه بکنه منظور سید برخورده یا باطراف وحدود مقصود پی برده باشد چنانچه خود باب کراراً اعتراف به بی اطلاعی از علوم متداوله واقرار بتلمذ وتعلم درنزد آقا سید کاظم نموده از آنجمله در باب سیزدهم از صحیفه رابعه که در شرح دعای زمان غیبت یعنی دعای اللهم عرّفنی نفسك نوشته می گوید ﴿واما ما سئلت من محاریب اهل الرسوم فانّی بعزة ربّی ما اعلم منها حرفا﴾ ونیز درهمین باب می گوید ﴿وانّی احد من تلامذة سید المقدّس سلام الله علیه بلّغ معاشر شیعتنا الاّ یعتقد وافی حتمی دون العبودیة فانّی بعزة الله لا اعلم من الغیب حرفا وما کان عندی علم کائن ولا یکون ابدا﴾ بلکه مفاد جزء آخر این عبارت برحسب وضع عربیت آن است که علم هیچ شیئی در نزد او نبوده وهرگزهم نخواهد بود زیرا که (لفظ کائن) نکره است ونکره در سیاق نفی افادهٔ عموم می کند ومعدوم بودن طبیعت صدق نمی کند مگر وقتی که هیچ فرد از آن طبیعت موجود نباشد غرض آنکه شخص باب بجهت عدم تکمیل مبانی و اسباب از بیانات سید مقدس تصوراتی اکتساب نموده که اغلب جز خام ونا تمام نبوده بعلاوه آنکه بعضی از آن بیانات از اصل فاسد و خراب بوده واز تزویج آن اوهام فاسده با یکدیگر موهومات ابتر

دیگری در نظرش جلوه گر شده که آنها را وراء علم اهل نظر وفوق فهم بشر تصور نموده ومع ذلك هر مولود وهمی که در مشیمهٔ فکرتش جنبش می کند از پرورشش عاجز است ونارسیده اسقاط می نماید وبعد از هزار فریاد وکوشش جز خستگی وآلایش نمایشی نمی دهد آری خواجه می فرماید

﴿دکان عاشقی را بسیار مایه باید ☆ دلهای همچه آذر چشمان رودباری﴾

ومن بنده گفته ام

﴿ایکه خواهی بسوی اوج معارج رفتن ☆ شرط اینکار بود ره بمدارج رفتن﴾
﴿تا تو صغری نکنی وضع ونیاری کبری ☆ نتوانی سوی انتاج نتایج رفتن﴾
﴿مضغه تا جوجهٔ کامل نشود بیهده است ☆ پوست بشکستن واز بیضه بخارج رفتن﴾
﴿بی مداخل چه بجز کفّ تهی باز آرد ☆ دست در جیب وبغل بهر مخارج رفتن﴾

بهائیت مدارا متمنی است که خود آنجناب در یکی از فقرات عبارات باب از روی فکر و رویت اندکی غور ودقت نمائید تا صافاً صاف انصاف بدهید که صاحب بیان از بیان افکار موهومه خود محروم است مثلا ملاحظه نمائید در آنچه در اول این فقرهٔ دهم نقل گردیده که صاحب بیان ادعا می نماید که در کلمهٔ (باب) آنقدر از انوار لاهوت وتجلیات جبروت ونفحات ملك وملکوت موجود است که بیرون از احاطهٔ علم حدود است واز برای این مدّعا استدلال می کند باینکه میان الفاظ ومعانی مناسبت ذاتیه هست اولا که اثبات مناسبت ذاتیه

بطور عموم وکلیهٔ دعوائی فاسد ومتاعی کاسداست وثانیا برفرض که تسلیم نمائیم که مناسبت ذاتیه بین تمام الفاظ و معانی ثابت است مناسبتی فی الجمله خواهدبود نه آنکه باجمیع شؤن معانی الفاظرا مناسبت کلیهٔ تامّه باشدزیرا که بمقتضای بیان خودصاحب بیان روح در کلام بمنزلهٔ روح در اجسام است و بدیهی است که جمیع کمالات روح از برای جسم نیست پس این کلام دراین مقام ناقص وناتمام خواهد بود وبعد از این چون می خواهد استدلال کند بر اثبات مناسبت ذاتیه بین الفاظ ومعانی نتیجهٔ استدلالات باطله اش آن می شود که کلام هر متکلمی در رتبهٔ همان متکلم است باین معنی که مثلا عدل در کلام خداوند هرچه گفته شود عدلی است که در مشیت الهیه است وعدلی که مثلا فلان خربزه فروش می‌گوید عدل دو شاهین ترازو است وحال آنکه این کلام هم باطل است وخام وهم غیر مربوط بمرام اما البطلان بدلیل آن که خداوند منان در چندی از آیات قرآن بندگان را امر بایجاد عدل واحسان فرموده واگر عدل در کلام خداوند علام در هر مقام عدلی باشد که در مشیت حضرت احدیّت است باید هر بندهٔ از بریّه مکلف باشد بایجاد مشیت الهیه و حال آنکه این مراد واضح الفساد وبنائی بر باد است واما آنکه کلام غیر مربوط بمرام است برای آنکه مقصود اثبات مناسبت ذاتیه بین لفظ ومعنی بود، واثبات مناسبت واتحاد رتبت بین هر متکلم

با کلامش با آنکه ازاصل مردوداست منتج این مقصودنخواهدبودوازاعجب آنکه صاحب بیان دراین مکان نمي تواند عبارتی را اتیان کند که مفاد آن بامرادش اتّحاد داشته باشد چنانچه وقتی می خواهد این معنی را بفهماند که کلام هر متکلم در رتبهٔ خود آن گوینده است می‌گوید (وانّ مسمی کل شیئی هو فی رتبته الخ) و مفاد این عبارت آن است که مسمای هرچیزی دررتبهٔ آن چیزاست و اقتضای عبارت آن است که چون مسمي را نسبت به هر شیئی کرده باید بمناسبت مسمی مقصود از هرشیئی هراسم باشد وحاصل کلام آن می‌شود که مسمای هر لفظ واسمی دررتبهٔ آن لفظ است وبنابراین باید مسمای بزید مثلا که جوهری ازجواهر ونفسی از نفوس است هم رتبه باشد با (زاویاودال) که عرضی است غیر قارّالذّات وصوتی است ازاصوات و با آنکه بطلان ادعا ازواضحات است بمقصود متکلم ارتباط ندارد زیرا که مقصود وحدت رتبهٔ کلام بامتکلم بود واگرهم بگوئیم که اصل مقصود وحدت رتبهٔ مسمی بااسم بوده پس تتمهٔ کلام و استشهاد بفرق کلمهٔ عدل واقع درکلام خداوند علام باعدل در کلام رعیت وعوام مناسبت با مقام ومرام نخواهد داشت بهائیت مدارا اگرمن بخواهم متعرض اغلاط لفظیه ومعنویهٔ این عبارات شوم باید ازبرای هرفقره کتابی وازبرای هر کلمهٔ بابی وضع نمایم واین چند کلمه را نیز طرداً للباب نکاشتم و باقی را بفهم اولی الالباب واگذاشتم بلکه مقصوداز اثبات این عبارات آن بود

که هر ناظری مستحضر شود که خود صاحب بیان بکرّات اذعان نموده که اگر کلّ عالمیان اجتماع نمایند برآنکه مثل یك کلمه از کلمات قرآن اتیان نمایند نمی توانند بلکه اگر کلّ مجتمع شوند که مثل یك کلمه از کلمات دیگر حضرت رسول الله اتیان نمایند الی الابد عاجز وسر گردانند بلکه اگر کلّ مجتمع گردند براینکه مثل یك الفاز کلام علی علیه الصلوة والسلام بیاورند قادر نباشند وجز خائب و خاسر باز نشوند بلکه اگر کلّ مجتمع شوند والفی درمقابل الف اعلیحضرت علوی بیاورند آن الف معهود در ساحة وجود الف آن امام مسعود دارای وجود وصاحب بود نخواهد بود بلکه صاحب بیان بتصریح تمام اذعان می نماید که این حکم در جمیع شؤن وحالات واحرف واشارات وافعال و صفات آن سلسلهٔ ثمانیه از برای هرطبقهٔ لاحقه نسبت بطبقه سابقه ساری و جاریست یعنی جمیع شؤن وافعال هرطبقهٔ زیردستی نزد طبقهٔ بالادست معدوم است بلکه می گوید هرکس چنین بگوید یا معتقد باشد که انبیاء یك کلمهٔ مثل کلام فاطمهٔ زهراء توانستند بگویند آنکس بخداوند مشرك شده است بلکه می گوید هریك ازاهل این طبقات هشتگانه اگر بگوید من یك کلمه مثل طبقهٔ بالادست گفته ام فی الفور کافر می شود مثلاً اگر نجباء بگویند که کلمه مثل نقباء گفته یا عملی مثل نقباء کرده اند فوراً کافر می شوند وبنابراین اتیان بکلمه ای مثل قرآن یا بدینی مثل دین آن سید انس وجان بلکه بیك اشاره مثل اشارات

آن پیغمبر آخر الزّمان از دائرهٔ امکان وحوصله قدرت و توان ماسوی خارج خواهد بود وچون در نسخ هر شریعتی مثلیت یا خیریّت شرط است هیچگاه ازبرای نسخ، بشاه راه شریعت آن شاه، راه پیدا نخواهد شد آری

نگویم آب گل است این وجود روحانی ☆ بدین کمال نباشد وجود انسانی
اگر تو آب و گلی همچنانکه سائر خلق ☆ گل بهشت مخمر به آب حیوانی
بهرچه خوبتر اندر جهان نظر کردم ☆ که گویمش بتو ماند تو خوبتر زآنی
وجود هر که که می کنم ز جان و جسد ☆ مرکب است وتو از فرق تا قدم جانی

تتمیم

نباید وشاید که جاحدی دانسته کتمان کند یا جاهلی ندانسته کتمان نماید که هر چند که میرزا علی محمد باب در این عبارات جمیع شؤن و حالات واقوال وکلمات واعمال وصفات واشارات هر یك از طبقهٔ لاحقهٔ هشتگانه را نسبت بطبقهٔ سابقه معدوم و نابود شمرده تا چه رسد بآنکه مشابه ومماثل آن باشد لیکن شاید صاحب بیان خودرا با حضرت خاتم پیغمبران هم طبقه بداند یا آنکه نعوذبالله واقعاً صاحب همان مرتبه باشد وبنابراین ممکن باشد که صاحب وشارع آیینی باشد که مثل دین و آیین حضرت خیرالمرسلین باشد ودراین صورت نسخ شریعت صورت پذیر باشد زیرا که عرض میکنم اولا خود

صاحب بیان بکرات ومرات دربسیاری ازعبارات خود تصریح نموده که مقام حضرت خاتم صلی الله علیه وآله وسلم منفرد ازمثل و متعالی از شبه‌است ودست هرذیوصل وصاحب فصلی ازاتصال بذیل مقام آن‌شاه کوتاه است چنانچه درفقرات قبل نمونه‌ازآن عبارات را نقل نمودیم ودراین مقام نیزمحض اتمام حجت ومزید بصیرت به‌نقل عبارت دیگر می پردازیم درباب ششم ازکتاب شرح دعای زمان غیبت چنین می‌گوید (الباب السادس فی‌معرفة سرّ القدم قال الله تعالی الله نور السموات والارض مثل نوره کمشکوة فیها مصباح المصباح في زجاجة الزجاجة کانّها کوکب درّی یوقد من‌شجرة مبارکة زیتونة لاشرقیة ولاغربیة یکادزیتها یضیئی ولولم‌تمسسه نار نور علی نوریهدی‌الله لنوره من‌یشاء و یضرب‌الله الامثال للناس والله بکل شیئی علیم ثم‌ادّب‌الله لمن اراد معرفة ذالك‌النور بقوله ماکان محمدّ صلی‌الله علیه وآله اباا‌حد من رجالکم ولیکن رسول‌الله وخاتم‌النبیین وکان‌الله بکل شیئی علیما فانااذامؤمن بمانزل فی‌کتابه واقول اشهد انّ محمداً عبده ورسوله وماهو الاّ اول‌العابدین فیا ایهاالشاهد اعرفانّ ذالك‌النور هواوّل ذاکر فی‌الابداع بنفسه‌لنفسه وکلّ ماسواه معدوم عند مقامه حیث‌اشار علیه‌السلام فی کلامه خلق‌الله الاشیاء بالمشیة والمشیة بنفسها وهواوّل ذکر فی‌الامکان واوّل فعل فی‌الاعیان واوّل‌عین فی‌البیان و لذا فلیقولون بعض‌الحکماء عند البیان وجود مطلق وازل ظاهر و تجلیّ بحت و ابداع صرف

و هو مقام النبوة المطلقة التی کل الولایة قد خلقت من نورها لا اسم له اذا جلیّ ولارسم له اذاّ تجلی و هو العالم بنفسه والعارف‌لذاته والکاف المستدیر حول جماله کذلك خلقه الله لنفسه و جعله مقام ولایته و آیة ربوبیته و ملکه سلطنته اذکان الله سبحانه لم یزل لم یقترن بجعل الاشیاء ولا یوصف جماله فی الابداع بل قد خلق محمداً (ص) بنفسه لنفسه و جعله مقام حکمه لعزّه واختصه فی‌الاداء مقام فعله‌وجعله‌مهیمنا علی‌ماذقّ و جلّ لکبریائه‌فسبحانه ما اعجب حکمه فی کینونته و ما الطف سرّه فی ذاتیته فمن ادّعی معرفة محمد فقد ادّعی مقامه لانّه علی ما هو علیه لا یعرف بغیره ولا یشبه له فی علمه ذاته المنفرد من ابناء الجنس و المتعالی عن اشباه الخلق والمقدس عن مثال العدل فصلی الله علیه بفضل نفسه و اثنی علیه بعلوّ کبریائه فمن ادّعی محبته‌فقدفقده‌لانّه‌بماهو‌علیه‌لایقدران‌یساویه‌شئی وانّه‌الحبیب وانّه المحبوب وانّه‌الشهید وانّه‌المشهود فمن‌شهدلنبوته‌فقداتخذله‌شبهالانّه‌بماهو‌علیه لم‌یشهدعلیه سواه وان‌للدّاعی‌الی‌الله‌فرض‌ان‌یعرف‌محمداً‌صلی‌الله علیه‌وآله بما تجلی له‌به‌لانّه هوالمجیب لعبادالله باذنه و انّه قطب الصفات فی عالم اللانهایات وبه‌عرف‌ظهورالله‌وجماله‌وهویة‌الله‌وجلاله‌بل‌هوهو ازل‌الظاهر فی‌العباد والرمزالمستتر فی‌الفؤاد لایعرفه کما هوالاّ الله وسبحان‌الله عما یصفون الخ] خلاصهٔ ترجمهٔ این عبارات بعد از غض از اغلاط لفظیه و اشتباهات، آن می شود که در این باب عنوان شناشائی

نورحضرت خاتم رانموده وآنرا معرفة سرّ قدم عنوان کرده و آیهٔ مبارکهٔ
نور را در حق آن شمس ظهور عنوان بیان قرار داده و بعد از آن می
گوید که خداوند ادب کرده است از برای آن کسانیکه مي خواهند
شناسائی این نور را بآیهٔ مبارکهٔ ما کان محمد صلی الله علیه و
آله ابا احد من رجالکم الآیة) و مقصود اواز عنوان این آیه همان
است که علماء اسلام در تفسیر این درهٔ یتیمه و آیهٔ کریمه بیان فرموده
اند که مقصود از نفی ابوّت از حضرت ختمی مرتبت نسبت بهر احدی از
آحاد و هر فردی از افراد خلق سلب نسبت مماثلت و مجانست است
از حقیقت آن طلعت عزّ احدیت نسبت بسائر خلیقت و پس از ذکر آیه
کریمه می گوید پس من مؤمنم بآنچه خداوند در کتاب خود نازل
فرموده و می گویم که شهادت می دهم بر آنکه محمد صلی الله علیه و
آله بندهٔ خداوند و رسول او است و نیست او مگر اوّل عبادت کنند
گان پس ای شهادت دهنده بشناس که این نوراو اوّل ذاکر درابداع
است بنفس خود از برای نفس خود و کلّ ماسوای این نور معدوم
است در نزد مقام او چنانچه اشاره کرده است امام علیه السلام
در کلام خود که فرموده است خلق فرمود خداوند اشیاء را بمشیت و
خلق فرمود مشیت رابخود مشیت وآن نوراول ذکر درامکان است واول فعل در
اعیان است و اول عین در بیان است و از برای این نور پس هرآینه
می گوید بعضی حکماء هنگام بیان وجود مطلق وازل ظاهر و تجلی بحت

و ابداع صرف و آن نور مقام نبوة مطلقه ایست که کل ولایت بتحقیق
خلق شده است از نورآن ونیست اسمی از برای این نورکاهی که روشن نماید ونیست
رسمی ازبرای او گاهی که تجلی نماید واواست دانای بنفس خود وشناسای
ذات خود واواست کافیکه دور میزند گرد جمال خود این چنین خلق کرده است
خداوند اورا ازبرای نفس خودش وقرار داده است اورادرمقام ولایة خودش
وقرار داده است او را آیت ربوبیت خودش وملك آنحضرت نموده است
سلطنت خودش را زیرا که خداوند سبحانه همیشه بوده است که مقترن
بجعل اشیاء نبوده ووصف کرده نمی شود جمال او در ابداع بلکه
بتحقیق خلق فرموده است محمد صلی الله علیه وآله را بنفسه از برای
نفس خودش وقرار داده است او را در مقام حکم خود بجهت عزّت
آنحضرت ومخصوص گردانیده است خداوند آنحضرت را قائم ومستولی
بر هر خورد وبزرك بسبب کبریاء آنحضرت پس منزه است خداوند
چه قدر عجیب است حکم او در وجود آنحضرت وچه قدر لطیف است
سر خداوند در ذاتیة آنحضرت پس هرکه ادعا کند معرفت محمد
صلی الله علیه وآله را پس بتحقیق که مدعی مقام آنحضرت شده چرا
که آنحضرت بر آن حال که آنحضرت بر آنحال است شناخته نمی گردد
بغیر خودش وشبیه نمی باشد از برای او در علم آنحضرت ذات آنحضرت
منفرد است از ابناء جنس ومتعالی است از مشابهت خلق و مقدّس
است از مثال برابر پس صلوات بفرستد خداوند برآنحضرت بفضل نفس

خودش وثنا بگوید برآن حضرت به بلندی کبریاء خود پس هر کس که مدعی شود که حجة آنحضرت را دارد پس بتحقیق که آنحضرت را نیافته است زیرا که آنحضرت بان شأنی که آنحضرت برآن شأن است قادر نیست هیچ شیئی که مساوی شود با او واوست حبیب واوست محبوب واواست شهید واواست مشهود پس هر کس که شهادت دهد بر نبوّت آنحضرت پس بتحقیق که از برای آن حضرت شبیه گرفته است زیرا که آنحضرت بآن شأنی که آنحضرت بآن شأن است شهادت نداده است براو سوای خود آنحضرت وبدرستی که از برای دعوت کنندهٔ بسوی خداوند واجب است اینکه بشناسد محمد صلی الله علیه وآله را بآنچه که آنحضرت تجلی فرموده است از برای آن دعوت کننده بخود آن دعوت کننده زیرا که آنحضرت است آنکه اجابت می نماید مر بندگان خداوند را باذن خداوند وآنحضرت قطب صفات در عالم لا نهایات است وبآن حضرت شناخته شد ظهور خداوند وجمال خداوند وهویت خداوند وجلال خداوند بلکه اواست او ازل پیدادر بندگان وآن رمز پنهان در فؤاد، نمی شناسد آنحضرترا چنانکه هست مگر ذات خداوند ومنزه است خداوند از آنچه وصف می نمایند ترجمهٔ عبارت تمام شد ـ متمنی است در جزئیات فقرات این عبارات بدقت صرف اوقات فرمائید تا تصدیق نمائید که بتصریحات مؤکدات نفی شبه ومثل از برای آن سید السادات نموده وتمام ماسوارا در

نزد مقام آن سید عالم معدوم می شمارد وثانیاً آنکه خود میرزا علیمحمد مولای بابیه در مواقع کثیره وبعبارات جلیهّ تصریح به دنوّ رتبهٔ خود نسبت بمرتبهٔ سنیهٔ محمدیه (ص) بلکه نسبت بآل الله و سادات البریهّ علیه وعلیهم آلاف التحیة نموده چنانچه درفقرات عشرهٔ ماضیه نمونهٔ ازآن را بعرض اذهان صافیه رسانیدم ومحض مزید عبرت وتکمیل حجت بعرض دو سه فقرهٔ دیگر مبادرت می نمائیم

﴿فقرهٔ اول﴾ در قسمت دوّم از تفسیر هاهو می گوید (فیاللهان جامع البحار قد ذکر فی معجزة آل الله صحیفة السجادیّة حیث قال قد ذهب الکل بانّها مشابهة بصحف السمآء و زبور آل محمد فی الانشاء وکفی لمن اراد ان یؤمن بهم تلك الصحیفة فی الثناء فکیف یثبت حکم الولایة بصحیفة محکمه ولا یثبت حکم عبودیّتی لآل الله بصحائف معدوده (الخ) می گوید یاالله بدرستی که جامع بحار (یعنی مجلسی ره) بتحقیق ذکر کرده است در معجزهٔ آل الله صحیفهٔ سجادیّه را آنجا که گفته است که رفته اند کل علماء باینکه آن صحیفه شبیه است بصحیفه های آسمان وزبور آل محمد است در انشاء وکفایت می کند از برای هرکس که بخواهد ایمان بیاورد بآل الله این صحیفه در ثناء (آنوقت می گوید) پس چگونه ثابت می شود حکم ولایت آل الله به یك صحیفهٔ محکمه وثابت نمی شود حکم عبوّدیت وبندگی من از برای آل الله بصحیفه های شمرده شده بهائیت مدارا دقّت کنید در این عبارات که چگونه تصریح می کنند که

این صحائفی که بگمان صاحب بیان معجزهٔ نمایان است حجة وبرهان اوست بر اینکه ثابت کند که بنده ایست از بندگان آل الله صلواة الله علیهم وادّعای اوبندکی خانوادهٔ عصمت واهل بیت طهارت است و نیز دقت کنید در اینکه چون نقطهٔ بیان خودرا عبدوبنده وزیر دست ائمه علیهم السلام قرارداده اگرخود او یا دیگری ادّعا نماید که یك کلمه توانسته است مثل کلمات یکی از ائمهٔ سخن بگوید فی الفور مشرك و کافر می شود نظر بحکمیکه خود او در فقرهٔ دهم نموده تاچه رسد بآنکه نعوذ بالله کسی مدّعی شود که باب یك کلمه مثل قرآن آورده است (فقرهٔ ده م) درهمین تفسیر هاهوَ بفاصلهٔ چندسطر بعد ازفقرهٔ قبل می گوید (فیا ایها الانسان کیف لااشکو من ابناء الجنس الذین ما جعل الله حظهم ان صدّقوا الاّ العجز والتسلیم بان افتروا علیّ ما لاافتروا علی الاولین بانّه ادّعی حکم الولایة و شؤناتها فانی اعوذ بالله من عملهم وبریٔ عما افتروا علیّ فی انفسهم ولیس لی ان اقول انّی عبد بقیة الله لانّ وجودي عند طلعة کینونیته معدوم و انّ ذکری لکان یمثل ذکر الذی یزعم النملة فی توحید ربّه و معرفة امامه فلا یری الاّحدّ نفسه و ما یقرؤ الاّ حروف کتابه فسبحان الله من عمل الناس واعوذ بالله مما یوسوس الخناس فی صدور الناس ﴾ می گوید پس ای انسان چگونه من شکایت نکنم از ابناء جنس آنکسانی که قرارنداده است خدا حظ آنها را اگر تصدیق کنند الاّ عجز وتسلیم بسبب آنکه افترا بستند بر من افترائی را

که براولین نبستند باینکه گفتند که باب ادعای حکم ولایت نموده ومدّعی شؤنات ولایت گردیده پس بدرستی که من پناه می برم بخداوند ازعمل آن افترا زنندگان و بیزار هستم از آنچه برمن افترا بستند در نفس خودشان ونمی رسد مرا آنکه بگویم که من بنده بقیة الله هستم (مقصود از بقیة الله همانطور که درعرف شیعه اطلاق می‌شود وخود نقطه بیان در تفسیرسوره کوثر و غیره ذکرنموده امام عصرعجل الله تعالي فرجه می‌باشد) بالجمله می‌گوید بسبب آنکه وجود من نزد طلعة کینونیة یعنی وجود آنحضرت معدوم است وبدرستی که ذکرمن هرآینه هست مثل ذکر آنچنانی که گمان می‌کند مورچه درتوحید پروردگار خود و درمعرفة امام خود پس آن مورچه نمی بیند مگرحدّ نفس خودرا ونمی‌خواند مگر حروف کتاب خودرا پس منزّه است خداوندازعمل مردم وپناه می برم بخداوند از آنچه وسوسه می‌کند شیطان خناس در سینهای مردم) دراین عبارت تصریح می‌کند که حق آنرا ندارد که خود را بندهٔ امام زمان بخواند ووجود اودرنزد کینونة آنحضرت معدوم است و از معرفت آنحضرت جزبقدر معرفت مورچه نسبت بپروردگار چیزی ندارد وعجب تر آنکه درفقرهٔ سابقه مدعایش این بود که تمام این کلمات که آنها را آیات ومعجزات می‌داند برای اثبات عبودیت اواست نسبت بآل الله ودر اینجا می گوید که حق ادّعای عبودیت هم ندارد و صریحاً ادّعای ولایت را ازخود سلب نموده وازاین افترا بخداپناه برده وبیزاری می‌جوید

لیکن نمی‌دانم چرا بعدازاین ایام چون جماعتی از عوام کالانعام را برای قبول مرام خودرام می‌بیند همان مقام‌را که‌از آن تبرّی می‌جست ادّعا نموده بلکه بادّعای مافوق آن مقام نیز اقدام می‌نماید ودر آخر کار فرعون وار (انا ربّکم الاعلي می‌گوید) آری

نفس اژدرهااست او کی مرده‌است ☆ از غم بی آلتی افسرده است
گر بیابد آلت فرعون او ☆ که بامر او همی‌رفت آب‌جو
آنکه او بنیاد فرعونی کند ☆ راه صد موسی وصد هرون زند

(فقرهٔ سوم) چون صاحب بیان بوقلمون واربا هرجمعی دعوی خود را بنوعی اظهار می‌کرد از آنجمله درنزد برخی از بهائم که از خواص و محارمش بودندادّعا نموده بود که‌بمقام قاب قوسین اوادنی رسیده وکم کم این ادعاازاو شهرتی پیدا کرده واین‌معنی موجب‌اعتراض ونکوهش اهل دانش‌وبینش واقع گردیده‌بود درتفسیر سورهٔ کوثر در مقام اعتذار برآمده و در جواب آن ایراد وارد بعذری بارد متمسك آمده می گوید (فاین الذی القیت علیه حکم اوادنی وانّه قدافتری بانّی قلت فوق قاب قوسین اوادنی اف علی الحمیر حیث لایعلم انی قرأت کتاب نفسی وان اطلقت علی فؤادی کلمة او ادنی هی کانت فی رتبتی‌وهی معدومة عند کلمة او ادنی التی نزّل الله فی شأن محمد رسول الله وخاتم النبیین. فاین التراب وحکمه ثم ربّ الاسماء واوادناه قل انّ هذا کذّاب اشر) می‌گوید پس کجا است آنکسی که القا کردم بسوی او (یعنی باو گفتم) حکم اوادنی راوبدرستی که

اوافترا بسته‌است برمن که من گفته‌ام فوق قاب‌قوسین او ادنی) (یعنی این مقام‌را ادّعا نموده‌ام) اف باد بر خران که‌نمی دانند اینرا که من قرائت کتاب نفس خودرا کرده‌ام واگرمن اطلاق کرده ام بر فؤاد خودم کلمهٔ اوادنی را این کلمه برحسب رتبهٔ خودم بوده و آن او ادنائی که در رتبهٔ من‌است معدوم است درنزد کلمهٔ اوادنائی که خداوند نازل فرموده است در شأن محمد که رسول الله وخاتم پیغمبران است کجا است خاك وحکم خاك (که مقصود خود باب واوادنای اواست) پس کجا است پروردگار اسماء ولواادنای او (که مقصود حضرت‌خاتم الانبیاء واوادنای اوباشد) بگو که این‌شخص افترازننده کذّاب‌است وکافر نعمت بهائیت مدارا تأمل کنید که‌چگونه صاحب بیان خودرا وکلام‌خودرا بلکه جمیع شؤن خود را نسبت بحضرت خاتم الانبیاء خاك بلکه معدوم قرار داده وآنحضرت را ربّ الاسماء می خواند (فقرهٔ چهارم) در تفسیر سورهٔ کوثر دراواخر آن چند سطری قبل‌از ذکر حدیث خیط می‌گوید (وانّنی بذلك المقام ذنب محض عند حرف ممّاقال علیّ بن الحسین علیهما السلام لانّ وجودی قد ذوّت من‌اثر نورفعله روحی فداه واین التراب وربّی فلك الاسماء والصفات) می‌گوید من‌دراین مقام گناه محض هستم درنزد حرفی از آنچه که علی بن الحسین علیهما السلام فرموده‌زیرا که وجود من هستی یافته ازاثر نورفعل آنحضرت روحی فداه کجااست خاك باپروردهٔ آسمان اسماء وصفات) بهائیت مدارا در فقرهٔ هفتم

ازفقرات عشره سابقه گذشت که نقطهٔ بیان از برای مقامات توحید مراتبی معین نموده بر حسب آنچه از بیانات آقا سید کاظم اخذ نموده ومرتبهٔ اول را از برای حضرت خاتم النبیین (ص) ومرتبهٔ دوم را از برای حضرت امیر المؤمنین (ع) ومرتبهٔ سوم را از برای ائمهٔ طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین تعیین نموده و در فقرات قبل شنیدی که خود را قابل عبودیت حضرت امام عصر ندانسته و هم نسبت بحضرت علیّ ابن الحسین بلکه نسبت به یك حرف آنحضرت خودرا ذنب بحض وخاك دانسته پس مرتبهٔ او بعداز مرتبهٔ آل الله ومرتبهٔ آل الله بعداز مرتبهٔ حضرت امیرالمؤمنین و مرتبهٔ آنحضرت بعد از مرتبهٔ حضرت خاتم النبیین است ونیز شنیدی اعتراف اورا مکرراً که هرطبقهٔ لاحقه با جمیع شئون آن طبقه درنزد طبقهٔ سابقه معدوم صرف است پس نقطهٔ بیان باجمیع شئون وصفات وجمیع اعمال وکلماتش درنزد مرتبهٔ حضرت خاتم صلی الله علیه وآله وسلم معدوم اندر معدوم اندر معدوم و موهوم اندر موهوم اندر موهوم خواهد بود بلکه بحکم خود صاحب بیان اگر خود او یا دیگری درحقّ اوبگوید یااعتقاد داشته باشد که کلمه‌ای مثل یکی ازائمهٔ معصومین علیهم السلام گفته فی الفور مشرك بخدا و کافر خواهد شد) پس چگونه ممکن است که معدوم اندر معدوم اندر معدوم برتر یابرابر تواند بود با فوّارهٔ نور وجود و عین الکافور هستی وبود (تعالی شأنه عما یقولون)

تکمیل

مسئله خاتمیت حضرت ختمی مرتبت ازاهمّ مسائل ایمانیه و اعظم حقائق قرآنیه وامّ المسائل خلافیه بین امت حقّهٔ اسلامیه وفئهٔ باطلهٔ بابیهّ وبهائیهّ است وبواسطهٔ اثبات این رکن اعظم واصل اهمّ شجرهٔ شبهات طاغوتیه ازریشه منقلع وتار وپود شبکات عنکبوتیهٔ این فرقه پاره پاره ومنقطع می‌گردد زیراکه چون مبرهن ومسجل گردید که بعد ازآن رسول اجلّ دیگرخدای عزّ وجلّ رسولی‌را مرسل و کتابی منزل نمی‌فرماید وآمدن پیغمبری دیگر عقلا ونقلا و باعتراف خود صاحب بیان محال است دیگر بهیچ حال مجالی از برای اصغای ادّعای این طائفه باقی نخواهد ماند ولوآنکه بالفرض المحال مدّعی نبوّت وواضع شریعت باهزار خارق عادت ومعجزه وآیت دعوت خودرا تقویت نمایدزیراکه امرمحال درهیج حال باور کردنی نیست چنانچه فرعون بیعون مدعی رتبهٔ الوهیت گردید واگر هزارمرتبه رود نیل راجاری سازداین ادّعا قبول کردنی نخواهد شد واگر گوسالهٔ سامری صدائی نمود مثبت خدائی اونخواهد بود وهمچنین هرگاه آیهٔ یا آیاتی از آیات متشابهه کتاب الله یاخبری یااخباری ازاخبار آل الله درظاهرحال دالّ برامرمحال باشدباید آن آیه وخبررا بمقتضای دلیل، توجیه وتأویل نمایندواگرفرضاً قابل تأویل نباشدبایدآن خبررا طرح نموده ودور بیندازند وازمتابعت ظاهرآن

ایه متشابهه احتراز نمایند واخذ بظاهر آن آیه را بحکم کریمهٔ محکمه

فاما الذین فی قلوبهم زیغ فیتبعون ما تشابه منه ابتغاء الفتنة (۱) ناشی از مرض دل و نتیجه میل بباطل ونتیجه اشرا طلب فتنهٔ عاجل دانند ولله الحمد و المنه که این بندهٔ بی مقدار بقسمی کشف استار ازعذار نور بار جمیلهٔ خاتمیت نموده وپردههای پندار را دریدم که از برای احدی ازاغیار واهل انکار مجال گفتار باقی نماند وهزارهزار بار از شمس فی رابعة النهار آشکاراتر گردید زیرا که شمس فی رابعة النهار یکی از ادله خاتمیت ان سید ابرار است وهر ذرهٔ از ذرات کائنات ازبرای اثبات خاتمیت انحضرت شمسی فی رابعة النهار بشمار می‌آید واگر نفسی ازتمام این ادله عقلیه ونقلیه وبراهین قاطعه بدیهیه واخبار متواتره قطعیه واتفاق بلکه ضرورت ملت اسلامیه وشهادات عدیده درکتب موجودهٔ انبیاء سابقین واعترافات صریحهٔ خود مدعیان لاحقین ونصوص باهرهٔ متعددهٔ قرآن مبین در مسئلهٔ خاتمیت بمقام یقین نرسد بیقین بداند که هیچ گاه وبهیچ راه در هیچ امر از اهل یقین نخواهد شد.

﴿کز شعاع آفتاب پر زنور ☆ غیر گرمی می نیابد چشم کور﴾

---

(۱) پس اما آنانکه در دلهایشان میل بباطل است پیروی میکنند آنچه را که متشابه است ازقرآن برای طلب فتنه وطلب تأویل آن (سوره آل عمران)

وبعد ازتأمل در ما تقدم چقدر مضحك و خنده آور است انکه بعضی ازبهائیان بتقلید ازصاحب بیان یا متابعت صاحب ایقان از فرط بی‌خبری بخبری مرسل یا مجهول و ضعیف ونا معتبر برخورده اند که در آن ذکر شده است که مثلا امام قائم یا صبیی از بنی هاشم باامر جدید وکتاب جدید ظاهر میگردد وباین دست آویز برعوام بی تمیز میخواهند امر را مشتبه بنمایند که نعوذ بالله گمان نمایند که اساس دین متین اسلام بعدازظهور امام قائم علیه الصلوة والسلام منهدم وازنو دین دیگری قائم خواهد شد لهذا لازم می‌دانم که این خار راهم از پیش پای اولی الابصار منقلع نمایم لهذا **عرض میکنم**

اولا خبر که بجای خودا گرچنانچه بجای خبر آیهٔ قرآن بود ودر صدجای قرآن هم تکرار آن شده بود چون معنای ظاهر آن دال برامر محال است اخذ بظاهر آن کفر وضلال است وآن آیه از متشابهات کتاب در حساب می‌آید وبرحسب فرمان خداوند جلیل در محکمات قرآن جزیل و بحکم سلطان غالب دلیل البته آیات متشابهه را تأویل هست چنانچه آیات داله برتجسم ذات پاك خدا جل ذکره الاعلی مثل کریمهٔ

﴿**الرحمن علی العرش استوی**﴾ وآیات داله براثبات چشم ودست ونحوهما ازبرای خداوند یکتا ازهمین قبیل است وبسلطان دلیل تأویل می‌شود تا چه رسد باآنکه اخبار آحادی باشد مجعول یا مجهول

ومخالف با کتاب خدا و ضرورت دین رسول (ص) واخبار متواتره واجب القبول ومنافی باشد بانصوص کتب قبل و اتفاق امم وجمیع قواعد واصول که در این صورت البته آن خبر مطروح وغیر مقبول خواهد بود (وثانیاً) برحسب حکم محکم ومسلم اخبار علاجیه که مسلمهٔ بین الامت است اینگونه اخبار که مخالف با کتاب پروردگار است مطروح برجدار ومضروب بر دیوار می شود وبکلی از درجهٔ اعتبار ساقط خواهد بود چنانچه خود میرزا حسین علی بهادر ایقان وغیر آن مرجع کل اخبار را قرآن قرار داده وهمین بیان را تصدیق واذعان می نماید لیکن افسوس که در مقام عمل بواسطهٔ هوی وامل براه خطا وزلل رفته وبلا خجل مسلمات خودرا هم مهمل می گذارد (وثالثاً) باقطع نظر از مخالفت با قرآن هم کلیة چنین نیست که هر خبری یافت شود ولو آنکه در کتاب معتبری ایرادشده باشد آن خبر صحیح و مقبول المفاد باشد بلکه از برای قبول اخبار شرائط بسیار هست که در کتب اصول ورجال مشروح است وای بسا اخبار موضوعه که در کتب شیعه وسائر طوائف اسلامیه ضبط گردیده ولی بواسطهٔ ضعف اسناد ابداً قابل اعتماد نیست بلکه بعضی از آنهارا عالم نقاد وصراف استاد در عداد مجعولات واضحة الفساد تعداد می نماید واز آنجمله است همین خبر کتاب جدید که علاوه بر آنکه مخالف عقل سدید وبرخلاف قرآن مجید است هرگاه رجوع باسانید آن نمائید ضعف شدید رواتش راخواهید دید چنانکه

صاحب بیان این خبررا در تفسیر سورهٔ کوثر از ابن عقده از احمد ابن یوسف از اسماعیل ابن مهران از ابن البسطامی از وهب از ابی بصیر از حضرت ابی جعفر صلوات الله علیه نقل نموده وحال آنکه از ابن عقده و ابن البسطامی در کتب رجال نامی عنوان نشده واسماعیل ابن مهران بکسر میم راهم برحسب آنچه شیخ ابوالحسین احمدبن عبدالله الغضایری که از ابطال علم رجال است می فرماید ﴿لیس حدیثه بالنقی یضطرب تارةً ویصلح اخری روی عن الضعفاء کثیراً﴾ یعنی حدیث اسماعیل پاك نیست گاهی مضطرب وبرهم ریخته می‌شود وگاهی خوب می‌شود وازراویان ضعیف خیلی روایت می کند واما وهب نام پدرش در خبرذکر نشده وشاید که وهب ابن وهب ابن عبدالله باشد که کنیهٔ او ابوالبختری است واو کسی است که در کتب رجال درحق او نوشته‌اند که (کان کذاباً) یعنی بسیار دروغگو بود واحادیثی از حضرت صادق روایت کرده که بهیچ وجه بآنها اطمینان نکرده‌اند ودرحقش نوشته اند که ﴿له احادیث مع الرشید فی الکذب﴾ یعنی در دروغ گوئی بارشید داستانها دارد و فضل ابن شاذان درحق او می‌گوید که ﴿کان ابوالبختری من اکذب البریّة﴾ یعنی ابو البختری از دروغ گوترین خلق خدا بود وحدیثی از وهب در خدمت حضرت صادق صلوات الله علیه عرض نمودند حضرت درحق او فرمود که دروغ گفته است برخدا و بر ملائکه واما ابوبصیر کلام در ترجمهٔ حال ابوبصیر خیلی طویل الذّیل است ودر این رساله مجال آن اطاله نیست و اجمالش

آن است که در رواة حدیث دونفر بلکه بیشتر به ابوبصیر مکنی بوده که درحق یکی از انها یابیشتر مدح بلکه توثیق رسیده ونیز درحق یکی یابیشتر قدح بلکه تفسیق وارد شده وبعلاوه اورا واقفی گفته اند وحضرت صادق صلوات الله علیه از او منزجر و متضجر بوده و در حقش اخباری رسیده که علاوه بر فسق دلیل بر خبائت ودنائت و وقاحت او خواهد بود و ابن ابی یعفور می گوید با جماعتی بسوی قبائل می رفتیم که خرجی حجی تحصیل نمائیم و ابو بصیرهم باما بود باو گفتم ای ابو بصیر بترس از خدا وحج کن با مال خود چرا که تو صاحب مال بسیاری هستی در جواب این کلمه را می گوید که (اسکت فلوانّ الدنیا وقعت لصاحبك لاشتمل علیها بکسائه) و ظاهر این عبارت آن است که نعوذ بالله کنایهٔ بحضرت صادق صلوات الله وسلامه علیه زده باشد اگرچه ممکن است گفته شود که مقصود ابی بصیر از صاحب ابن ابی یعفور خود ابی بصیر باشد لیکن بقرینهٔ اخبار بعد این احتمال مستبعد می گردد ودر خبر دیگری است که بُکیر (اسم شخصی است) می گوید رسیدم بابی بصیر مرادی گفتم کجا می روی گفت میروم بسوی مولای تو گفتم من نیز می آیم پس آمد با من پس داخل شدیم بر آنحضرت وآنحضرت تند بسوی ابی بصیر نظر نمود و فرمود این چنین داخل می شوی بخانهٔ پیغمبران وحال آنکه تو جنب هستی پس ابو بصیر گفت پناه می برم بخدا از غضب خدا وغضب تو

وگفت استغفار می کنم خدا را ودیگر چنین کاری نمی کنم و باز بدو طریق از شعیب عقرقوفی روایت شده که خلاصهٔ آن این است که شعیب از حضرت موسی بن جعفر (ع) سئوال می کند که مردی ندانسته زنی را که شوهر داشته تزویج نموده وحضرت می فرماید زن را سنگسار می کنند وبا مرد کاری ندارند وچون این خبر را شعیب بابی بصیر می دهد ابو بصیر می گوید من از حضرت صادق شنیدم که مرد را صد تازیانه می زنند وآنوقت ابو بصیر دستی بسینهٔ خود می کشد وصدر خود را می خارد ومی گوید صاحب ما هنوز علمش کامل نشده وباز در دو خبر دیگر است از حماد ابن عثمان وخلاصهٔ آن دو خبر آن است که می گوید با ابن ابی یعفور وجمع دیگر بحیره وبعضی نواحی دیگر می رفتیم ومذاکره از دنیا می کردیم پس ابو بصیر مرادی گفت (ونعوذ بالله من جسارته) که اما اگر صاحب شما بدنیا دست بیابد خود را بر دیگران مقدّم می دارد وبعد از این قضیه یا در قضیه دیگر که ابو بصیر بر در خانهٔ حضرت صادق صلوات الله علیه نشسته بود و اذن می خواست واذنش نمی دادند پس بجسارت گفت (ونستجیر بالله من جرأته) که اگر با ما طبقی می بود اذن ورود می داد پس ابا بصیر را بنا بر خبر اول خواب می برد وکلبی می آید و پای وا بر می دارد که بر ابی بصیر بول کند وحماد بر می خیزد که کلب را طرد نماید ابن ابی یعفور حماد را از طرد کلب منع می نماید و کلب

در گوش ابی بصیر به سزای قولش بول می کند ودر خبر دوم است که بر روی او بول می کند ابو بصیر می گوید اف اف این چه بود جلیس ابی بصیر می گوید این کلب بود که بر صورت تو بول نمود وغیرذلك از اخبار دیگر که دلالت بر سوء ادب و فساد عقیده و مذهب این ابی بصیر دارد واظهر آن است که اخبار دیگر که در آنها مدح و تمجید از ابی بصیر بنظر می رسد در بارهٔ آن ابی بصیر دیگر است ولهذا جمعی از اجلهٔ فقهاء ربّانی مثل شهید ثانی و محقق اردبیلی وصاحب مدارك وغیر هم هر خبری که از ابی بصیر نقل شده تا بدست نیاورند که مقصود آن ابا بصیر معتمد است آن خبر را رد می نمایند ومی شاید که این خبر کتاب جدید ازهمان ابا بصیر پلید باشد پس کدام عاقل تجویز می کند که بواسطهٔ یك چنین خبری از نصوص کریمهٔ ثقل اکبر وآن همه خبر های معتبروضرورت واتفاق وادلّهٔ دیگر صرف نظر نمایند علاوه بر آنکه این خبر کتاب جدید وامر جدید هم اصلا دلالتی بر نسخ وبر چیده شدن احکام دیانت اسلام ندارد چنانکه الآن در جواب رابع بیان نموده می گوئیم (رابعاً) هر گاه ذی لُبّ رشیدی با رأی سدید ونظر حدید در استعمالات لفظ (جدید) اندکی دقّت نماید بخوبی بروی روشن می شود که اغلب استعمالات این کلمه ومشتقات از این ماده در مورد اعاده و دو باره آوردن امر گذشته وعود دادن امریست واستعمال این کلمه

در معنی احداث امر بدع ونو ظهور نسبت بمعنای اوّل خیلی کمتر است چنانچه (لفظ جدید) در قرآن مجید در هشت موضع استعمال شده ودر دو موضع از آن بمعنای ابداع واحداث امر نو ظهور ودر شش موضع دیگر بمعنای عود دادن ودوباره آوردن وتازه کردن امور مذکور شده است اما بمعنی احداث امر این آیه مبارکه است که در دو سوره به یك لفظ آمده «ان یشأ یذهبکم و یأت بخلق جدید» در سورهٔ ابراهیم ودر سوره فاطر و مفاد این کریمه آن است که اگر خداوند متعال بخواهد شما را می برد وخلقی را از نو می آورد یعنی احداث و ابداع می نماید و امّا بمعنای اعاده و آوردن دو باره (١) در سورة مبارکهٔ رعد می فرماید «اءذا کنا ترابا ءانّا لفی خلق جدید» یعنی آیا گاهی که ما خاك شدیم آیا هر آینه ما دوباره خلق خواهیم شد و آفرینش ما دو باره خواهد شد) شکی نیست که خلق جدید در اینجا بمعنای اعاده است (٢) در سورهٔ بنی اسرائیل می فرماید «وقالوا ءاذا کنا عظاماً و رفاتاً ءانّا لمبعوثون خلقاً جدیداً) یعنی گفتند کفار آیا وقتی که باشیم ما استخوان وخاك پوسیده آیا ما بر انگیخته شده گانیم به آفرینش تازه یعنی دو باره مخلوق می شویم اینجا نیز بمعنای اعاده آمده است (٣) ایضاً در سورهٔ بنی اسرائیل همین آیه مجدداً ذکر شده (٤) در سورهٔ سجده می فرماید «ءانّا لفی خلق جدید» یعنی

آیا ما دو باره خلق می شویم اینجا باز بهمان معنی است (٥) در سورهٔ سبأ می فرماید ﴿و قال الذّین کفر و اهل ندلّکم علی رجل ینبئکم اذا مزّقتم کلّ ممزّق انّکم لفی خلق جدید﴾ یعنی کفتند آنانکه کافر شدند آیا دلالت کنیم شما را بر مردیکه می آگاهاند شما را که چون پاره پاره شدید بکلی پاره پاره شده بدرستی که شما هر آینه در خلق جدید خواهید بود در این مکان باز معنی همان است (٦) درسورهٔ مبارکه (ق) میفرماید ﴿افعیینا بالخلق الاوّل بل هم فی لبس من خلق جدید﴾ می فرماید آیا پس ما درمانده شدیم به آفرینش اوّل بلکه آنها در شك انداز آفرینش جدید یعنی دو باره. و در این کریمه نیر در نهایت وضوح لفظ جدید در معنی اعاده استعمال شده زیرا که احدی شکی در آنکه پروردگار در هر یوم قومی را ازنو خلق می فرمایدندارد بلکه شك آنها در اعاده وبرگرداندن دو باره بوده است واز این بیان اظهر من الشمس گردید که همچنان که مقصود از خلق جدید در این آیات حمیده دو باره آوردن همان شخص اول است مقصود از کتاب جدید و امر جدید نیز همان کتاب اوّل است وامر اوّل که قرآن مجید و همین دین سدید باشد بلکه اگر مشتقات لفظ جدید را در حفظ بیاورید وبالحظ حدیدر لفظ تجدید ومجدّد و غیره مکرر تجدید نظر نمائید از حظ اطمینان محظوظ خواهید گردید مخصوصاً با ملاحظه انکه در آیات بسیار واخبار که فوق

حدّ وعدّ و معلوم بر کل احد است توضیح این امر داده شده است که مقصود از ظهور آن طلعت رشیده و غرّهٔ حمیده بر قرار نمودن وغلبه دادن دین مقدّس اسلام است که بواسطهٔ غلبهٔ کفار و فجار از بین رفته و از اسلام جز اسمی وازقرآن جزرسمی باقی نمانده و حضرت ربّ العزّة آن مظهر قدر ترا از برای اعادهٔ این دین و شریعت ذخیره فرموده و اخبار این باب از غایت اشتهار محتاج بتذکار نیست و بس است در این مقام فقرات عجیبهٔ دعای ندبه که هر گونه شبهه وشائبهٔ ریبه را دفع مینماید چنانچه میفرماید (این المدّخر لتجدید الفرائض والسنن این المتخیر لاعادة الملة والشریعه این المؤمل للاحیاء الکتاب و حدوده این محیی معالم الدّین و اهله (الی آخر فقراته الطیبه) یعنی کجا است آنکسیکه ذخیره شده است از برای تجدید کردن واجبات و سنن کجا است آنکه انتخاب شده است از برای عود دادن ملت و شریعت کجا است آنکه امید واری باو است در احیاء کتاب الله و حدود آن کجا است آنکسیکه زنده می نماید نشانه های دین واهل دین را و اگر نفسی بخواهد منتهای ضلال و اضلال و رسواترکاری از تمویه و اغفال را ملاحظه نماید نظری در کتاب ایقان کند و عبرت بر دارد که چگونه صاحب ایقان خجلت نمیکشد و همین فقرات دعای ندبه را ذکر می نماید و باین فقرات استشهاد می نماید که حضرت حجت عصر عجل الله تعالي فرجه قرآن را بر کنار می گذارد و اساس اسلام را برطرف می نماید و بجای قرآن

کتاب دیکر وبجای احکام اسلام آیین دیگری وضع می نماید ـ بهائیت مدارا اگر مولای شما بهاء جای حیارا نمی داند خوب است خود حضرت عالی خجلت بکشید وانصاف بدهید آیا هیچ بنك خورده را دیده اید که تجدید فرایض وسنن را عبارت از نسخ فرائض فرض نماید، اعادهٔ ملت وشریعت را بنسخ شریعت و ملت تفسیر نماید و آیا هیچ چرس کشیده را شنیده اید که احیاء کتابی را عبارت از رفع آن کتاب بگیرد و زنده کردن معالم دین را بابطال واماته معالم آن دین ترجمه نماید (لاوالله والحمدلله ولقدجلّ القائل) ﴿بل نقذف بالحقّ علی الباطل فیدمغه فاذا هو زاهق و لکم الویل مما تصفون﴾ (سوره الانبیاء)

مفاد کریمه آنکه می فرماید بلکه ما می زنیم حق را بر باطل پس باطل را در هم می شکند پس بناگاه باطل محو می شود وازبرای شما است ویل از جهت آنچه توصیف می نمائید بهتر آن است که جواب خامس از حدیث امر جدید را هم بشنوید که می گوئیم (خامساً) کراراً معروض داشته ایم که بسیاری از احکام عظام وفرائض مهام در شریعت مقدسهٔ اسلام هست که اجراء آن احکام محول بایّام قیام امام عصر علیه الصلوة و السلام گردیده که تمام خاص وعام اهل اسلام انتظار آن ایام را برای همان احکام می کشند از قبیل قتل تمام کفار و مشرکین و قصم شوکت معتدین ونصب اعلام دین در تمام روی زمین وقلع اصول شرك ونفاق

وقطع فروع غیّ وشقاق ورفع تقیه وقبول نکردن جزیه، رسوا کردن اهل کذب وفریه واعلاء نداء اذان در هر خانه وقریه و غیره و غیره وبرفرض آنکه امر جدید راهم بامر نواحداث تفسیر کنیم پس می گوئیم که اینها است همان امر جدید وحکم جدید وسلطان جدید بلکه مقصود از کتاب جدید نیز همین احکام جدید است زیرا که واجبات مهمه را کتاب می خوانند چنانکه در قرآن حکیم می فرماید ﴿ان الصلوة کانت علی المؤمنین کتاباً موقوتا﴾ (سورهٔ نساء)

یعني بدرستی که نماز بر مؤمنین کتابی است موقّت واز قصاص وصوم وغیره نیز بکتابت تعبیر شده علاوه بر این آنکه آن امام رشید همین قرآن مجید راهم بطرز کتاب جدید در عالم منتشر می فرماید یعني برحسب ترتیبی که قرآن بر حضرت خاتم پیغمبران (صلعم) نازل گردید و حضرت امیر مؤمنان علي علیه صلوات الله المنان بهمان ترتیب قرآن را جمع فرمودند وهر آیهٔ را در جائی که رسول الله (صلعم) مقرر فرموده بود وضع نمودند وقرائت آن قرآن جدید موافق قرائت اهلبیت علیهم الصلوة والسلام مقرر گردیده وشکی نیست که قرآن مجید باین سبك سدید کتاب جدیدی خواهد بود واخبار بسیاری موافق این حقائق از اهلبیت اطهار علیهم صلوات الله الجبار رسیده است که بواسطهٔ کثرت و اشتهار آنها از تذکارش خودداری مي نمائیم بهائیت مدارا براستی قسم که اگر یك

کف از صاف انصاف اغتراف فرمائید ولذّت اعتراف بحق را ذوق نمائید همیشه اقرار بحق را پیشهٔ خود می‌سازید وبار عار النار ولا العار را از گردن خود برزمین می‌اندازید وبیش ازاین زیر بار حق کشی وحقیقت پوشی وباطل سازی ودروغ پردازی نمی روید لیکن افسوس و دریغ که بواسطهٔ حق تبلیغ وتمتعات مادی وصوری که درعنوان بهائیت مداری دارید میل ندارید که برقع ازروی شاهد حقیقت بردارید وایکاش که یکموی حق گوئی ازپیکر حقیقت گستر آقای آقامیرزا عبد الحسین آیتی در بدن آقای نبیل زاده هم روئیده بود آفرین باد برآن منصف آزادو یکانه دانشمند راد آقا میرزا عبدالحسین آیتی که همواره آواره بود تا یکباره پردهای اوهام را پاره کرد و مانند ستارهٔ سیاره دورهٔ دائرهٔ خودرا تا حضیض بهائیت طی کرده ودو باره باوج شرف اسلامیت راجع گردید وبرابطهٔ انصاف و حقیقت گوئی بهترین مقام را دردلهای اهل اسلام احراز کرد و بواسطهٔ تألیف کتاب مستطاب کشف الحیل پارهٔ از دغلهای بهائیان را سرباز نمود و من بنام قدردانی و خدمت بعالم مسلمانی تحیتهای فائقهٔ خودرا بخدمتش اهدا نموده و عموم برادران ایمانی را بخریداری کتاب کشف الحیل ایصامی نمایم و محض آنکه فوائد آن کتاب مختص بخودش باشد چیزی از آن را در این اوراق نقل ننمودم مگر آنچه برسبیل اتفاق واقع شده باشد وازخداوند خواهانم که بعضی دانایان دیگر که درراه تحقیق بچاه عمیق بهائیت افتاده‌اند

بمدد توفیق همتی نمایند وخودرا ازاین مضیق بالا کشیده ومانند بهین دانشور حق جو آقای حاج میرزا حسن نیکو ازباطل افتراق جسته وبتنمیق اوراق هدایت انطباق باطل را ازهاق وحق را احقاق نموده وازرحیق مختوم رضاء الله ارتزاق نمایند (آمین یارب العالمین)

فصل بیست و چهارم

مرقوم داشته بودید (ولی بدبختانه همواره دریوم ظهور نظر بهمان (حب الشیئی یعمی ویصم) که مرقوم نموده بودید وجهالت اخری منتظرین وعجل الله فرجه گویان بهانه جوئی کرده و بهمان امراض مزمنهٔ ادیان سابقه گرفتار شده بمربی و منجی خود گفتند آنچه را که گفتند و کردند آنچه را که کردند بیش از این مزاحمت نمی دهم گر خانه کس است یك حرف بس است تاریخ شوال سنه ۱۳۳۹ سهو قلمی اشتباهی شده باشد عفو فرمائید و شما درست بخوانید اقل الاحقر منیر نبیل زاده **عرض میکنم** بعدازمراجعه به براهین قاطعه وبیانات جامعهٔ قبل مطالعه این قطعهٔ ته مانده از نوشته فریبنده جنابعالی از برای طبع زنده از مص لعاب دهن مرده مهوّع تر می گردد و تامدّت زمانی وجدان انسانی را از هرعنوان و بیانی که بوی بهائیت بدهد گریزان می نماید و قوهٔ مخیله حقیقت کثافت کفر را در نظرعاقله ممثل می سازد بهائیت مدارا تالله خالق الکون که

تصدیق ربوبیت فرعون والوهیت گوساله بی عون بقدر تصدیق بمحالات بهائیت، بون از حق وحقیقت ندارد زیرا که دعوای آنها فقط منحصر بالوهیت و ربوبیت بود دیگر با دعوای الوهیت ادّعای نبوّت آنهم بعد از پیغبر ختمی مرتبت (ص) و بداهت خاتمیت انحضرت وادّعای امامت با نبوّت و غیره و غیره را جمع ننموده بودند و اگر از یکطرف عقل شاهد بطلان تجسم واجب الوجود بود از طرف دیگر صد ها آیات متشابهه کتابیه که در ظاهر دالّ بر تجسم است موجود بود و گاهی هم امر غریبی از آنها ظهور می‌نمود و سلطنت و قدرت و نفوذی هم در آنها مشهود می گردید و سحرهٔ بسیاری در تقویت امر فرعون عجائبات محیرة العقول ارائه می نمودند ودو مدت چهار صد سال حیات یك شخص با سلامتي از آفات دوام نمود و به بذل و احسان نفوس را تسخیر و رام می نمود ودر ظاهر مربی و منجی قوم خصوص موسی بود و غیر ذالك از مقرّبات دیگر که بردانای خبیر مخفی وستیر نیست ومع ذالك کله دریوم ظهور آنها موسی و هرون با کمك بنی اسرائیلیان گفتند بآنها آنچه را گفتند وکردند آنچه را کردند ویکنفر تعزیه خوان مثل جنابعالی پیدا نشد که برای آنها سوگواری کند ولیکن ماچه کنیم با دعاوی بها که می گوید هم خداست وهم مکلم طور با موسی است و هم اوّل وآخر جمیع انبیاء است وهم عبد میرزا علی محمد باب نقطهٔ اولی است وهم مثل یك پشه درنزد ازل یعنی میرزا یحیی است و هم مولای باب ومبشر به او ومولای میرزا یحیی است و هم

حضرت روح الله عیسی است وهم خود محمد مصطفی علیه وآله صلوات الله الاعلی است وهم پیغمبری دیگر بعد از خاتم الانبیاء است و هم رجعت سیدالشهداست وهم مروّج بیان و هم ناسخ آن یاوه‌هااست وهم مؤمن بخاتم الانبیاء وهم منکر آن پیغمبر خدااست بانکه علاوه براستقلال عقل ونُهی باستحالهٔ دعوای بها صد ها و هزارها آیات واخبار ودلائل بسیار دیگر برهان کذب وافتراء اواست وخوداو در ایقان اذعان می نماید که هرخارق عادتی که باونسبت داده‌شود کذب وبی جااست وبجز اخاذی وشیادی حقی برکسی ندارد و بجز حرفهای پریشان غیر معقول تربیت وتعلیمی نیاورده وصریحا در ایقان دراثبات امر صاحب بیان می گوید (واگر شنیده‌شود از مظاهر جامعه انّی انا الله حق است وریبی دران نیست) ونیز می گوید اینست که آنچه بفرمایند و هر چه ذکر نمایند ازالوهیت وربوبیّت ونبوّت ورسالت وولایت و امامت وعبودیّت همه حق است وشبههٔ دران نیست) با انکه خود صاحب بیان در تفسیر سورهٔ کوثر می گوید (ولقد کفر الذین قالوا انّ ذکر اسم ربك ادّعی الوحی و القرآن و انتم تفترون الیوم فی الله بما لا تعلمون ولا تعقلون) یعنی هرآینه بتحقیق کافر شدند آنها که گفتند که ذکر اسم ربّ تو(که مقصود صاحب بیان است) ادّعای وحی و قرآن نموده است و شما افترا میزنید امروز در پروردگار بآنچه نمی دانید وتعقل نمی کنید ودر یك ورق بعد می گوید (قل انّ الذی قالوا وافر واعلیّ حکم الولایة او اختیها فقد کفروا

بالله و آیاته و انّ مأویهم نار جهنم قل بئس للظالمین مقاما) یعني بگو بدرستی که آنکسانی که گفتند و افترا زدند برمن حکم ولایة و دو خواهر او را (که مقصود نبوّت و الوهیت است) پس بتحقیق که کافر شده اند به خداوند و بدرستی که مأوای آنها آتش جهنم است بگو بداست از برای ظالمین از جهت مقام) و در جای دیگر در همان تفسیر کوثر می گوید (و اشهد انّ الذّی ادّعی ربوبیتك اوولایتك اوادّعی القرآن و الوحي بمثل ما حرّمت للناس اوینقص شیئا من دینك اویزید فقد کفر و انا بریٔ منه) یعنی وشهادت می‌دهم باینکه انکسی که ادّعا کند ربوّبیت تورا یا ولایت تورا یاادّعا کند قرآن ووحی را بمثل آنچه توحرام کرده ای ازبرای مردم (یعنی وحی نبوّت نه‌مثل وحی بنحل ووحی بمادر موسی) یاآنکه کم کند چیزی ازدین تورا یا زیاد کند پس بتحقیق که کافر شده است ومن بری هستم ازاو) وباز درتفسیر کوثر میگوید ﴿ولاشك فی‌وجودالامام القآئم الغائب‌المستور سلام‌الله علیه لانّه لولم یکن لم‌یك ما سواه وانّ امره ظاهر بمثل هذا الشمس فی وسط‌الزوال وانّ‌المنکرین من‌المسلمین ساقطون‌اقوالهم عن‌درجة‌الاعتبار لانّ‌الشك فی وجوده یلزم انکار قدرة‌القهار ومن شكّ فی‌الله انّه کافر مرتاب و اما المستبعدون من‌الاعراب ان‌یجحدوه فقد جحدو الاعظم منه فی‌الولایة بعد ما نزّل‌الله فی القرآن حکمه وقال رسول‌الله صلی‌الله علیه وآله فی ملاء

من‌الخلق عن‌الانس والجان امره وانّهم ساقطون بمثل‌الاولین عن‌درجة الاعتبار واما المسلمون المؤمنون‌من فرق‌الاثنی عشر فقد ثبت عندهم یوم ولادته روحی ومن فی‌ملکوت الامر والخلق فداه‌وغیبته‌الصغری ومعجزات ایامه‌وآیات‌سفرائه‌الخ) یعنی‌پس شکی‌نیست دربودن امام قائم غائب که پنهان است‌سلام‌الله‌علیه چرا که‌اگرنبود ماسوای اوهم‌نبود و بدرستی که‌امر آنحضرت ظاهر است مثل خورشید در وسط زوال و اینکه بدرستی که آنها که منکر وجود آنحضرت انداز مسلمین (که‌مقصود اهل سنت‌باشند) ساقط است اقوال آنها از درجهٔ اعتبار زیراکه‌شك دروجود آنحضرت لازم دارد انکار قدرت خداوند قهار را وهرکس شك کند درخداوند او کافر مرتاب است واما آنها که استبعاد میکنند در وجود آنحضرت ازعربها اگر انکار کنند آنحضرت راپس بتحقیق انکار کردند بزرگتر از آنحضرت را در ولایة (که‌مقصود ولایة حضرت امیرالمؤمنین علی علیه‌الصلوة والسلام است) بعد ازآنکه خداوند نازل فرمود درقرآن حکم اوراو گفت رسول‌الله صلی‌الله علیه‌وآله درملاء خلق از انس و جن امر اورا (یعنی در غدیر خم) وبدوستی که اینها مثل سابقین از درجهٔ اعتبار ساقط اند واما مسلمانان مؤمنان ازفرقه های اثنا عشریه پس بتحقیق که‌ثابت شده است درنزد آنها روز ولادت آنحضرت جان من وجان هرکس که درملکوت امر وخلق است بفدای اوباشد وثابت شده است غیبت صغرای آنحضرت و معجزات آیام آنحضرت وآیات سفیرهای

اوالخ) وباز در تفسیر کوثر می گوید (وانّ الذین یقولون الناس فی ایام غیبته
الکبری بانّ الذی رؤیته کذب کذب اذا کذب ولکن اذاشاء الله لامردّ لامره
ولکن لایعرفه الاّ اذاشاء الله من بعد و لکن من قبل کما روی من
بعض الناس ونقل المجلسی فی کتابه فلامردّ له وانّی یوماً فی المسجدالحرام
لکنت قائماً فی حول البیت شطر رکن الیمانی وقت العصر رایت شاباً
مربوعاً المعیاشعشعانیاً کانّ وجهه بمثل قمص منیر قاعداعلی ارض التی
یطوفون الناس حول البیت فی تحتها تلقاء رکن الیمانی بشأن خضوع
وخشوع ناظراالی البیت غیر ملتفت الی احد ولاآری فی حوله احدوکان
علی رأسه عمامة بیض بمثل عمامة تجار الفارس و علیه عباء صوف
مثل عباء الذین یستعملون الاعیان من التجار ولکن له هیبة و وقار
وعظمة وانوار لمانظرت الیه کان بینی و بینه ا قداماً لااعلم عدّتها
ووقع فی قلبی ما وقع ولکن استحییت من التقرب الی ساحته و اشتغلت
بالصلوة و حکیت نفسی بانّه لوکان مرادی لیطلبنی بالحضور و لکن
یروّح فؤادی من الشوق ویذّلل ارکانی من الخوف وکبرّت للصلوة فلما
فرغت مارأیته فی مقامه ثم مشیت الی اطراف المسجدالحرام ما اطلعت
بطلعته ثم وقع فی قلبی ماوقع وانّ فی ایام التی کنت فی المکة کل یوم
ولیلة مددت عینای الی کل شطر لننظر الیه مرّة اخری ما اذن الله لی
ولاانا اقول أنّی رأیته لانّی لااعلم ماارادالله بذلک و ربّماانّه ماکان
هوالمقصود فی علانیة الظاهر بلّ لما رأیت خطر هنالک ببالی ذلک الشرف

ذکرته فی ذکر حبی لامره وانَّ العبد لوکان له شأن معرفة فی حقه لاشك
أنّه یکون ذاشأن عنده الخ) حاصل بی حاصل این عبارات مغلوطه ورکیکهٔ
بلاطائل آن است که می خواهد بگوید (آنچه را که مردم می گویند در ایام غیبت
کبری باینکه آنچنانی که دیدن آنحضرت دروغ است دروغ است در وقتی که گوینده
دروغ بگوید ولیکن اگر خدابخواهد مردّی ازبرای امر خدا نیست ولی
آن بیننده آن حضرت را نمی شناسد مگر اگر خدا بخواهد بعد از دیدن
ولیکن ازپیش همچنانکه روایت شده است ازبعضی مردم ونقل کرده است
مجلسی در کتاب خودش پس مردّی ازبرای او نیست ومن یکروز در
مسجد الحرام هرآینه بودم ایستاده در حول خانه طرف رکن یمانی
وقت عصر دیدم جوان چهارشانه تیز هوش نورانی را بود صورتش مثل
قمص منیر (قمص در اینجا معنی مناسبی ندارد) درحالتی که نشسته بود
بر زمین که طواف می کنند مردم دور خانه در زیر آن مقابل رکن
یمانی بحال خضوع وخشوع در حالتی که نظر می کرد بسوی خانه
وملتفت احدی نبود وکسی راهم دراطراف او نمی دیدم وبود برسر او عمامهٔ
سفیدی بمثل عمامهٔ تجار شیراز وبراو بود عبای پشمی مثل عبائی که
اعیان استعمال می کنند از تجار ولیکن ازبرای او هیبت ووقار وعظمت
وانواری بود چونکه نظر کردم بسوی او وبود میانه من و او چند قدم که
شمارهٔ او را نمی دانم وافتاد در دل من آنچه افتاد (یعنی اینکه این
شخص امام غائب باشد) ولیکن خجالت کشیدم که بساحهٔ او نزدیك

شوم و مشغول شدم بنماز و حکایت کردم خودم را باینکه اگر این شخص مراد من بود هر آینه مرا می طلبید بحضور ولیکن دل مرا از شوق خوش می کرد وارکان مرا ذلیل می کرد از ترس و تکبیر گفتم از برای نماز پس چونکه فارغ شدم ندیدم اورا درجای خودش پس رفتم باطراف مسجد الحرام ندیدم طلعت اورا پس افتاد در قلب من آنچه افتاد و بدرستی که در ایامی که بودم در مکه هر روز وشب چشم می انداختم بهرطرف که به بینم اورا یکبار دیگر خدا اذن نداد و نه اینکه من می گویم که من دیده ام آنحضرت را بجهة آنکه من نمی دانم خداوند چه اراده کرده بود باین امر و بسا باشد که آنشخص آن مقصود نبوده در علانیهٔ ظاهر بلکه چونکه دیدم من که بدل من افتاد در آنجا این شرف ذکر کردم آنرا در ذکر محبت خودم از برای امر او و بدرستی که بنده اگر شأن معرفت در حق آنحضرت داشته باشد شکی نیست که می باشد صاحب شأن در نزد آنحضرت انتهی) بهائیت مدارا خوب است که بقدر نصف وزن ارزنی یا باندازهٔ ثلث روزن سوزنی ولو بکلفت، نصفت را بخود به بندید آیا نفسی که بکرات ومرات وباصرح عبارات درحق مدّعی ولایت یا نبوّت و ربوبیت بکفر وضلالت قضاوت می نماید وازادّعای وحی وقرآن برائت می جوید وکرّة بعد کرّه از خود سلب این تهمت می کند وکسانی که این تهمت را براو زده اند کافر می شمارد وبالصراحة اقرار بوجود امام قائم غائب مستور می نماید وبر تمام مذاهب دیگر غیر از مذهب شیعه طعن ودق می زند وولادت

وغیبت صغری وکبرای آنحضرت را محقق می داند ورؤیت آنحضرت را در مدّت غیبت حکم بصحت می نماید وخود او درصورتی که راست بگوید یکنفر جوان شیرازی را در حجاز دیده است وگمان کرده است که این جوان همان امام انس وجان است وبواسطهٔ این گمان فؤادش مملو از طرب و ارکان و جودش مضطرب گردیده با آنکه یقین نکرده است که صاحب این صورت خود آنحضرت باشد ومع ذلك دور مسجد الحرام در طلب آن طلعت می گردیده ونمی دیده و حسرت می خورده هرگاه بعد از این همه اعترافات مکرر وهزاران اقرارهای دیگر خود این نفس برخلاف هزارها ادلّهٔ عقلیه ونقلیه وبرخلاف کلمات واهیهٔ که خودش آنها را آیات الهیه می داند مدّعی شد که من خودم همان امام مستور در پردهٔ غیبت ودارای مقام ولایت و هم صاحب مرتبهٔ نبوّت وهم دارای ربوبیت و الوهیت هستم وهمهٔ تهمتها صدق و حقیقت بود و من می دانستم یا نمی دانستم ومیرزا حسین علی بهاهم در هر جائی بیك نوائی ویك آهنك صدائی این یاوه هارا تصدیق و اقرار و مدتی بندگی این خدارا اختیار نماید و بعد از زمانی خود را خداتر و پیغمبرتر و امام تر خوانده وبجز از بیهوده گفتن ویاوه بافتن هیچ هنر ندارد اگر با همهٔ این احوال منتظرین وعجل الله فرجه گویان باستقبال این مقالات محال اندر محال وضلال اندر ضلال اقبال ننمودند بر آنها ملامتی هست واگر در عالم، مذهبی باطل وبد باشد که باید ردّ شود

تصور می‌شود که بیش از این خدء دلائل بطلان وودّ داشته باشد و آیا جناب نبیل زاده نباید که این پردۀ تعزیه را در ماتم فهم ودانش خود برسر پا نماید بهائیت مدارا مگر نمی‌دانید که مبشرّین ومنذرین قبل همچنانکه مردمان آخرالزمان رابشارت بظهور حجت منتظری داده اند انذار از یوم خروج انبیاء و مسیحان کذبۀ دیگری نیز فرموده اند چنانچه در انجیل متای موجوده باب (٢٤) مطابق ترجمۀ سابقة الذکر مطبوعه سنه ١٨٩٥ می‌نویسد (٣) وچون بکوه زیتون نشسته بود شاگردانش در خلوت نزد او آمده گفتند بما بگو که این امور کی واقع می شود ونشان آمدن تو وانقضای عالم چیست (٤) عیسی در جواب ایشان گفت زنهار کسی شما را گمراه نکند (٥) زانرو که بسا بنام من آمده خواهند گفت که من مسیح هستم و بسیاریرا گمراه خواهند کرد (٦) وجنگها واخبار جنگها را خواهید شنید زنهار مضطرب مشوید زیرا که وقوع این همه لازم است لیکن انتهاء هنوز نیست (٧) زیرا قومی باقومی ومملکتی با مملکتی مقاومت خواهند نمود و قحطی ها ووبا ها وزلزله ها در جایها پدید آید (٨) اما همۀ اینها آغاز دردهای زه است) ودر آیۀ ١٢ می گوید و بسا انبیاء کذبه ظاهر شده بسیاریرا گمراه کنند) ودر آیۀ ٢٣ می گوید آنکاه اگر کسی بشما گوید اینك مسیح در اینجا یا در آنجا است باور نکنید (٢٤) زیرا که مسیحان کاذب وانبیاء کذبه ظاهر شده علامات ومعجزات

عظیمه چنان خواهند نمود که اگر ممکن بودی برگزید کانرا نیز گمراه کردندی (٢٥) اینك شمارا ازپیش خبردادم (٢٦) پس اگر شمارا گویند اینك درصحراست بیرون مروید یا آنکه در خلوت است باور مکنید (انتهی) وتوضیحاً مرقوم می‌شود که این باب از انجیل متی ومثل این باب (١٣) از انجیل مرقس اخبار از آمدن عیسی (ع) است که مقارن با آمدن حضرت حجة الله امام زمان است ولی میرزا حسین علی بها از روی خدعه ودها این خبرها را در ایقان راجع به بشارت آمدن اعلیحضرت مصطفی (ص) قلمداد نموده ومستند ازبرای واقع شدن علامتها قرار می‌دهد لهذا اشاره نمودیم تا اورباب بصیرت در خطا نیفتند - ونیز در باب سیزدهم از انجیل مرقس امثال همین مقال را مذکور داشته است ودر باب یازدهم از رسالۀ پولس بقرنتیان می‌گوید (١٣) زیرا که چنین اشخاص رسولان کذبه وعملۀ مکار هستند که خویشرا به رسولان مسیح مشابه می‌سازند (١٤) وعجب نیست چونکه خودشیطان هم خویشتن را بفرشته نور مشابه می سازد (١٥) پس امر بزرك نیست که خدّام وی خویشتن را بخدّام عدالت مشابه سازند که عاقبت ایشان برحسب اعمالشان خواهد بود] ودر رسالۀ دوم پولس رسول بتسالونیکیان باب دوم می گوید [١] امّا ای برادران ازشما استدعا می کنم دربارۀ آمدن خداوندما عیسی مسیح وجمع شدن ما بنزد او [٢] که شما ازهوش خود بزودی متزلزل نشوید و مضطرب نگردید نه از روح ونه از کلام ونه ازرساله که

گویا از ما باشد بدین مضمون که روز مسیح نرسیده است (۳) کسی بهیچ وجه شما را نفریبد زیرا که تا آن ارتداد اول واقع نشود وآنمرد شریر یعنی فرزند هلاکت ظاهر نگردد آن روز نخواهد آمد (۴) که او مخالفت می‌کند وخودرا بلندتر می‌سازد از هرچه بخدا یا بمعبود مسمی شود بحدیکه مثل خدا در هیکل خدا نشسته خود را می‌نماید که خداست ودر آیهٔ ۹ می‌گوید که ظهور او بعمل شیطان است با هر نوع قوّت وآیات وعجائب دروغ انتهی] بهائیت مدارا مولای شما کتب موجودهٔ انبیاء قبل را غیر محرف ومن عند الله ومنزل من السماء می‌داند ومع ذالك ادّعا ونفوذ امر را حجت خود قرار می‌دهد با آنکه کتب قبل با علی الصوت فریاد می‌زنند که ادّعا واستقامت ونفوذ امر، حجت نیست و با افصح بیان خاطر نشان می نمایند که مسیحان کذبه می‌آیند وبسیاری را گمراه می‌نمایند تا حدیکه اگر ممکن باشد برگزیدگانرا نیز اضلال می‌نمایند وبا قوّت وآیات وعجائبات خواهند بود وخود را مشابه برسل حقه می نمایند ومعجزات عظیمه خواهند داشت وتاکید می نمایند که حتی از روح وکلام که در نزد آنها باشد فریفته نشوند ودرمیان آنها شریریرا معرّفی می‌نمایند که خدائی را هم بخود بسته وخود را از هر مسمی بخدائی بالاتر دانسته ومثل خدا در هیکل خدا نشسته وخود را خدا می نماید پس اگر این کتب غیر محرف وبجا است

ونص کلام انبیاء واز جانب خداست دعاوی میرزا حسینعلی بهاء باطل وغلط وبی‌جا است زیرا که اظهر مصادیق یکی از مسیحان کذبه خواهد بود که خود را هم خدا می خواند وهم عیسی واگر این کتب تحریف شده وخطا است باز هم دعاوی بها باطل وبی‌جا است زیرا که باطل را حق دانسته ومحرّف را غیر محرّف شمرده است واگر بهاء وبهائیان اقطار زمین وآسمانرا بپیمایند از قلاب این اعتراض رهائی نخواهند داشت﴿ لیهلك من هلك عن بینه ویحیی من حیّ عن بینه ﴾ واگر منتظرین وعجل الله فرجه گویان باین مسیح کاذب که در هیکل خدا نشسته وخود را خدا می نماید وبسیاریرا گمراه نموده بگویند آنچه را که گفتند وبکنند آنچه را که کردند خوب کرده اند وکم گفته اند وباز هم باید بگویند وبکنند وردّ این اعتراض را بر اهل اسلام نمی‌توان کرد زیرا که اولا اهل اسلام این کتب را بالتمام صحیح وغیر محرّف نمی دانند و ثانیاً این انذارات راجع بآمدن عیسی ودر بارهٔ خدا نماها است وحضرت خاتم الانبیاء نه ادّعای مسیحیت کرد ونه دعوای الوهیت نمود بلکه قدم را از مرتبهٔ رسالت وعبودیّت بالاتر نگذاشت ودعوای الوهیت را جز در حق غیب مطلق کفر وزندقه شمرد وآمدن مسیح را هم موکول برسیدن دولت حقه داشت بهائیت مدارا البته در کتب اخبار

ماانند سیزدهم بحار وکتاب نور الانوار وغیرها دیده اید که در فصوص نصوص اهل البیت بالخصوص منصوص است که قبل از ظهور نور حجة الله المستور عجل الله تعالی فرجه دوازده نفر بدروغ دعوای امامت می‌نمایند وشصت نفر ادّعای نبوّت و رسالت می نمایند و البته مقصود از این دوازده نفس مفتری وشصت کاذب مدّعی پیغمبری اشخاص گم نام بلا اهمیت وکوچك مجهول الهویت نخواهندبود والی الآن ازاین عدهٔ مذکوره جز چند نفر معدود باقی هنوز مشهودنشده‌اند والبته در یوم ظهور هر یك از این مفتریان مذکور، منتظرین بردبار وعجل الله فرجه گویان هوشیار که صاحبان افئده وابصاراند بجز ردّوانکارکاری نخواهند کرد ولو آنکه امثال جناب نبیل زاده از تابعین دل داده شصت بار دیگر نوحهٔ (گفتند آنچه گفتند) را از سر بگیرند بهائیت مدارا علاوه بر این دوازده نفر مدّعی امامت و شصت نفس مدّعی نبوّت در اخبار اهلبیت عصمت در علائم ومقدّمات ظهور حضرت حجت عجل الله تعالی فرجه ذکر خروج دجّال گردیده است واز قبل هم از رسالهٔ پولس نقل نمودیم که (تا آن ارتداداوّل واقع نشود وآنمرد شریر یعنی فرزند هلاکت ظاهر نگردد آنروز نخواهد آمد] ودر اخبار آل الله هم از برای ظهور قائم آل علیه صلوات الله المتعال وهم از برای خروج دجّال علیه اللعنة والنکال علاماتی ذکر شده که بعضی از آنها از امور عادیه وبعضی برخلاف

عادت ودارای غرابت است ودر این صورت امر از دو حال خارج نیست یا این است که کلیة باید از برای علامات غریبه دست تأویل گشود وآنها را از ظاهر خود تحویل نمود ویا باید باب تأویل بلا دلیل را مسدود نمود وبلاتعجیل منتظر ظهور علامات بود وشکی نیست که اگر باید منتظر ظهور علامات باشیم خروج دجّال تا حال واقع نشده است تا چه رسد بآنکه ظهور قائم آل علیه صلوات الله المتعال واقع شده باشد واگر بنای تأویل وتحویل ازظاهر در کار است اوّل باید خروج دجّال را با آن اهمیت فوق العادهٔ که دارد درست کرد وبعد از آن باید منتظر ظهور حجة الله علیه صلوات الله گردید واهمیت امر دجّال بقدریست که در اخبار وارد گردیده که تمام انبیاء امّت خود را از ظهور آن فتنهٔ عظیم بیم می‌دادند و فتنهٔ او تمام دنیا را خواهد گرفت ودر همان باب ٢٤ انجیل متی می گوید [٢١] زیرا که در آنزمان چنان مصیبت عظیمی ظاهر می‌شود که از ابتداء عالم تا کنون نشده ونخواهد شد [٢٢] واگر آن ایام کوتاه نشدی هیچ بشری نجات نیافتی لیکن بخاطر برگزیدگان آنروزها کوتاه خواهدشد [٢٣] انگاه اگر کسی بشما گوید اینك مسیح در اینجا یا در آنجا است باور مکنید) پس امر دجّال را نمی توان ببعضی وقایع جزئیه تعبیر یا تأویل نمود ولیکن بنا بر مذاق بهائیان که امر بهائیت را فوق العاده بزرك گمان کرده‌اند پس اگر خوب دقت نمایند تمام علائم وصفات

دجّال مقبوح را بطور وضوح در مولای خود ظاهر و مشروح می‌بینند بدون آنکه محتاج باشند بهزار یك از تکلفات سر دو شاق که بهائیان می خواهند در تأویل علائم ظهور امام آفاق در حق باب و بها بزور اختلاق نموده و باسریشم الصاق نمایند و ما من باب نمونه بچند فقرهٔ ازاینگونه علامات اکتفا می‌نمائیم و مدلّل میداریم که اگر فی الحقیقه این قضیه اینقدر ها اهمیت دارد غوغای خروج دجّال است نه بشرای اقبال وظهور قآئم آل علیه صلوات الله المتعال (۱) آنکه دجّال بندای بلند که مابین الخافقین را پر می‌نماید ادّعای الوهیت و ربوبیت می نماید وظاهر است که همین ندا ازنای بها بلند گردید چنانچه علاوه برما سبق دراقدس می گوید (یاملاء الانشاء اسمعوا نداء مالك الاسماء انّه ینادیکم من شطر سجنه الاعظم انّه لااله الاّ انا المقتدر المتکبر المتسخر المتعالی العلیم الحکیم) یعنی ای جماعت انشاء بشنوید ندای مالك اسماء را بدرستی که او ندا می کند شمارا از طرف زندان بزرك خودش که بدرستی که نیست خدائی بجز من که مقتدر و متکبر و متسخر و متعالی و دانا و حکیم هستم) و شاعر بهائی در تاریخ تولد او می گوید مستعد باشید یاران مستعد جاء یوم غیب لم یولد ولد (۲) انکه ادّعای رسالت می نماید چنانچه در حینی که متولد گردیده بود و حضرت خاتم صلی الله علیه و آله و سلم بملاقات او تشریف برده بود باو فرمود که شهادت بده باینکه من رسول خدا هستم

و آن مردود بحضرت عرض نمود که بلکه تو شهادت بده که من رسول هستم و خداوند ترا احق از من قرار نداده است و شکی نیست که بها نیز همین ادّعا را نمود چنانکه مبنای این مراسله نبیل زاده بر همین دعوی یاوه گذارده شده است (۳) انکه ادّعای مسیحیت می نماید چنانچه از انجیل و سایر کتب قبل ظاهر گردید و بها نیز همین ادّعا را نمود (۴) آنکه در پیشانی او لفظ کافر مرقوم است و کفر بهاء هم ازهمین دعاوی معلوم است (۵) آنکه اعور و چشم راستش بکلی ممسوح و نابینا است و قبلا مشروح گردید که بهاء نیز از عین یمنای قدرت اعمی است (۶) چشم چپش درمیان پیشانی مثل ستاره درخشان است وبهاء نیز چشم چپش که عبارت ازچشم مهادنه و تملق باشد در جبهه امرش پیدا و نمایان است (۷) درهمین چشم چپ او علقهٔ مثل خون است وبها نیز چنانچه قبلا مذکور گردید درباطن تعلیماتش خونریزی مکنون بود (این اسیاف قدرتك) ازقلمش بیرون جست و تمهید قتل ناصرالدین شاه وبعضی مردم بی گناه بر این معنی گواه است (۸) خورشید بسحر با اوسیر می کند وخود بهاء در ایقان شمس را بدیانت تأویل کرده و دین سازی بی‌اصل و ساحرانه او معلوم است (۹) بسیاری ازاتباعش یهودان وزنان اند و اقبال بعضی از یهودان وزنان ببها نمایان است «۱۰» درپیش رویش جبلی ازدخان ودرعقب سرش کوهی بشکل نان است

که مردم گمان طعام می‌نمایند و کوه دخان تیره کفر ازپیش روی بها پیداست و گمان بهائیان آنکه دمبال بهاء رفتن، سبب کثرت نعمت دنیا است «۱۱» آنکه مرکب سواریش حمار است و بر خر بزرگی سوار است وسواری بر حمار کنایه از تحمل و سازکاری درکار و تن دادن بزیر بار و ولی با لاضطرار و بیمناسبتی با جنك و کار زار است و این روش هم از سلوك بها آشکار است (۱۲) از هر موی الاغش صدای سازی بلند است چنانچه از تعلیمات بها در هر زمانی و مکانی تازه آوازی شنیده می شود علاوه بر آنکه در احکامش تحریص برشنیدن و نواختن ساز ها و آواز ها نموده و تغنی را بمعراج ارواح معرفی می نماید (۱۳) هر قدم حمارش یك میل است و زمین از برایش میل میل نور دیده می گردد و این اشاره بسرعت میل طباع حیوانی باتّباع تعلیمات شهوانی او است و باعتقاد خود بهائیها پیشرفت سریع امر بها دلیل این مدّعا است [۱۴] بهشت و جهنمی بسحر با او همراه است و این کلمهٔ بها (یسئلونك عن الجنة و النار قل الاولی لقائی والاخری نفسك) برصدق این نشانی گواه است [۱۵] در تمام آفاق زمین داخل میشود الاّ مکه و مدینه و باعتقاد خود بهائیان امر بها اروپا و آمریکارا گرفته لیکن در حرمین نامی از بها در بین نیست (۱۶) صورت حمارش بشکل صورت انسان است و تأویل این علامت ونشان هم مستغنی از بیان است (۱۷) آنکه بسحر یعنی باسباب خفیه می نماید که از ضمیر و آینده

خبر می دهد و بهائیان نیز ادّعای اخبارات غیبیه را ازبرای بهاء می نمایند که حقیقت ندارد و غالباً بعد از وقوع اخباری را بعنوان پیش گوئی بخرج خریداران می‌دهد و یا بپارهٔ از حیله های دیگر که مقام اقتضای شرحش را ندارد و ذکر بعضی دغلهایش در کتاب کشف الحیل هست (۱۸) چون اعلیحضرت رسول (ص) در ایام تولد آن فضول اورا ملاقات نمود با نمردود فرمود که من چیزیرا درضمیر می‌گیرم مرا از آن خبر بده دجّال عرض کرد (الدخ الدخ) پس آن نبیّ محمود با آن مطرود فرمود که ساکت باش تو از مدت مهلت خودت تجاوز نمی کنی و به امل خود نمی رسی و ذیل حدیث شاهد آن است که مافی الضمیر آن سرور راجع به تعیین وقتی ازبرای بعضی امور و شؤن آن ابتر بوده از قبیل وقت خروج یا ایام خفاء و کمون او وجواب او هم راجع بهمین موضوع بوده و چون این دو کلمه را بحساب جمل جمع کنیم بدون کم و زیاد مطابق می‌شود با ابتدای نمایش امر بهاء باین ترتیب

ا	ل	د	خ	ا	ل	د	خ	جمع کل
١	٣٠	٤	٦٠٠	١	٣٠	٤	٦٠٠	یکهزار و دویست و هفتاد ١٢٧٠

الف الدخ دوم را چونکه در وصل ساقط است آنرا هم از جمع کل اسقاط نمودیم الباقی یکهزار و دویست و شصت و نه واین بعینه مطابق است باسنهٔ که بهائیان آنرا سنهٔ ظهور طلعت ابهی می‌گویند و آنرا عام (بعد حین) هم می نامند چرا که تاریخ وصول بهاء به بغداد با

همراهانش روز اول شهر محرم سنهٔ ۱۲۶۹ بوده است واوّل اظهار امرش سراً در ۵ جمادی الاولی ازهمین سنهٔ ۱۲۶۹ است (۱۹) دجّال در مدت چهل روز روی زمین را می‌گردد واین نیز ظاهر است که در مدت چهل سال امر بها انتشار پیدا نموده است واین معنی بنابر آن است که هر روز را عبارت ازیکسال بدانیم چنانچه ازخبرآینده معلوم می‌شود [۲۰] مدت بقاء او در دنیا چهل سال است چنانچه درخبر وارد است که سائلی سؤال کرد یا رسول الله (کم یثبت فی الارض) فرمودند [اربعین یوماً کسنة الخ] و این نیز کمال مطابقه را با امر بها دارد زیرا که از همان سنهٔ عام بعد حین تا فوت بهاء چهل سال بوده زیرا که دوساعت از نصفهٔ شب یکشنبه ۲ ذی القعدة سنهٔ ۱۳۰۹ ازدنیا رفته است و امید واریم که همان طوری که خبر داده شده است قتل او یعنی قلع ریشهٔ فساد وقطع فروع عناد او بدست قدرت حضرت حجة الله علی الانام علیه الصلوة و السلام انجام یابد (آمین یارب العالمین) وازاین تحقیقات رشیقه و اسرار دقیقه که تااین ساعت ودقیقه بمن الله وتوفیقه بعرض ارباب ذوق و سلیقه رسانیدم فی الحقیقه این لطیفهٔ رقیقه روشن و مبرهن گردید که حال دجّال عنید بااین شخص جدید وامر جدید هزار مرتبه لایق تر و موافق تر است ازاینکه خصم مخالف بخواهد بتکلف وتعسف علائم ظهور نور بقیة الله را بااین امر تاریک وسیاه تطبیق نموده وتوفیق بدهد و برفرض آنکه

ما این همهمه وجنجال رابعینه همان دجّال معهود ندانیم ممکن است که دجّال را حقیقت نوعیه بدانیم وبطور مشکک بر افراد متعدده اطلاق نمائیم وعلامات آنرا باآنها تطبیق و دجّال معهود دیگر را اظهر مصادیق این نوع بشماریم و یا بحکم حکیمهٔ محکمهٔ قرآنیه

﴿تشابهت قلوبهم﴾ بعض مصادیق کفررا بابعضی دیگر مشابه قرار دهیم ودرهرحال مقصود حاصل خواهد شد ـ بهائیت مدارا بسیار حقائق ناگفته ودر های ناسفتهٔ دیگر دارم ولی خوف دارم که خاطر های لطیفه آشفته باشد و هدایای هدایت پذیرفته نشود لهذا بهمین قدر اقتصار نموده واز طول کلام اعتذار می جویم واگر غفلة جسارتی صورت بسته هم امید عفودارم و اگرخطائی هم دست داده باشد رجاء صفح دارم ولله الحمد والمنة که از ابتداء شروع بجواب ونگارش این کتاب مستطاب قطرات فیض رحمت رحمانی و رشحات بحار هدایت سبحانی ازوراء سحاب سطور این کتاب مسطورورق منشور بصورت امطار علم و نور تااین حال حاضر کالغیث المتقاطر والمطر المتواتر جاری وسائر بودوریاض قلوب مرده و پژمرده را زنده و شاداب وحدائق افئدهٔ افسرده را تازه وسیرآب گردانید و یمکن که اگربیش ازاین امتداد یابد بام ناتمام بعضی افهام که ازخشت خام اوهام پوشیده شده تاب نیاورده وخراب شود حالادیگر وقت آن است که این سحاب رحمت متفرق شود وآفتاب حقیقت مشرق گردد وازاشعهٔ

انوار روشن خود دلهای خزان دیده‌را گلشن نماید تا کی‌دیگر مشیت جانان اقتضا نماید که‌ازدریای جان؛ غمام جود و احسان بالا شود وازباران بیان سقایت کاهای ایمان نماید ﴿ ولا حول ولاقوّة الابالله‌العلی العظیم ﴾ ابر بیان متلاشی‌شد وشعاع شمس حقیقت فاشی گردید ﴿ فطوبی ثم طوبی للناظرین ﴾ ﴿ لا اکراه‌فی‌الدّین قدتبین الرُّشد من‌الغیّ فمن یکفر بالطاغوت ویؤمن بالله فقداستمسك بالعروة‌الوثقی لاانفصام‌لها والله سمیع علیم ﴾

نمره ۳۲ ثبت دفتر مطبوعات معارف خراسان گردید ۱/۳/۸

﴿ حق طبع محفوظ است ﴾

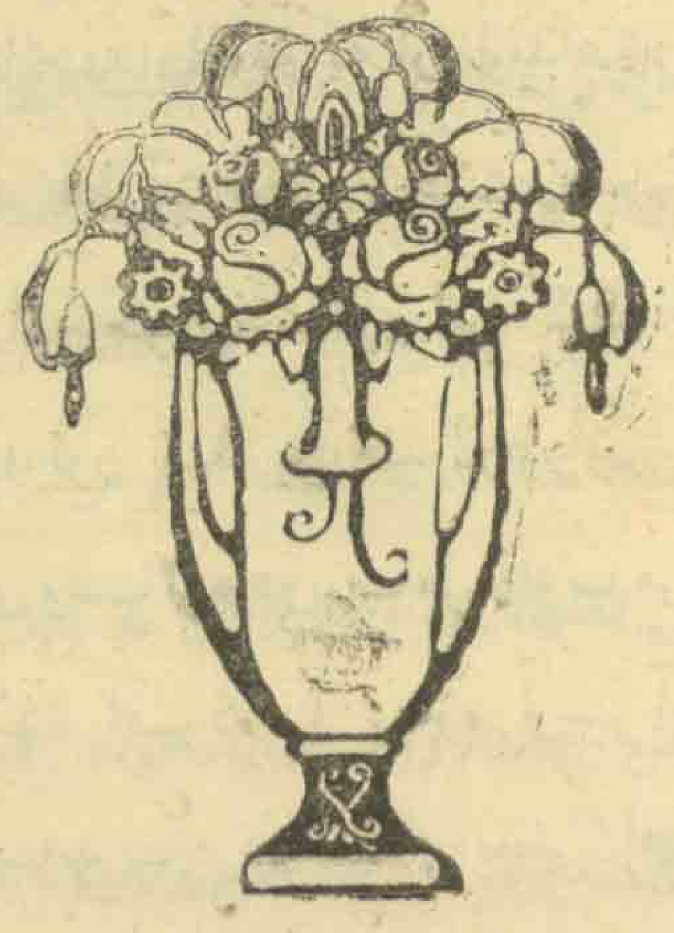

مشهد مقدس ـ مطبعه خراسان

به به ـ ولله المنه ـ چشم اسلامیان روشن . وخاطر حق پرستان گلشن. که‌خورشید جهانتاب یا کتاب مستطاب

(الحجة البالغه)

از افق مطبعه خراسان طالع وتابان گردید

﴿ بجهانیان همه ایصبا ☆ هله مژده ده هله مژده بر ﴾
﴿ ز کتاب حجة بالغه ☆ که چه آفتاب کشیده سر ﴾
﴿ ره طبع را بنموده طی ☆ شده حبل عقل‌متین بوی ﴾
﴿ زعدوی دین بشکسته‌پی ☆ شده رهنمای همه بشر ﴾
﴿ چه کتب نغز مقدسی ☆ چه بیان طرفهٔ اقدسی ﴾
﴿ که بقدر حوصله هرکسی ☆ زفوائدش دهد ثمر ﴾
﴿ وگر افعیان شده کور ازاو ☆ چه زمرّد است که نور ازاو ﴾
﴿ چه کند بدیده عبور ازاو ☆ بدهد جلا بدل و بصر ﴾
﴿ نصر الهدی باصوله ☆ قهر العدی بنصوله ﴾
﴿ حسنت جمیع فصوله ☆ کقلائد الدرر الغرر ﴾

حضرت حجة الاسلام والمسلمین ﴿ آقاسید ناصر الدین ﴾

﴿حجت﴾ مجتهد اصفهانی نجف‌آبادی درهمانسال که‌ملاقاتش بانبیل‌زاده اتفاق افتاده‌بود مهمات مطالب این کتابرا بعنوان جواب زیب اوراق فرموده‌بود ولی‌بواسطه کثرت‌مباحثات‌علمیه ومشاغل مهمه دینیهٔ‌دیگران اوراق در طاق نسیان مانده وبخیال طبع آن نیفتاده درصدد

نشر ان نبودند بلکه آن لئالی منضدّه از صدف مسوّده بیرون نیامده بود تا این اوقات که بقصد زیارت بلکه حجّ روضهٔ ثامن الحجج صلوات الله وسلامه علیه بمشهد مقدس مشرف گردیدند وبرای اشتغال در اوقات بیکاری سفر جزوات مسوده را هم همراه آورده بودند که اگر فراغتی دست دهد پاکنویس نمایند ودراوقات توقف درارض اقدس حضرتش‌را باحضرات جمعی ازبزرگان دین پرور و معاریف معارف گستر خراسان مصاحبتی دست داد وصحبتی از آن اوراق در میان آمد و پس از استحضار آقایان خراسان دامت برکاتهم از آن مطالب رشیقه ولطایف دقیقه‌حضرتش را بطبع ونشرآن نمیقه تشویق نمودند که نفعش عام وفائده‌اش تمام باشد لهذا حضرت معظم له برمفاوضهٔ قبل افاضاتی اضافه فرمودند وبراثر علوّهمت جمعي از راد مردان عالی همت خراسان وسائل طبع آن هم فراهم‌شد وبا مساعدت دیگری از بزرگان آن سامان دقت کامل درتصحیح آن نیز بعمل آمدوالحمد لله که ازاین راه هم موافق دلخواه بر آمد ـ حالا دیگر نوبت قارئین گرام است که درتحصیل این کتاب جدّ تمام و در ضبط مطالبش اهتمام نمایند و آن بهتر که مردم دانشور این کتابرا در سفر و حضر انیس و جلیس خود دانسته در تنهائی بمطالعه و در مجالس انس بمذاکرهٔ آن وقت را خوش کنند ومطالب علمیهٔ آن را براي عوام توضیح وتشریح‌نمایند

﴿والله الموفّق و المعین﴾

صفحه اول غلط نامه

صفحه	سطر	خطا	صواب	صفحه	سطر	خطا	صواب
۲	۱۶	چشهه	چشمه	۸۳	۱۲	الا	الاً
۶	۵	ر عقا ئد	و عقائد	۹۶	۲ پاورقی	مبده	عبده
۶	۱۴	دمبال	دنبال	۹۹	۱۶	ثمین	سمین
۷	۱۷	جشم	چشم	۹۹	پاورقی	ثمین	سمین
۱۵	۱ پاورقی	مطامع	مطلع	۱۰۳	۸	یتؤلهم	یتولهم
۲۶	۷	لنکونو	لتکونو	۱۰۵	۶	اللهی	الهی
۲۹	۹	گوفتن	کوفتن	۱۰۵	۸	اللهیه	الهیه
۳۰	۱۳	اوتو	اوتوا	۱۰۶	۱۳	قاقله	قافله
۳۱	۶	انحدرت	آنحضرت	۱۰۸	۱۱	ب	با
۳۲	۱	نزال	تزال	۱۱۰	۹	عادینم	عادیتم
۳۴	۴	نمانده	نمایانده	۱۱۲	۱	نا	با
۴۳	۱۵	لله	الله	۱۲۸	۱۳	الفا	اُلغاء
۴۴	۱۶	غیبوه	غیبو بت	۱۳۰	۱۴	دزغکو	دروغکو
۴۴	۱۷	آن	آنرا	۱۳۳	۴	غریز	غزیر
۵۱	۱	الفی	القی	۱۴۱	۱۶	ناخذ کم	تاخذکم
۵۵	۱۴	نعودبالله	نعوذ بالله	۱۵۶	۱۱	خاری	خواری
۵۵	۱۵	العیاذ نالله	العیاذبالله	۱۵۶	۱۲	آجله	عاجله
۵۹	۱۳	خار	خوار	۱۶۱	۱۱	الا	الاً
۶۳	۵	بقین	یقین	۱۶۶	۱۲	اتقو	اتقوا
۶۴	۲	خار	خوار	۱۶۷	۴	چها	چهار
۶۶	۱۷	رسو	رسول	۱۷۱	۳	بشادات	بشارات
۷۶	۱۷	کردن	گردن	۱۷۱	۱۳	السئی	الشئی
۷۸	۱۱	آباء	اباء	۱۷۵	۶	درماندهٔ	درمانده
۸۰	۷	للله	الله	۱۷۶	۸	شب	سب
۸۱	۳	نقل	نقل	۱۷۷	۱۲	نمر سند	نمیر سد

کتابخانه مجلس شورای ملی
موزه ۱۳۰

صفحه دوم غلط نامه

صفحه	سطر	خطا	صواب	صفحه	سطر	خطا	صواب
۱۷۸	۱۶	است	الست	۳۰۲	۶	باز بر	یار بر
۱۷۹	۱۴	بالنقیه	بالتقیه	۳۰۹	۸	صاحت	صاحب
۱۸۰	۴	التقته	التقیه	۳۳۱	۷	بلباها	بلبیها
۱۸۳	۵	اشقاق	اشفاق	۳۳۴	۱۰	وحدیت	و حدیث
۱۸۳	سرلوحه	شکوه	شکور	۳۳۵	۶	معقور	معقود
۱۸۸	۲	نطف	لطف	۳۳۵	۷	سابقه	مسابقه
۲۰۰	۱۰	تعال	تعالی	۳۳۶	۱۸	شتم کر دن	ستم کردن
۲۰۱	۹	خداو نه	خداوند	۳۴۵	۱۰	اسیله	اصلیة
۲۰۱	۱۲	لملائکه	الملائکه	۳۴۸	۱۸	نیاید	نباید
۲۰۵	۱۵	درو	دور	۳۴۹	۱۰	اصطلاح	باصطلاح
۲۰۷	۹	ادارات	ادوات	۳۶۰	۱۸	الهی	اللهی
۲۱۵	۱۶	برورش	بروزش	۳۶۱	۱۶	مضی	مضیئی
۲۲۹	۶	تورتیه	تورية	۳۶۳	۱۰	تو قده	توّقده
۲۲۹	۷	تورته	تورية	۳۶۴	۱	شا هذ	شاهد
۲۴۳	۱۷	ررحمه	ورحمه	۳۷۰	۴	نقلی	نقلی
۲۴۷	۴	شمش	شمس	۴۰۱	۴	صئواتك	صلوات الله
۲۵۰	۷	بنام	بتمام	۴۰۹	۱۱	وفی	في
۲۶۲	۳	مرآئه	مرآة	۴۱۶	۱	و لاکن	ولکن
۲۶۳	۸	قبلها	قلبها	۴۲۲	سرلوحه	مغولطه	مغلوطه
۲۵۱	۶	اعطاء	اعطاه	۴۲۴	۱۷	هما	همه
۲۷۱	۱۵	علینی	عيني	۴۴۱	۱۲	للله	لله
۲۸۹	۱۳	یدو بیضا	ید بیضا	۴۵۷	۸	ربیه	ریبه
۲۸۹	۸	با الهدی	بالهدی	۴۵۷	۹	المؤللاحیا	المؤمل لاحیاء
۲۹۰	۱۳	مکفلین	مکلفین	۴۷۶	رلوحه	عدامات	علامات
۲۹۲	۸	توامر	تؤمر	ص ۴۶۱ س ۳ نگرفته ازهاق			
۳۰۲	۱۶	میکر ید	میگوید	ص ۴۷۱ س ۳ نگرفته پس اگر شمارا گویند			